

بهشت و دوزخ در اساطیر بین الفهرین

ن.ک. ساندرز

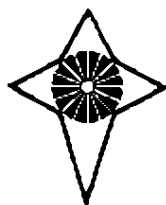
ترجمه ابو القاسم اسماعیل پور



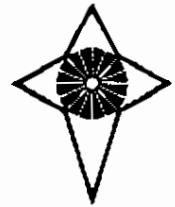
بهشت و دوزخ در اساطیر بین‌النهرین

ن. ک. ساندرز

ترجمه‌ی ابوالقاسم اسماعیل پور



انتشارات فکروز



تهران، کریمخان زند، آبان شمالی، خیابان ۱۲، شماره ۲۲

بهشت و دوزخ در اساطیر بین النهرین

ن. ک. ساندرز

ترجمه‌ی ابوالقاسم اسماعیل پور

تهران، ۱۳۷۳

نوبت چاپ: اول

چاپ: ۱۱۰

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

تلفن مرکز پخش: ۸۹۱۳۵۴

حق چاپ و نشر این اثر برای شرکت انتشاراتی فکرروز محفوظ است.

فهرست

۷	اشاره
۹	سپاس نامه
۱۳	دیباچه‌ای بر منظومه‌ی آفرینش بابلی
۱۱۳	منظومه‌ی آفرینش بابلی
۱۸۱	یادداشتی بر دوزخ سومریان
۱۸۳	[منظومه‌ی] دوزخ سومری
۱۸۷	دیباچه‌ای بر سفر اینانا به دوزخ
۲۲۱	سفر اینانا به دوزخ
۲۷۹	دیباچه‌ای بر آداپا: انسان
۲۸۱	آداپا: انسان
۲۸۹	یادداشتی بر نیایش ایزدان شب
۲۹۱	نیایش ایزدان شب
۲۹۷	فهرست مشروح نام‌ها
۳۱۵	فهرست اعلام

اشاره

خانم ن. ك. ساندرز^۱ اندکی پس از جنگ جهانی دوم، با پروفیسور گوردن چایلد^۲ در آموزشکده‌ی باستان‌شناسی دانشگاه لندن به پژوهش پرداخت و موفق به اخذ دیپلم این آموزشکده شد. آن‌گاه در آکسفورد به تحصیلات خود ادامه داد و در رشته‌ی «تاریخ باستانی اروپا» به اخذ درجه‌ی لیسانس نایل گردید. پس از آن درباره‌ی اعصار ماقبل تاریخی یونان به پژوهش پرداخت؛ در آموزشکده‌ی سنت هوگ^۳ آکسفورد تحصیل کرد و از دانشگاه آکسفورد بورس تحصیلی گرفت و جایزه‌ی دانشگاه لیورپول را از آن خویش کرد.

1.N.K. Sanders

2.Gordon Childe

3.St. Hugh's College

ساندرز چندین سفر به اروپا، خاور نزدیک و خاور میانه داشت و در کاوش‌های جزایر بریتانیا و ماوراء بحار سهیم بود. او حماسه‌ی گیل‌گمش^۱ را ترجمه کرد که جزو انتشارات کلاسیک پنگوئن به چاپ رسید و نیز کتاب‌های فرهنگ عصر برنز در فرانسه^۲ (۱۹۵۷) و هنر ماقبل تاریخی اروپا^۳ (جزو انتشارات تاریخ هنر پلیکان^۴، ۱۹۶۸) را نوشت. ساندرز کتاب حاضر را به نان (ف.ک.د)^۵ پیشکش کرده است.

-
1. *Epic of Gilgamesh*
 2. *Bronze Age Cultures in France*
 3. *Prehistoric Art in Europe*
 4. *Pelican History of Art*
 5. *Nan (F.K.D.)*

سپاس نامه

از پروفیسور گ. ل. ہاکسلی^۱، خانم ک. ر. مکسول - ہیسلوپ^۲ و دوشیزہ باربارا پارکر^۳ بسیار سپاسگزارم کہ دربارہی نکات بی شمار رهنمود دادہ، مرا از خطاہای بسیار رهنمودہ اند و البتہ ایشان از خطاہای بازماندہ مبرائند. همچنین پدر پیترووی اس. جی^۴ را سپاس می نهم کہ در نحوہی ارائه و شکل این اثر مرا راهنما بودہ اند. در این جا سپاس ویژه ی خود را نثار ہمہ ی این عزیزان می کنم، اما کسانی ہستند کہ شمارشان بسیار است و پیشنہادات و تشویق ہای آنان باعث گردید بہ چنین کار

1.G. L. Huxley

2.K. R. Maxwell-Hyslop

3.Barbara Parker

4.Peter Levi s.J.

تهور آمیزی دست زخم. آنان که با منابع نوشتاری آشنایند، نیک می دانند که این جانب عمیقاً مدیون آثار پژوهشگرانه‌ای هستم که در دیباچه و یادداشت‌های مربوط به ترجمه‌های گوناگون ذکرشان رفته است.

نقش بر حسته‌ای از حوراره‌ی سرزمین پیش از میلاد که ایندو بانو اینانانا را نشان می‌دهد. شهریار
ملی شیباک دخترش را یاد و معرفی می‌کند.



دیباچه‌ای بر منظومه‌ی آفرینش بابلی

چالاک و سبک پا

آفرینش بابلی پیش از هر چیز نام منظومه‌ای است درباره‌ی بنیاد کیهان و بنیاد بزرگ‌شهر بابل یا مرکز گیتی. قهرمان منظومه یکی از ایزدان بابلی است.

کاهن بابلیان منظومه‌ی مذکور را در برابر تندیس این ایزد می‌خوانده است. این منظومه را انوما ایش^۱ هم خوانده‌اند، چون متن اکدی (سامی) آن با دو واژه‌ی انوما و ایش آغاز می‌شود^۲:

انوما ایش لا نبو شامو

1. Enūma Élish

۲. واژه‌های کشیده‌ی نام‌ها عمدتاً برای بار نخست در متن و نیز در فهرست مشروح نام‌ها آورده می‌شود.

شپایش اما توم شو ما لا زکرات^۱
«هنگامی که نه آسمان بود، نه زمین،
نه بلندا، نه ژرفا، نه نام...»

از بابل چه می دانیم؟ تازه منظور ما کدام بابل است؛ زیرا چندین
بابل هست. ما اغلب از کودکی این شعر را شنیده ایم:

- چند فرسنگ به بابل «مانده است»؟
- هفتاد فرسنگ.
- می توانم آیا در پرتو شمع بدان جا رسم؟
- آری.
- و دیگر بار برگردم؟
- اگر پاشنه های ت چالاک و سبک پا باشد،
- می توانی در پرتو شمع بدان جا رسی.

آری، شاید بتوان میان خواب و بیداری با سرعت نور و به کمک
شمع مزبور، دل تاریکی را شکافت و به پرواز درآمد. در این صورت آیا
به همان شهر تبعیدی دست خواهیم یافت که زمانی بنی اسرائیل در کنار
رود فرات روزگاری سخت را در آن گذرانیده اند؟ شاعران و واعظان عبری
زبان با تجربه ی پنجاه و چند ساله ی خود، بابل را به يك استعاره ی بزرگ
تبدیل کرده اند: استعاره ای پُر زرق و برق، شوم، زیبا و مقدر. طعن و

1.cnūma élish lā nabū shamāmu sháplish ámmatum shúma lā
zákrat

کینه‌ی اشعیای نبی در هجوتنامه‌ی دانیال و نیز در داوری پر هیبت مکاشفه‌ی یوحنا آمده است.

بابلی هست که جغرافی‌دانان و مورخان یونانی توصیف کرده‌اند و گفته‌اند به دست خشایارشا ویران گردید و اسکندر بر آن دل سوزاند و تصمیم گرفت آن را از نو بنا کند. اما روزگار اسکندر سرآمد و درسی و پنج سالگی در آن جا درگذشت. نیز بابلی هست که با تخیلات شاعرانه‌ی سنت آگوستین پرورانده شده است. عمران علی، القصر و بابل، تپه‌های کوچک سواحل رود بزرگ فرات را به هم پیوند می‌دهند، مناطقی که در آن، آجرهای خرد شده، نخل‌های خشکیده و مانداب به چشم می‌خورد؛ و سرانجام، بابلی هست که در الواح میخی چنین توصیف گشته است: «سرای شادمانه‌ی ایزدان کهن.»

آدم‌ها و یادبودها، همانند عروسک‌های گنجه‌ی پرورشگاه، همگی از بام خاطره فرو می‌غلتند: حمورابی و کوروش، نبوکد نصر و هرودت، جشنواره‌ی بلشصر^۱ و مرگ اسکندر، سرزنش اشعیای نبی و دانیال در گناب شیران، برج بابل، «بابل بزرگ، مادر روسپیان» و «بابل، سرزمین بشکوه شهریاران و زیبایی کلدانیان...».

عمر استعاره از آجرها و تندیس‌ها دیرنده‌تر و نیرومندتر می‌تواند بود و هیچ شهر دیگری، نه حتی بیزانس، مانند يك استعاره دوام نیافته و از خدشه‌پذیری روزگاران دور نمانده است. در حالی که دیوارها و گوشک‌های واقعی، طلا و لعاب آبی رنگ، همه مدفون شدند و از میان رفتند و چندان محو گردیدند که وقتی مارکوپولو از فرات گذشت، بابل را

۱. Belshazzar: یادشاه بابل در حدود سده‌ی تشم پیش از میلاد. درباره‌ی وی ر.ک. کتاب مقدس، دانیال نبی، ۱/۵-م.

شهری در مصر پنداشت.

اما «بابل» سده‌های میانه فرمانگزار اسکندریه بود و زمانی همین اسکندریه از شهرهای بابل به شمار می‌رفت، چنان‌که در استعاره‌ها نیز آمده است.

روسی بزرگ مکاشفه نماد فساد و عقوبت است، چه آن را برابر نهاده‌ی نینوا، اورشلیم و روم به شمار آوریم یا بوستن امروزی. اگر فرشته‌ی مکاشفات یوحنا فریاد برمی‌آورد: «بابل سقوط کرده است، فروپاشیده است آن بزرگ‌شهر»، نظر به روم دارد و تنها سخن اشعیای نبی را تکرار می‌کند:

«و او پاسخ کرد و گفت: بابل سقوط کرده است، فروپاشیده است و همه‌ی خیالات به گور رفته‌ی ایزدانش را در قعر زمین در هم شکسته است.»

اکنون باید ایزدان بابل و خود این سرزمین را باز شناسیم. پس بهتر آن است که به دیباچه‌ی سرگذشت بابلیان بازگردیم. می‌دانیم که اشعیای نبی با شادی تمام، سقوط مردوخ را وصف می‌کند. اما در پنجمین لوحه‌ی منظومه‌ی آفرینش بابلی آمده است که مردوخ، قهرمان جوان و پیروزمندی است که در میان ایزدان فریاد می‌زند:

«زمین را آفریده‌ام چونان آینه‌ی آسمان، خاک را به خاطر بنیانش سخت گردانیده‌ام و شهر خویش را در آن جا بنا کردم که میهن

۱. The Great Whore of Revelation: رمز کهن شهر بابل - م.

محبوب من است.»

در حالی که چند صبحی در آغاز سده‌ی ششم پ. م.، پادشاه بابل نبوکودوری اوشور دوم که او را با نام پُر آوازه‌اش، نبوکد نصر، باز می‌شناسیم، مفرورانه از خیابان‌های شهر خویش سخن می‌گفت:

«خیابان‌های بابل، خیابان تظاهرات ویژه‌ی نبو و مردوخ، خداوند گاران من که نبو - اَپل - اوشور، شهریار بابل، پدری که مرا به وجود آورد، جاده‌ای ساخت که با قیر و آجرهای سوخته می‌درخشید... باشد که نبو و مردوخ، بدان هنگام که شما شادمانه از این خیابان‌ها می‌گذرید، ذکر احسان و نیکویی را در حق من بر لب‌هایتان جاری سازند، زندگی برای ایام دیرپا و سلامتی برای تن... باشد که عمر جاودانه یابم.»

این گذرگاه مقدس یا مسیر آیینی ایزدان، با شکوه‌ترین جاده‌ی دنیا بود و هرودت احتمالاً آن را می‌شناخت. او بابل را همان اندازه با اشتیاق تحسین می‌کند که مارکوپولو از شهرهای چینی ختا سخن می‌راند:

«چنین است اندازه‌اش، شهر دیگری به شکوه‌مندی آن نتوان یافت... بیش‌تر خانه‌ها سه یا چهار طبقه‌اند، خیابان‌ها همه خط سیر مستقیم دارند، نه تنها خیابان‌هایی که به موازات روداند، بل چهارراه‌هایی که به کنار آب منتهی می‌شوند...»

این سرراست بودن خیابان‌ها در بابل سده‌های پیش حقیقت داشت: با وجود این، هرگز فرصتی پیش نیامد که توصیف این خیابان‌ها و نشانه‌ای از آن در ادبیات جهان بازماند، چنان که توصیف برج بابل (و شاید اماکن دیگر) بازمانده است.

زمانی آگوستین از این خیابان‌ها چنین یاد کرده است:

«در شانزدهمین سال زندگیم... در خیابان‌های بابل گام برداشتم و در گل و لای آن جا گویی در بستری از ادویه و ضمادهای گران قیمت اسکندریه فرو غلتیدم!»

و آن زمانی بود که بابل و اسکندریه به هم وصل بودند. این دو تمدن بزرگ گویی دورادور یا هم ارتباط داشتند، اما یکدیگر را نیک در نمی‌یافتند و جاذب و دافع هم بودند. توسل به چنین تمدنی شاید در اثر احساسات ناگزیر دوری از میهن بوده است، چندان که جورج راسل^۱ درباره‌اش گفته است:

امروز برایم گذشته و مرده است،
زیرا از امروز
سه هزار سال به گذشته گام سپرده‌ام
تا در خیابان‌های باستانی بابل گام بردارم

1. George Russell

«در سرزمین راز و شکوهمندی، بیور^۱ زیبایی و گناه...»

یا در کلام رابرت لوئل^۲ با لحنی تلخ و اندرزگونه آمده است:

تاریکی، تاریکی را فرا خوانده
و زشتی کنار پنجره‌های ما لمیده است
در بابل^۳ زمین مفروض بوستن^۴
که در آن جا پول حاکم است...

مگس‌ها، مگس‌های بابل
در گوش‌هایم وزوز می‌کنند، در حالی که مرثیه‌ی طویل و شیطانی
مردم
زمان را می‌شکافد.

برای شهرهای شناوری که در آن
زبان زرین او رازبگران برج بابل را افسون می‌کند...

در داستان آفرینش بابلی می‌خوانیم که این رازبگران (بناها) همان
ایزدان هبوط کرده‌اند که به سبب پادافراه طغیانگری خود کار می‌کنند:

۱. در لغت به معنی «ده هزار» است، چنان‌که لقب ضحاک «بیوراسب» بوده، یعنی دارنده‌ی ده هزار اسب؛ در اینجا، به يك زیبایی فوق‌العاده و بی‌کران اشاره دارد - م.

2. Robert Lowell

۳. شاعر در این جا زشتی‌های شهر فعلی بوستن را با بابل می‌سنجد - م.

برج اسکندریه
برج دیدبانی بود
و برج بابل
نگاره‌ای از آسمان‌های متحرك،
یا کتاب خاطرات سفر به خورشید.

ییتس^۱ در شعر خود از نماد برج بهره گرفته، آن را به گونه‌ی
«پلکان آسیاب بادی گردان و چرخ زننده» توصیف کرده است؛ و
این مردوخ بود که سفرنامه‌ی خورشید و ستارگان را بر ساخت. در
لوحه‌ی پنجم آفرینش بابلی آمده است:

«او برای ایزدان بزرگ پایگاه‌هایی طرح افکند که در آسمان
نموداراند و چهره‌ای ستاره‌گون، همانند صور فلکی، بدانان
بخشید.»

يك مورخ ادیان گفته است که برای کلدانیان «اندیشیدن درباره‌ی
ستارگان به تشریک مساعی آیینی منجر گشت»؛ و در روزگاران بعد، بابل
نیز شهر اخترشناسانی شد که نمونه‌های ازلی را در صور فلکی باز
می‌نگریستند.

یابل زمین چه شتابناک و سبک‌بال از زبانی به زبان دیگر و از تمدنی
به تمدن دیگر تحول می‌یافت و از زبان‌های اکدی، عبری، آرامی، فارسی
باستان، یونانی، لاتینی، عربی و انگلیسی بهره‌مند بود. نیایش

۱. W.B. Ycats: شاعر و نمایشنامه‌نویس ایرلندی (۱۸۶۵-۱۹۳۹). م.

نبوگدنصر که می گفت: «بُود آیا به حیات جاودانی رسم»، تا حدودی قداست داشت. او به رغم رفتار نسبتاً انسانی اش با بنی اسرائیل، به صورت مستبیدی بزرگ در خاطره‌ها بازماند؛ زیرا معبد اورشلیم را برانداخته بود و از طعن و نفرین پیامبران در امان نماند. اما هنگامی که نبوگدنصر «حیات جاودانی» می یابد، مردوخ هنوز ناشناخته است. با وجود این، در طول سده‌ی نوزایی بزرگ بابل، از حدود ۶۲۶ پ. م. (و به راستی از دوره‌های پیش تر)، مردوخ مرجع و نماد قدرت و شوکت شاه و دولت بود. هرگاه بابل شکست می خورد، چه به دست سناخریب آشوری یا یکی دیگر از دشمنان خویش، مصیبت نهایی اش آن بود که تندیس پروردگار را به تبعید فرستند:

«بعل سوی زمین خم می شود، نبو بر زمین می افتد، بت‌هایشان در میان جانوران و حشم است... آنان خم می شوند، همگی سر تعظیم فرود می آورند، نمی توانند بار برکشند و خود به حبس می افتند.»

این نوشته احتمالاً مربوط به فتح سناخریب در ۶۸۹ پ. م. است، اما مدت‌ها پیش از آن رخ داده است. تبعید ایزدان، در عصر ضعف و سردرگمی پیش آمده بود. مردوخ یا بعل، «خداوندگار» مورد نیاز بابل به شمار می رفت و شاه به این خداوند نیاز داشت، زیرا آن هنگام که شاه در بابل نبود، در جشن سال نو «مردوخ از جای خود تکان نمی خورد...»، حتی اگر سرود آفرینش بابلی هم خوانده می شد، مراسم ناقص بود. بنابراین، در این جا تاریخ و شعر به هم گره خورده اند.

پس این منظومه‌ی معروف به حماسه‌ی آفرینش چگونه نوشته‌ای

است؟ هرچند آن را بیش تر حماسه خوانده‌اند، اما از آغاز معلوم است که حماسه نیست و بی تردید، بر خلاف منظومه‌ی گیل‌گمش، با تعریف حماسه به عنوان «شعری روایی که کارکردهای يك شخصیت پهلوانی، تاریخی یا ملّی را می‌ستاید»، هماهنگ نیست.

این منظومه به يك «راز» به معنی «فرمان یا آیین» نزدیک تر است؛ یخشی از آداب نیایشی است و به يك موقع ویژه، چون جشن سال نو بابلی مربوط می‌شود که در جایگاهی ویژه، یعنی در نهانخانه‌ی مقدس‌ترین ایزد، خداوندگار مردوخ، برگزار می‌شد که تندیسش سراسر سال در آن جا بود.

متنی که امروز در اختیار ماست، از لوحه‌ها و پاره‌الواحی که در زمان‌ها و مکان‌های گوناگون به دست آمده، گرفته شده است. کامل‌ترین الواح، همانند متن گیل‌گمش، به زبان کشوری متأخر است و در کتابخانه‌ی سده‌ی هفتم آشور بانی پال در نینوا پیدا شد. اما متن‌های دیگر از آشور، پایتخت پیشین آشوریان، به دست آمد و زمان آن به حدود ۱۰۰۰ پ. م. می‌رسد.

قطعاتی نیز از کیش و اوروک (ارخ) پیدا شده که مربوط به سده‌ی ششم پ. م. است. اما همگی نسخه‌هایی از اصلی کهن‌تراند.

هرچند اثری بر جای نمانده است که مربوط به پیش از ۱۰۰۰ پ. م. باشد، در گذشته چنین می‌پنداشتند که عصر واقعی این تصانیف «بابلی باستان» یا آغاز هزاره‌ی دوم بوده است. با این حال، بیش تر نوشته‌های مذکور به احتمال بسیار از سده‌ی دوازدهم پیش از مسیح بازمانده است.

متن تقریباً کامل داستان آفرینش بابلی بر هفت لوحه است که بر

هریک از آن‌ها به طور متوسط بیش از ۱۵۰ سطر نوشته‌اند و در آغاز و پایان هر کدام، دست‌نوشته‌ای است که از روی ترجمه‌های متأخر از دست‌رفته، استنساخ گردیده است. نخستین بار جورج اسمیت آن را با نام داستان آفرینش کلدانی در ۱۸۷۶ م. منتشر کرد^۱ و آخرین و کامل‌ترین آن به خامه‌ی و.گ. لمبرت است.^۲

پژوهندگان در این نکته اتفاق نظر دارند که آفرینش بابلی از نظر ارزش ادبی کم‌ارج‌تر از حماسه‌ی گیل‌گمش است، اما این داوری تا حدودی ممکن است ناشی از این امر باشد که آنان چیزی انتظار دارند که هرگز مورد نظر داستان آفرینش نبوده است.

پیدا است که این اثر از لحاظ روایی شورانگیزی دربارهی موقعیت انسان و آرایه‌های قصه‌های پریان بهره‌مند نیست؛ اما این‌ها بخشی از یک اثر بزرگ نیایشی رازآمیز به شمار نمی‌روند. زبان آن باستانی و سرشار از تمثیلات اساطیری ابهام‌انگیز و دقایق حکمت اسکندرانی است؛ اما این هم نادرست است.

برای ما ممکن نیست این منظومه را آن‌گونه درک کنیم که بابلیان سده‌ی ششم مسیحی درک می‌کرده‌اند و از آن متأثر بوده‌اند. آنچه که برای ما صنایع فرهیخته به نظر می‌رسد، ممکن است طنین شاعرانه‌ای داشته باشد. شخصیت‌هایی چون تیتان‌های کیتس^۳، آرتور مالوری^۴،

1. George Smith, *The Chaldean Account of Genesis*, 1879.

۲. W. G. Lambert: پژوهنده‌ای که متن اصلی را به خط میخی در ۱۹۶۷ م. و چندی بعد ترجمه‌ی کامل آن را منتشر کرد.

۳. Keats: شاعر رمانتیک انگلیسی سده‌ی ۱۹ م.

۴. Malory: سرتامس مالوری نویسنده‌ی انگلیسی سده‌ی ۱۵ م و مصنف کتاب مرگ آرتم

دیدر و کوچولینِ ییتس^۱ ممکن است در سایه روشن تلمیحی شاعرانه و دینی که برای ما ملموس نیست، پدید آمده باشند.

سبک نوشتاری آغاز منظومه که توصیف آغاز کیهان است با سرود پایانی اش که از صنعت ایجاز و جناس بهره‌مند است، تفاوت دارد، هرچند آرایه‌های ادبی اش به پای کتاب انساب آدم نمی‌رسد و مکالمات و توصیفاتش گاه بدیع و اغلب مستحکم است. هر جا که آگاهی ما درباره‌ی آن فروکش کند، به کارکردی دینی نیاز پیدا می‌کنیم تا آهنگ شاعرانه‌ی آن را بازشناسیم، «درکِ نیمی از حضور شعری که از نوع غیرمنتظره یا ناآشناست...»^۲

منظومه‌ی آفرینش بابل از سبک نیایشی فاخری برخوردار است و مانند اشعار عبری، قافیه و سجع ندارد، اما تکرار واژه‌ها در یک مصراع، گاه تأکید بر لحنی مصنوع دارد. اشعار به شکل چهار پاره و دو پاره یا «بند»های طویل تراند؛ هر مصراع با سکته‌ای بخش می‌شود و هر نیم مصراع معمولاً دارای یک تکیه‌ی منفرد است، تکیه‌ی پایانی به طور عادی روی هجای ماقبل آخر است:

انوما | الیش | | لاتبو | شامامو^۳

یک مصراع تنها ممکن است جمله‌ای کامل، دارای چهار یا هفت کلمه باشد.

نیمه‌ی دوم یک شعر دو پاره یا چهار پاره، همانند اشعار عبری، در آغاز می‌تواند نمایانگر زبانی نسبتاً متفاوت و ارزشمند باشد که به

۱. Yeats: شاعر ایرلندی (۱۸۶۵-۱۹۳۹) م.

2. Peter Levi, S.J., in *Agenda* (1968).

3. enūma élish lā nabū shamāmu

گونه‌ای دارای وزن آهنگین است.

برای نمونه در لوحه‌ی پنجم، سطرهای ۱۳۳ تا ۱۳۶ آمده است:

فراز این چیزها که دستان تو شکل بخشیده‌اند
چه کسی قانون را مدبر خواهد بود؟
فراز این زمین که آفریده‌ی توست
چه کسی باید به داوری بنشیند؟

منظومه‌ی آفرینش بیش تر یک شعر آوازی یا سرود است تا یک اثر «ادبی». به راستی پوشیده نیست که این منظومه در نمازها و نیایش‌ها با صدایی بلند از بر خوانده می‌شد؛ هرچند نمی‌دانیم که آن را به صورت دسته‌جمعی می‌خواندند یا اینکه گروه هم‌نوازان آن را می‌خواند و گروهی دیگر پاسخ می‌داد، چنان‌که منظومه‌ی دیگر را نیز به همین سیاق می‌خوانده‌اند.

یکی از منظومه‌های آغاز هزاره‌ی دوم مسیحی به نام تجلیل اینانا^۱ به همراهی گروه هم‌نوازان خوانده می‌شد و احتمالاً گروهی دیگر بدان پاسخ می‌دادند.

از یک شعر کنعانی چنین برمی‌آید که یک بند را هفت بار به همراهی عود از بر می‌خواندند یا می‌سراییدند و کاهنان نیز جوابیه بر می‌خواندند.

می‌توان حدس زد که این آوازخوانی هماهنگ با موسیقی سنتی را جوامع یهودی جنوب عربستان و نیز ایرانیان حفظ کرده‌اند، زیرا دارای

1. *The Exaltation of Inanna*

فرهنگی بس کهن اند و برخی ادعا کرده‌اند که آنان «تقریباً معاصر جامعه‌ی بابلی‌اند.»^۱ کلمات به پیروی از شریعت یهود به صورت آواز - و نه به سخن عادی - خوانده می‌شد و بسیاری از سرودها درست همانند سرودهای گریگوریانی^۲ دارای همان شیوه‌ی «مافوق طبیعی» بوده‌اند که کلمنت اسکندرانی در سده‌ی دوم به آوازخوانان مسیحی توصیه می‌کرد. چنان که ایموگن هولست^۳ در یکی از پژوهش‌های خود می‌گوید این صنعت کلامی به احتمال بسیار در گذشته پس اهمیت داشته است:

«سرودخوانی‌های گریگوریان برای استفاده‌ی عملی فراهم شده بود و جنبه‌ی تجملی نداشت. به همین سبب، پا به پای ترانه‌های کوچه و بازار رشد کرد و به آسانی در حافظه‌ها ماند. چون این نیاز احساس می‌شد که آواز انسان را از مسافت دور فرا شنوند... راحت‌ترین شیوه‌ی تبدیل سخن عادی به آواز، خواندن هر واژه با یک آهنگ ویژه است... [اما این کار] پایانی بسیار ملال‌انگیز دارد، زیرا فاقد آواز دو آهنگی است که در هنگام آفت صدا، نیروی تازه‌ای برای ادامه‌ی کار به خواننده می‌دهد.»^۴

1.A. Z. Idelsohn, 'Jewish Music', quoted by Imogen Holst, *Tune*, 196, P. 2. 43

۲. Gregorian وابسته به پاپ گریگوری اول. سرود گریگوریانی در کلیسای کاتولیک روم معمول بود - م.

3.Imogen Holst

۴. رک. یادداشت ۸.

شیوه‌ی ترجمه

اتخاذ روشی مناسب برای ترجمه‌ی انگلیسی منظومه‌ی آفرینش بابلی کاری بس دشوار است. برای اثری روایی چون حماسه‌ی گیل‌گمش ارائه‌ی نثری روان شاید مناسب باشد، اما برای گزارش شعری نیایشی که دارای ساختار رسمی و تا حدودی وابسته به ملزومات آیینی و آموزه‌ای است و با داستان‌سرایی تفاوت دارد، کافی نیست. شاید سراسر آن منظوم بوده و اشعار آن، چنان که قبلاً گفتیم، به آواز خوانده می‌شده است، اما اثبات این نکته بس دشوار است.

آغاز داستان آفرینش دارای برخی ویژگی‌های جادویی يك طلسم است و باید به شعر باشد؛ نیز سرود پایانی آن به نام «نیایش پنج نام مردوخ» چنین است. این سرود طبعاً به بندهای کوتاه، که هر يك نام ویژه‌ای دارد، بخش می‌گردد، اما جالب این جاست که بخش بندی آن مانند متن اصلی منظومه نیست: هر نام دارای يك معنی است. مثلاً لوگال - دیمر - انکیا^۱ به معنی «سرور ایزدان آسمان و زمین» است؛ همانند لقب «شیردل»^۲ یا «ایزد ستایش»^۳ و «پشیمان از گناه»^۴.

برخی از نام‌ها باستانی و برخی به صورت جناس‌هایی است

1. Lugal - Dimmer - Ankia

۲. Coeur-de-Lion: لقب ریچارد اول، پادشاه انگلستان، ۹۹-۱۱۸۹ م - م.

۳. Praise-God Barebones: در اصل، ایزد - ستایش صراحت و بی‌پردگی.

4. Sorry - for - Sin

که جویس^۱ به کار برده است. برای نمونه، مروگا^۲ که نام مستعار یا عنوان است، جناسی میان مر به معنی «آفریدن» و مرو به معنی «تبر» یا «چکش» را در ذهن تداعی می‌کند. بنابراین، «چکش کاری گُل آفرینش» آمیزه‌ای از هر دو معنی را در خود دارد.

برخی از نام‌ها را نمی‌توان ترجمه کرد و حتی گاه که جزء جزء یک نام مفهوم است، به راستی ترجمه پذیر نیست. مثلاً یک شخص بیگانه با تمدن غرب، که صاحب داتش انگلیسی بنیادی است، از این جمله‌ی انگلیسی چه برداشتی دارد: «The chairman went into the boardroom.» (رئیس به اتاق هیئت مدیره رفت)^۳. آیا او در ذهن خود نجاری را تصور نخواهد کرد که به درودگری یا کارگاه خود می‌رود؟

در ترجمه‌ی بیش تر بخش‌های آفرینش بابلی، از یک سنت شعری رسمی پیروی نکرده‌ام، بلکه نثرگونه‌ای را ترجیح داده‌ام که به بندهای کوتاه بخش می‌گردد و گاه با بخش بندی شعری متن اصلی هماهنگی دارد (زیرا این بندها همگام با کلام و معنی بخش می‌شوند. پس من جانب معنی را گرفتم و از آن پیروی کردم و بخش بندی متن اصلی را مو به مو بازسازی نکردم). در چند جا گونه‌ی شعری هم لازم بود. یکی از این قسمت‌ها مربوط به آفرینش انسان است، زیرا در این بخش تیز با جادو و نوعی طلسم سروکار داریم. گه گاه ترتیب مصراع‌ها به هم خورده و و

۱. James Joyce: نویسنده‌ی ایرلندی ۱۸۸۲-۱۹۴۱م. و صاحب آثاری چون اولیس و دوبلینی‌ها - م.

2. Marukka

۳. واژه‌ی نخست جناسی است با واژه‌ی «صندلی و صندلی‌ساز» و واژه‌ی آخر، «board». به معنی «تخته» و «room» به معنی «اتاق» است، روی هم می‌تواند اتاقک جویی معنی دهد - م.

مصراع‌های تکراری بسیار است. در آغاز داستان آفرینش، آن‌جا که همه می‌بایست معنی نام‌ها را می‌فهمیدند و چه بسا که آن‌ها را به معنی «آسمان» یا «خاک» باز می‌شناختند، معنی نام‌ها را در متن آورده‌ام.

فهرست خلاصه

شماره	رویدادهای آفرینش	جشن سال نو
۱	دیبچه: کیهان‌شناخت (تکوین جهان) زایش مردوخ آفرینش تبار تیامت	غروب روز چهارم منظومه‌ی آفرینش بابلی به آواز خوانده می‌شود
۲	نخستین شکست در برابر تیامت. مردوخ فرا خوانده می‌شود و با انشار ^۱ چانه می‌زند.	
۳	نخستین گردهم‌آیی ایزدان. سرنوشت مردوخ مقدر می‌شود.	مراسم هشتم نیمان در اوبشوکینا ^۲ [؟]
۴	نخستین تاجگذاری مردوخ. نخستین ضیافت ایزدان.	اجتماعی در جشن سرا در روز دهم [؟]

۱. Anshar: ایزد مذکر افق آسمان که با کیشار به وجود آورنده‌ی ایزد آسمان، آنو، می‌باشند -م.

۲. Ubshukinna: سرای سرنوشت در اساطیر بابل.

سلاح کردن مردوخ (ایزدان متفرق
می شوند [؟])

۵ مردوخ کیهان را سازمان می دهد. جشن در جشن سرا [؟]
ایزدان هدیه می آورند.
گردهم آبی ایزدان.
دومین تاجگذاری مردوخ.
مردوخ نقشه‌ی خود را برای بنای
شهر بابل اعلام می کند.

۶ آفرینش انسان.
سازمان یافتن سلسله مراتب ایزدی
به دست مردوخ.
ایزدان آنوناکی^۱ به کار یک ساله
می پردازند تا بابل و معبد مردوخ را
بتا کنند (ایزدان پراکنده می شوند [؟])
دومین ضیافت بزرگ و تجلیل
سلاح‌های پیروزگر.
سرنوشت مردوخ به تصویب می رسد.
سرود کوتاه ستایش
و آغاز سرود «پنجاه نام مردوخ».

۱. Anunnaki: ایزدان مناطق پست تر.

۷ سرود «پنجاه نام مردوخ»

ادامه می‌یابد

فرجام‌نامه

۳

«نبو - بِلشو^۱، فرزند نئید - مردوخ^۲، فرزند يك آهنگر، آن را نبشت برای زیش روح خویش و زیش سرای خود، و آن را به معبد ازیدا سپرد.»

دست‌نوشته‌ی لوحه‌ی ۴ انوما الیش

در این بخش از دیباچه، طرحی کلی و موجز از آفرینش بابل‌ی به دست خواهیم داد و آن‌گاه، دربارهِ برخی از مفاهیم آن کنکاش خواهیم کرد تا چندان بیگانه جلوه نکند؛ چنان‌که در نگاه نخست این‌گونه نیست، اما برخی از مطالب غریب و حتی زننده‌ی آن را نمی‌توان انکار کرد. این منظومه یا نیایش‌نامه با توصیف «آشفتگی نخستین» آغاز می‌گردد و با وصف کیهان نظام‌مندی که تحت فرمانروایی يك سلسله مراتب از نیروهای ایزدی است، پایان می‌پذیرد؛ بنابراین، توصیف‌گر نوعی آفرینش است، هرچند هیچ شباهتی با سفر پیدایش کتاب مقدس ندارد. در سرگذشت آغاز آفرینش آمده است که ایزدان نخستین در يك

1.Nabū - bēlshu

2.Na'id - Marduk

«آشفتگی آب گونه» - که خود ایزد به شمار می‌رود - هستی می‌یابند و نامشان توجیه کننده‌ی رشد کیهان است. در حقیقت، دو موجود ازلی ناآفریده هستند به نام تیامت^۱ و آپسو^۲ که معرف جنبه‌های گوناگون آب و «سکون»^۳ اند. باشنده‌ی سومی نیز هست که مومو^۴ نام دارد. در کنار این سه تن، زوج خدایی نر و ماده به نام لحمو^۵ و لحامو^۶ هستند که در لغت به معنی «خاک» اند. پس از آن‌ها انشار و کیشار ظاهر می‌شوند که به معنی دو افق آسمان و زمین اند و با زایش آنو^۷ (آسمان) و فرزندش، انا نودیمود^۸ (ایزد زمین، آب‌ها و خرد)، این دو افق از هم جدا می‌شوند.

پیش در آمد مذکور با توصیف يك نبرد ادامه می‌یابد: جنگی در آسمان در می‌گیرد و قانون و نظم بر هرج و مرج و اتلاف بی‌رویه‌ی انرژی پیروز می‌شود. انا (زمین) که نماینده‌ی ایزدان جوان تر است، آپسو و مومو را به واسطه‌ی قوای معنوی و «خرد» و بژه‌ی خود شکست می‌دهد. پس از آپسو، همسرش تیامت نیز شکست می‌خورد که با خشم فرزندانش برانگیخته می‌شود. آن‌گاه تیامت شوی دیگری اختیار می‌کند به نام کینگو و او را در رأس فرزندان خود قرار می‌دهد و گروهی از غولان را

۱. Ti'āmat: غول نخستین و همسر آپسو.

۲. Apsū: غول نخستین و شوی تیامت.

۳. inertia: خاصیت جبر، ماندگی، سستی و بی‌حالی، گرایش جسم به سکون، ایستادگی در برابر جنبش کنش یا دگرگونی. در زبان لاتین iners به معنی «تنبلی و بی‌مهارتی» است - م.

۴. Mummu: یکی از سه غول نخستین در اساطیر بابل - م.

5. Lahmu

6. Lahāmu

7. Anu

8. Ea - Nudimud

می آفریند تا در کنار آن‌ها بجنگند.

پیش از آن که نبرد رخ دهد، موضوع مهم منظومه‌ی آفرینش، یعنی زایش مردوخ که فرزند انا (زمین) است، آغاز می‌گردد؛ فرزند شگفت‌انگیزی که زیبایی مطلق قدرت و خرد بدو بخشیده شده است. هنگامی که انا و انشار در برابر تیامت شکست می‌خورند، مردوخ فرا خوانده می‌شود تا فهرمان ایزدان گردد. او نیز همه‌ی ایزدان پیرامون خویش را فرا می‌خواند، اما در آغاز با مشاجره‌ی سختی درگیر است. اگر قرار است با تیامت و گروه وی بجنگد، باید شهریار و فرمانروای مطلقه‌ی همه‌ی ایزدان دیگر شود که در واقع، فرمانروای «آسمان و زمین» یا «کیهان» خواهد بود و جاودانه خواهد زیست.

مردوخ، تیامت را شکست می‌دهد، نه بدان روی که نیرومندتر، بلکه زیان‌وندتر (مسلح‌تر) است. او بی‌درنگ نیروهای جدید خود را می‌پرورد. از کالبد تیامت، زمین و آب‌ها، رودخانه‌ها، چشمه‌ها و چاه‌ها را می‌سازد؛ قوانینی مدون می‌کند که بر کنش‌های خورشید، ماه و ستارگان نظارت دارند و ایزدان شورشگر را به پرستاری ایزدان پیروزمند وامی‌دارد. گردهم‌آیی بزرگ برای بار دوم آغاز می‌شود. همه‌ی ایزدان ناگهان از مناطق غیربومی «آغاز» تکوین جهان در يك نقطه روی زمین، یعنی در بابل - شهر یا منطقه‌ی ویژه‌ای که منظومه‌ی یاد شده درباره‌ی آن سروده شده است - در يك لحظه گردهم می‌آیند. ایزدان رای می‌زنند که در این جا، یعنی در مرکز زمین، معبد و برجی برای مردوخ بسازند، چنان که جلوه‌ی آسمان و سرای ایزدان باشد تا نوروز هر سال یکدیگر را ملاقات کنند. در طول سال‌های عظمت، بابل چنین بود. در آغاز هر بهار تندیس ایزدان را از شهرهای دیگر بابل بدین جا می‌آوردند، از آبراه‌ها و

رودخانه‌ها می‌گذشتند تا به زیارت معبد مردوخ نایل شوند که در آن‌جا سرنوشت‌ها رقم می‌خورد و جهان‌راهنش را به سوی دوازده ماه دیگر می‌گشود.

پس از این رویداد، آفرینش انسان اندیشه‌ور آغاز می‌گردد. او چون برده‌ای برای پرستاری ایزدان آفریده می‌شود. چنین است دو بن‌مایه‌ی مهم منظومه‌ی آفرینش: «حکایت مردوخ و پیروزی وی» و «رقم خوردن سرنوشت‌ها» که نخست از سوی همه‌ی ایزدان پس از انتصاب مردوخ به پادشاهی انجام می‌گیرد و در مرحله‌ی دوم، خود مردوخ با بهره‌گیری از امتیاز ویژه‌ی خویش دست به عمل می‌زند.

منظومه با يك سرود طولانی درباره‌ی مردوخ به پایان می‌رسد که تقریباً به اندازه‌ی ۱۵۰ مصراع است و نمی‌تواند بخشی از پیکره‌ی اصلی آن باشد. در این مرحله، مردوخ بر نیروهای ایزدی و پاکدامنی آنان می‌افزاید. این جلوه‌ای از یکتاپرستی است که در همین مرحله می‌ماند و جلوتر نمی‌رود.

آفرینش باطنی با تکرارها و کنش‌های ناپیوسته‌ی خود در نگاه نخست ظاهراً فرم موجزی دارد، اما به راستی این‌گونه نیست، زیرا دارای بخش‌های متناوب پویا و ایستاست. پس از پیش‌درآمد، شرح دو نبرد می‌آید و پس از آن، توصیف دو گردهم‌آیی و تصویب نهایی «سرنوشت‌ها» و آن‌گاه فتح نامه‌ی طولانی نیایش‌گونه آغاز می‌گردد.

فهرستی که در صفحات گذشته آوردیم، سازمان‌بندی منظومه، کیفیت هفت لوحه و ارتباط آن با برنامه‌ی هفت روزه‌ی جشن سال نور را نشان می‌دهد (همچنین رك. صفحات بعد، بخش (۵) دیباچه). این فرم کم‌تر جنبه‌ی ادبی دارد و بیش‌تر آهنگین است. تکرار گویه‌ها و

وصف‌ها به خاطر موسیقی است. همین‌طور روند تکوین جهان به صورت پیش‌درآمدی کوتاه ارائه می‌شود که در آن، هم درونمایه‌های اصلی تکرار می‌شوند و توسعه می‌یابند و هم «سرود پنجاه‌نام» به عنوان واپسین قطعه‌ی یک آهنگ به شمار می‌رود. تأثیرگذاری درونی سراسر منظومه بدان سبب است که به نوعی قابل اجراست.

تکوین جهان در آغاز به صورت الگویی تخیلی یا استعاری است، همانند توضیحاتی که در آغاز کیهان در باب همه‌ی اجسام و ستاره‌ها می‌آید. ذهن انسان بدون چنین الگویی نمی‌تواند حتی درباره‌ی کیهان به اندیشیدن بپردازد، اما در یشت این الگوی ویژه، نه تنها یک آیین کاملاً نیایشی، بل صدها اندیشه‌ی دینی نهفته است.

ساکنان سومری بین‌النهرین در ده هزار سال پیش از نیوکد نصر دوم، با گونه‌های دیگری از تکوین جهان نیز آشنا بوده‌اند. همه‌ی این روایات پشتوانه‌ی منظومه‌ی ما به شمار می‌روند.

بسیاری از نام‌های ایزدان و لقب‌های آنان مستقیماً ترجمه از زبان سومری است. در گذشته ترجیح می‌دادند متون دینی را با توصیف تکوین جهان بیاغازند. چون به این ترتیب، مراسم جشن و جادو، یا درمان یا هر مورد دیگر به صورت قاعده‌ی اشیاء جاوداتی استحکام می‌یافت.

در تکوین جهان نیروهای معنوی ذخیره شده و پنهان در اطراف کیهان مهار می‌شد تا در مراحل بعدی آفرینش توان بیش‌تری داشته باشد. در یک روایت مشهور تکوین جهان، برای معالجه‌ی دندان درد طلسمی آمده است و تمام اسطوره‌ی آدایا که از سده‌ی هفتم پیش از مسیح بازمانده، نوعی طلسم ضد امراض به شمار می‌رفته است.

حماسه‌ی آترا‌هسیس^۱ که بیانگر نزاع ایزدان، آفرینش انسان و نزول توفان است، ظاهراً تنها برای استفاده‌ی قابله‌ها طراحی شده است. بنابراین، سرگذشت انسان در این حماسه با حماسه‌ی انوما‌الیش بسیار تفاوت دارد.

سومریان نیز دارای یک اسطوره‌ی آفرینش بس کهن بوده‌اند که با وصف بوستانی آغاز می‌شد و دارای یک گونه‌ی زبانی بدوی بود. از آن جایی که هدف آفرینش بابل قطعاً ایجاد یک پادشاهی مطلقه و استقرار دوباره‌ی انتظام کیهانی بود که تا سالی دیگر بیاید، پس طبعاً با موضوع دولت و سلسله مراتب آن پیوندی تنگاتنگ داشت؛ و نیز بدان روی بود که بابل «تصویر آسمان‌های متحرک» به شمار می‌رفت که قوانینی برای خورشید، ماه، ستارگان و فصول مقرر می‌کرد. این دستگاه پیشرفته و پیچیده پا به پای مساحی سومری و چشم‌انداز بسیار کهن آن همخوانی دارد.

در هزاره‌ی چهارم و سوم پیش از مسیح، بدان هنگام که آراء یاد شده محتملاً رواج داشت، اهالی بین‌النهرین سفلی در یک سرزمین مسطح باتلاقی و کنار تالاب‌هایی به سر می‌بردند که تنها سواحل گل‌آلود آبرفتی تیره و نیزارها را قطع می‌کرد. سرزمینی که در سراسر ماه‌های دراز تابستانی، بی‌سایبان و بی‌پناهگاه و سوخته از آفتاب بود و در مسیر باد و توفان ناگهانی قرار داشت. بادهای توفانی شمال و سموم سوزان جنوبی این خطه ترس‌آور بود. سخنی از یک کوه ایزدی و آلمپ خدایان در میان نبود؛ همین آسمان بلند فراز ابرهای برج‌مانند را بهشت می‌پنداشتند. به راستی باید سرزمین غربی را در نظر آورد؛ چون واژه‌ی

1. Atra-hasīs Epic

سومری «Kuš» به معنی «زمین» یا «جهان» برابر واژه‌ی «کوه» و بعدها برابر «سرزمین بیگانه» بود؛ و اما کوهستان‌ها، صخره‌ها و دره‌ها در منظومه‌ی آفرینش بابل‌ی پایگاه بلندی ندارند و تنها جرم سنگین آن‌هاست که باعث می‌شود آب‌ها به زمین فرو روند.

پس شرایط فیزیکی نخستین مرحله‌ی کیهان، در آغاز این منظومه عبارت است از آشفتگی آب گون و مه آلودی که سرزمین بین‌النهرین سفلی هرگز از آن دورتر نرفت و می‌پنداشتند که شاید زمانی به همان مرحله‌ی نخستین خود بازگردد. در این جهان نمناک، گل و لای ته‌نشین شد، چندان که رودخانه‌های بزرگ و سواحل شنی پدید آمد و همین توجیه‌گر دو حلقه‌ی ناگسیخته، یعنی افق‌های آسمان و زمین گردید.

هیچ يك از این‌ها از چشم‌انداز زمین به گونه‌ی «سیاره‌ی آب‌گون» چندان دور نیست. چنان‌که وقتی فضا‌نوردان ما از کره‌ی ماه به زمین بازنگریستند، آن‌را چون حبابی آبی و سپید دیدند که با توده‌ی ابر و آب چرخش داشت. این مسئله از نظر زمین‌شناسی نیز درست به نظر می‌رسد، زیرا سه چهارم سطح زمین را آب فرا گرفته و نه دهم حجم آب در اقیانوس ژرفی است که جغرافی دانان آن‌را «مغاک» نامیده‌اند و بیش از ۳۶۰۰۰ پا ژرفا دارد.

تیامت (غول نخستین) اسم خاصی است که گاه به معنای هرگونه گستره‌ی آب، دریا یا دریاچه است. آپسو (غول نخستین و شوهر تیامت) شکل سامی آبزوی سومری است که هر دو واژه به معنی «اقیانوس، مغاک و نیز مرز بی‌کران» است.

یونانیان جای بی‌انتها و ژرف را «αβυσσος» نام نهاده‌اند که از واژه‌ی «Bvσos» یا «Bvθός» به معنی «ژرفای دریا» است. همین اندیشه

از نظر اساطیری تارتاروس^۱ یا اریبوس^۲ نام دارد.

هرگونه همانندی میان واژه‌ی یونانی «αβυσσος» (ژرفای دریا) - که واژه‌ی انگلیسی «abyss» (مغاک) بازمانده‌ی آن است - و «آبزو» یا «آبسو» کاملاً اتّفاقی است، اما واژه‌ی «abyss» (مغاک) برابر نهاده‌ی بسیار مناسبی برای این معنا خواهد بود.

فرهنگ آکسفورد آن را چنین معنی کرده است: «آشفستگی بسیار ژرف و ازلی؛ اندرونه‌های زمین؛ مغاک دوزخی...»؛ نیز «خلیجی بی انتها؛ هر گودال ژرف یا فضای تهی...» و سرانجام، هرشل^۳ آن را چنین معنی کرده است: «مغاک دهشتناکی که ما را از ستارگان جدا می‌کند.» این معنی در بر گیرنده‌ی همه‌ی چیزهایی است که بابلیان از آبسو و تیامت درک می‌کرده‌اند، به جز آن شخصیت‌های انسان‌گونه‌ای که در آغاز آفرینش بابلی از آن‌ها سخن رفته است.

همین معنی آخری است که تخیل دربارهِی شخصیت‌های فوق را دشوار می‌سازد. اما حصول تخیلی استوار و توصیف آن، به هنگام برخورد با این چهره‌های بسیار ابهام‌آمیز جهان نخستین، بس دشوار است. از یک سو تیامت موجود مؤنثی است دارای چشم، منخرین و امعاء و احشاء؛ مادری است با پستان‌های برآمده و هوسناک، و همه‌ی اندام‌وی به ظاهر قالبی انسانی دارند. او از سویی غول دریایی نیز به شمار می‌رود، هیولای نرم‌تنی که چون حلزون دو کپه‌ای جدا می‌شود تا گنبد

-
۱. Tartaros: در اساطیر یونان به نواحی مغاک‌وار زیر هادس گویند که تیتان‌ها در آنجا به سر می‌برند و در واقع همان دوزخ است - م.
 ۲. Erebus: در اساطیر یونان به منطقه‌ی تیره‌ی زیرزمین گویند که مردگان پیش از رسیدن به هادس باید از آن بگذرند - م.

3.Herschel

آسمان و حلقه‌ی زمین را شکل بخشد.

یکی شمردن تیامت یا اژدها درست نیست. او تلخاب اقیانوس‌هاست و از سوی نیز آب‌های شیرین زیرزمین است که به گونه‌ی چشمه‌ها و رودخانه‌ها فراز می‌آید تا به کشتزاران و روستاهای مسکون رسد. این واپسین شکل تیامت بس مخاطره‌آمیز است: گاه از سوی شمال توفان به بار می‌آورد و بدان هنگام که دجله و فرات از برف‌های ذوب شده سرشار می‌شوند، زمین‌های مسطح بین‌النهرین را می‌رو بند و زیر سیلاب می‌پوشانند. اما خویشکاری (فونکسیون) او بیش از این‌هاست: او سکون، بی‌شکلی مطلق و زمین‌کیهانی است.

اپسو، شوهر تیامت، ظاهراً نیروی خلاقه‌ی بیش‌تری دارد، اما آفرینش بدون توازن ناقص است. آمیختگی آب‌های تلخ و شیرین نه به امتزاج، که به انشقاق منجر می‌گردد. شخصیت انسان‌گونه‌ی اپسو جذبه‌ای ندارد، او می‌خواهد آرام‌دراز کشد و دست به سیاه و سفید نزنند؛ اما آن‌گاه که ایزدان آفریده‌ی خود وی با سیلان نیروی مهارنشدنی، خواب را غیرممکن می‌سازند، برای کشتن و تار و مار کردن آنان به پا می‌خیزد. از سوی دیگر، تیامت مادری تنبل و بخشایشگر است و حاضر است فرزندان مزاحم خود را عفو کند. اپسو در اندیشه‌ی خواب است و تیامت کندی سکون را می‌جوید. هنگامی که نزاع ایزدان به مرگ اپسو منجر می‌گردد، تیامت به سوی آفرینندگی می‌جهد؛ اما تنها می‌تواند غولان و فرزندان مطبوع «آشفتگی نخستین» را بیافریند.

سومین شخصیت این تثلیث ازلی، مومو است. معنای دقیق این نام را نمی‌دانیم، اما جلوه‌ی مادی آن را به گونه‌ی مه یا ابر تفسیر کرده‌اند،

در حالی که دمشقی^۱، فیلسوف نوافلاطونی متأخر، از مویس میس یا مومیس^۲ نامی خبر می دهد که «تنها فرزند متولد شده‌ی» اِپسو و تیامت است و او را «جهان مینوی»، vonētōs kōsuos، یا لوگوس (کلمه) به شمار می آورد.

در اسطوره‌ی زو^۳، نام ساسی ایمدوگود^۴ سومری به کار رفته است که به معنی چیزی مانند «بادِ آذرخشین» است؛ این همان باد - توفان بزرگی است که به گونه‌ی عقابی با سر شیر جلوه یافته است. او همانند کینگوی داستان آفرینش بابل، «الواح سرنوشت» را می رباید، اما نین گیرسو^۵ که اساساً ایزدی بزرگ تر از مردوخ است، او را شکست می دهد. در نبردی که میان آن‌ها در می گیرد، تیری به سرعت از کمان پرتاب می شود و فرمان می یابد که به «مومو»ی خود بازگردد، و معنی اش این است که چوبه‌ی تیر دوباره به اصل درآید و به نیستان خویش واصل گردد. در این جا، زه به روده‌ی حیوان^۶، و پر به بال پرنده برمی گردد.

چنین تمثیلی در اسطوره‌ی آفرینش به معنای بازگشت به زهدان «آشفتگی نخستین» است و به زبان علمی سده‌ی بیست، می تواند معادل دومین قانون ترمودینامیک باشد، یعنی انحطاط ماده از طریق از دست دادن انرژی که به ساده‌ترین و عادی‌ترین مخرج خود می رسد و بنابراین

۱. Damascius: یکی از فلاسفه‌ی ایر آوازه‌ی نوافلاطونی (۴۸۰-۵۵۰ م) - م.

2. Moymis, Mumis

3. Myth of Zū

4. Indugud

5. Ningirsu

۶. این عبارت در متن بدین گونه آمده است: «زه به دُمگاد حیوان» - م.

در پایان [تکوین عالم]، «کیهانی فرسوده» در پیش خواهد بود.
 پس مومو را باید به معنای «درگاشت» (تغییر و بی‌نظمی) گرفت.^۱
 ارسطو آورده است که فیلسوفان نخستین یونان به يك اصل نخستین
 کیهانی قایل بودند که «هر چیزی نخست بار از آن سرچشمه گرفته و
 سرانجام در آن فانی می‌گردد»، و این با آخرین معنایی که از مومو به
 دست داده‌ایم، چندان بیگانه نیست.^۲ همین باعث می‌شود که ترجمه‌ی
 انگلیسی این نام دشوار گردد، اما تلاش کرده‌ایم که جنبه‌های گوناگون
 این شخصیت را روشن کنیم.

اگر شخصیت مومو را در منظومه‌ی آفرینش بابل کمی بیش‌تر دنبال
 کنیم، می‌بینیم که وی مغلوب انا (ایزد زمین، آب‌ها و خرد) است و به
 دست او محبوس و زنجیری می‌شود. انا با ظرفیت خلاقه‌ی خویش
 «درگاشت» (تغییر و بی‌نظمی) را کنترل می‌کند و هنگامی که اِپسو و
 مومو را به بند می‌افکند، کل فرایند انحطاط را بازگانه می‌نماید.
 در پایان منظومه، هر سه موجود ازلی، تیامت، اِپسو و مومو شکست

۱. Entropy: مقیاسی است از قابلیت يك سیستم که می‌تواند دستخوش تغییر خود
 به خودی گردد. همچنین نشان دهنده‌ی میزان بی‌نظمی یا آنتروپی يك سیستم
 است - م.

۲. رك.

G. Kirk and J. Raven, *The Presocratic Philosophers*, 1966, p.
 87; درباره‌ی اسطوره‌ی زو و متن‌های نوین آن رك.

*Ancient Near Eastern Texts Relating to the Old
 Testament*, 1955, p. 515, and Thorkild Jacobsen in *Religions
 in Antiquity*, Seminar edited by J. Neusner, *Comparative
 Studies Center*, Dartmouth College, New Hampshire, 1966,
 در آن‌جا که نویسنده، مومو را «تکل امیل» معنی می‌کند.

می‌خورند. آنان «می‌میرند» یا همانند مومو به زنجیر افکنده می‌شوند. جهان مادی اما در نزد بابلیان جاودانی به شمار می‌آمد. به گمان آنان، چیزی هرگز - و نه حتی «مرگ» - در این کیهانِ مقتصد تلف نمی‌شود. این نکته را نیز از دیودوروس سیکولوس^۱، جغرافی دان یونانی سده‌ی نخست پ. م. به یادگار داریم که «کلدانیان گویند که جوهر جهان جاودانی است، نه بنی آغازین دارد...، نه در زمانی دیرنده نابود شود.» در پایان منظومه‌ی آفرینش بابلی آمده است که موجودات «مرده» هنوز هستی دارند، اما اکنون دیگر پاره‌ای از کیهان پیوسته به شمار می‌روند.

در سراسر این دیباچه زبانی به کار رفته است که بازتابنده‌ی سرشت آب‌گون و توفانی موجودات مورد توصیف آن است؛ نیز هر زمان که تیامت فرا خوانده می‌شود، بدین گونه است. اگر این همان توصیفی باشد که بابلیان باستان از آغاز کیهان تخیلی خود به دست داده‌اند، اندازه و قلمرو اشیاء تخیل شده که به زبان اسطوره روایت شده‌اند، از آنچه که در زبان حقیقی درباره‌ی تاریخ باستانی زمین می‌شناسیم، چندان دور نیست. در آن زمان که گازهای جو و آب اقیانوس‌ها هنوز در بند بود و می‌بایست طی میلیون‌ها سال زمین لرزه و آتش‌فشان، ابرهای جهنده‌ی دی‌اکسید کربن، نیتروژن و بخارِ برخیزنده از سطح جوشان زمین رها شود، گاه از این بخارها جو تیره و غیرمتمركزی شکل می‌گرفت که زمین را در تیرگی ابهام آمیزی - تیره‌تر از سیاه‌ترین ایامی که بازنگریسته‌ایم - فرو می‌برد. این حالت ظاهراً چندان می‌پایید که زمین به اندازه‌ی کافی سرد می‌شد تا بخار مایع شود و باران ببارد. در آغاز، سطح زمین بس گرم بود و آب‌ها تبخیر می‌شد؛ اما وقتی زمین سرد شد، آن‌گاه از جو سیاه

1. Diodorus Siculus

مغاك وار، باران های تند آغاز شد و صدها سال ادامه یافت. آب در حفره ها و گودال های سطح زمین قرار گرفت و کم کم اقیانوس ها پدید آمد. سرانجام، ابرها مویینه شدند و خورشید نخستین بار بر دریای آبی که مدت ها قبل بخش بزرگی از زمین را فرا گرفته بود، درخشیدن گرفت. چنین است طرح اولیه ی زمین از نظر يك زمین شناس که بر پایه ی کنش گازها و مایعات استوار است و ما نیز در این جا به الگوی شاعرانه ای مبتنی بر آنچه که بابلیان از باد و هوا و جهان طبیعی می دانستند، اشاره می کنیم. جهان اِپسو و تیامت، جهانی بخار مانند، آب گون و مبهم بود. در نخستین درگیری، ذخایر انبوه انرژی آغازین خود را از دست داد، آب های برین و زیرین جدا شدند، فراگیری تاریکی و پیروزی نهایی ایزد خورشید که بر زمین درخشیدن گرفت، به ویژه آن جا که خشك و تراز هم جدا شدند و ستارگان شبانگاهی درخشیدند درحالی که مسیر خود را می پیمودند و ضامن نظم کیهانی بودند.

تکوین جهان در نزد بابلیان به گونه ی شگفت آوری نامتعادل است. پس از آفرینش آنو یا آسمان ها، انتظار داریم که زمین، شخصیت ها و آفریده های آن پدید آیند، اما همسر آنو (زمین) هرگز نامی ندارد و انا تنها فرزند او ایزدی آب گون است.

زمین پس از مرگ تیامت - که توصیفش در چهار لوحه ی بعدی می آید - ظاهر می شود. در این میان، داستان زایش مردوخ و سرگذشت او گنجانده شده است. این عدم تقارن احتمالاً به سبب موقعیت نیایشی مراسم ویژه ی جشن سال نو بابلی است. پیش از هر چیز، نوشدگی کیهان در این ایام مطرح است که در خلال آن، کل نظام طبیعی و ایزدی - خورشید، ماه، ستارگان و همه ی ایزدان - سرشت و خویشکاری

(فونکسیون) آنان تأیید می‌شد و این لحظه‌ای بود زمانمند یا بی‌زمان که در آن، نظام کیهانی با شراکت شهریار، کاهنان و در مرحله‌ای فروتر، با شراکت مردم پاسبانی می‌شد. بنابراین، در منظومه‌ی آفرینش بابل، ایزدان اگرچه دارای همسراند، اما همسرانشان نقش کهنتری ایفا می‌کنند و این نیز بی‌تردید به سبب سرشت نرینه، کیهانی و سیاسی موقعیت آن‌هاست.

آنو نام عادی برای «آسمان» است: او آسمان، سمت‌الرأس (بالا‌ترین نقطه‌ی آسمان)، وارث و از بین برنده‌ی پدرش انشار است؛ اما انشار تا هنگام الوهیت مردوخ، مقامی برتر دارد. انشار است که نخست انا، سپس آنورا برای رویارویی با تیامت گسیل می‌دارد. اما هنگامی که انشار، انا را فرامی‌خواند، او نیز فرزندش مردوخ را پند می‌دهد. از پند وی می‌توان حدس زد که انشار موجودی موحش، ازلی و غیرقابل پیشگویی است. او سوی خشم و جنون می‌پوید؛ فرزندانش با احتیاط سوی او گام برمی‌دارند، هرچند هرگز آشکارا اظهار نمی‌شود که او پدر ایزدان شورشگر و طاغی، و نیز پدر ایزدان «آفریننده» است. شاید شخصیت او نمایانگر توفان‌ها و تندر، تاریکی و تندبادها باشد، نه آن که از بلندای آسمان برخاسته است. آنو (آسمان) معرفّ اقتدار است، اقتداری که کینگو آن را غصب کرده است. آنو صاحب اصلی الواح تقدیر، نشانه‌ی مرئی و برونی نظم و دولت کیهانی است.

در این منظومه، مردوخ خداوند بزرگ بابل و قهرمان به‌شمار می‌رود و جایگاه رفیعی برای آنو قایل نشده‌اند، مگر آن که او را «پدر» یا نیای مردوخ برشمرده‌اند. با وجود این، هنگامی که مردوخ عزم دیدار تیامت می‌کند، اقتدار او – که وی با ایزدان گرداگردش زیناوند (مسَلِّح) گشته است – عبارت است از «اراده‌ی آنو» و «واژه‌ی فرمان،

واژه‌ای از آسمان [آنو]». این آنو بود که به او تور عطا کرد تا تیامت را به بتد افکند و همو بود که وی را بر تخت نشاند و بر الوهیت وی نظارت کرد.

از منظومه‌ی آفرینش بابلی نمی‌توان دریافت که ایزدان شورشگر کجا و چگونه آفریده شده‌اند. تنها آمده است که «هرچند ایزدان با یکدیگر برادر بودند، اما شورشی در میان آنان پدید آمد». گاه آنان را آنوناکی^۱ نامیده‌اند، اما این عنوانی نیست که پس از شورش به آن‌ها اطلاق شده باشد. پس آنان ایزدان «هَبوط کرده» یا «طاغی» و دشمن‌اند. آن‌جا که با «ایزدانِ نیاکان خود» در تضاد قرار می‌گیرند، مرادشان مردوخ و خویش و قوم نزدیک اوست. گاه با ایگیگی^۲ یا ایزدان آسمانی در تضاداند؛ آنوناکی‌ها معمولاً در جهان زیرین می‌زیند. این حالت دوگانه تغییرپذیر است و در برخی از متون اولیه، آنوناکی و ایگیگی مترادف یکدیگراند. در شعر سفر اینانا^۳ به دوزخ آمده است که هفت آنوناکی در دوزخ به سر می‌برند و محکومان را داوری می‌کنند (رك. دیباچه‌ی سفر اینانا به دوزخ در فصول بعد).

غول‌های آفریده‌ی تیامت نام‌هایی دارند که در دین بین‌النهرینی به خوبی شناخته شده است: مانند انسان - کژدم و بشمو^۴ (سومری: اوشوم - گال)^۵ که گاه به «مار آبی»^۵ ترجمه می‌شود و معرف ماری چند سر

1. Anunnaki

2. Igigi

3. Bashmu

4. Ushum - gal

۵. hydra: در اساطیر یونان، مار نه سری است که به دست هرکول کشته می‌شود -

است. پس از شکست تیامت، مردوخ به عنوان بخشی از سازمان کیهان، برای یازده غول جایی تعیین می‌کند: «با سلاح‌های جنگی شکسته که به پایش می‌بندد، آن یازده... او همانند آن‌ها را ساخت و آنان اکنون بر دروازه‌ی مفاک یا بر دروازه‌ی آپسو ایستاده‌اند.»

شاید منظور همان غولانی است که بر نقش برجسته‌ای واقع در دروازه‌ی معبد آپسو در اَریدو (شهر باستانی سومری واقع در ساحل دریاچه‌ای بزرگ و موج‌خیز) بر سطحی از مدخل يك مفاک منقوش گردیده‌اند. واقعیت امر را نمی‌توان اثبات کرد، اما نظیر آن را در نگاره‌ی ازدهای مشهور بابل، سیروش^۱، قابل رؤیت بود که هر روز بر سفال‌های فیروزه‌ای رنگ فراز دروازه‌ی عیشتَر (الهه‌ی برکت و باران‌آوری) در انتهای شمالی راه ویژه‌ی اجرای مراسم آیینی بابل گام برمی‌داشت. نقش مذکور هنوز در برلین دیده می‌شود، چون کلّ دروازه را گولدوی^۲ بازسازی کرده است.

اِئا (زمین) جای ایزد سومری آنکی، خداوندگار زمین را گرفته است که در اصل، ایزد کلّ زمین بود. گاهی در ته دریا می‌زیست و معبدی در اَریدو داشت که اَبزو یا مفاک نامیده می‌شد.

در منظومه‌ی آفرینش بابل آمده است که فواصل دورانی اَبزو یا آپسو بسیار همانند يك معبد عادی آجری است زیرا معبد عبارت است از همتای دنیوی کوشکی که اِئا در آسمان ساخته؛ شرحش در نخستین لوحه‌ی منظومه‌ی آفرینش بابل آمده است.

پرستش آنکی در اَریدو بسیار کهن‌تر از دیگر ایزدان این منظومه‌ی

1. Surrush

2. Koldewey

یابلی است. او ایزد آب است و به ویژه با انسان مربوط است و جنبه‌ی سودمندان‌های دارد: چشمه‌ها، رودخانه‌ها، دریاچه‌ها و دریای پر از ماهی برای ماهی‌گیران همه از اوست. او خدای خرد و نیز جادوگر بزرگی است که سرچشمه‌ی خلاقیت و ابداعات بسیار است.

اوسرات^۱ که آفریده‌ی انا است و بر اِپسو چیره می‌گردد، افسونی نیرومند و نیز طرحی مینوی به شمار می‌رود. او خلاصه‌ی شکل کیهانی است که هنوز هستی نیافته، اما ممکن است هستی یابد؛ نخستین اصل نقشه‌ی بزرگ یک کیهان منتظم که مردوخ فرزند آینده‌ی انا باید آن را به پایان برد. ترجمه‌ی واژه‌ی «اوسرات» دشوار است، اما معنی «مهارت» می‌تواند بیانگر ظرافت چیزی باشد که به جهان اندیشه تعلق دارد.

زبان این منظومه در دو مورد نشان دهنده‌ی این حقیقت است که انا خود اساساً آفریننده‌ی انسان بود، چنان که در حماسه‌ی آترا هسیس^۲ بدین گونه است.

تقریباً در آغاز ششمین لوحه‌ای که در اختیار داریم، آمده است: «وقتی آن کار انجام پذیرفت، بدان هنگام انا با خرد خویش انسان را آفرید...». در پایان سرود ستایش مذکور در هفتمین لوحه، باز در نهاد این قهرمان جوان ایزد کهن تری را آشکار می‌توان دید. انا می‌گوید: «ایزدان بزرگ فرزند مرا شکوه بخشیده‌اند، او انا است، نام یافته‌ای که کام مرا برآورد و بر تشریفات دینی من نظارت کند.» انا همسری دارد به نام دامکینا و فرزندشان در خانواده‌ای ساده اما آرمان‌گرا، زاده می‌شود.

با زایش مردوخ به موضوع مهم منظومه می‌رسیم که باید یک بُعد

1. Usrat

2. Atrahasis Epic

سیاسی را نیز به موضوع آفرینش بیفزاییم. نام «مردوخ» به معنی «خورشید - فرزندان» یا «فرزند خورشید» است و فر و شکوه بیش‌تری دارد تا درخشندگی که تنها منسوب به الوهیت است. او برخی از ویژگی‌های خورشید و توفان را داراست و در سرود پایانی بهشت، نام و شخصیت تقریباً همه‌ی ایزدان دیگر بدو بخشیده یا به امانت داده می‌شود.

مردوخ در این منظومه از موقعیتی برخوردار است که معرف همه‌ی گروه ایزدان است و دارای نقش و وظیفه‌ای آشناست، چونان ایزد جوانی که از همه‌ی نیاکان خود پیشی می‌جوید و آن‌ها را پشت سر می‌گذارد و از نظر تاریخی پا روی گلیم ایزدان دیگر می‌نهد. در نبرد جاودانی میان «کیهان» و «آشفستگی جهان»، قهرمانان بزرگ‌تر دیگر غولانی را کشته بودند و این هنگامی بود که بابل و خدای این سرزمین هنوز پا به جهان نگذاشته بودند.

انلیل که ایزد هوا، توفان و نیروی گنش‌مند بود و از نظر مقام در میان ایزدان پس از آنو قرار داشت و دومین خدای مهم به شمار می‌رفت، در منظومه‌ی آفرینش بابل کمی مطرح شده است و این بدان روی است که او قهرمان عرصه‌ی دیگری بود. در پایان «سرود پنجاه نام» آمده است که انلیل آزادانه کناره‌گیری می‌کند و واپسین عنوان از میان پنجاه عنوان را که عبارت است از بعل ماتاتی، به معنی «سرور زمین یا سرور این جهان»، به مردوخ می‌بخشد.

در يك شعر سومری آمده است که انکی یا انا با آب‌های زیرین می‌جنگد. نیز در يك طلسم سومری مربوط به تکوین جهان - که مانند تکوین جهان در آغاز منظومه‌ی آفرینش بابل دارای روایت طولانی‌تر است

آن هنگام که جهان سرشار از آب‌های آشفته‌گی گردید،
آن هنگام که آسمان از زمین جدا گشت،
هنگام که زمین از آسمان جدا گشت،
هنگام که نام نوع بشر تعیین شد،
آن هنگام که آنو،
آسمان‌ها را برای خود گرفت،
آن هنگام که انلیل،
زمین را برای خود گرفت،
هنگام که ارشکی‌گال^۱ جهان زیرین را سهم خویش کرد،
(یا با جهان زیرین مواجه شده بود)
هنگام که انکی برای جهان زیرین،
سفر دریایی را آغازید،
شهریاران کوچک علیه پادشاه قیام کردند.
بزرگان مغلوب انکی شدند.
آنان اعم از بزرگ و کوچک،
چون سنگ پرتاب شدند.
تخت^۲ بن زورق،
زورق انکی
توفانی خروشان و تکاور
آب چونان شغال،

۱. Ershkigal: ملکه‌ی دوزخ و مردگان.

پاروها را می بلعد

و در برابر انکی، چون شیر عقب زورق را می دَرَد.^۱

(ترجمه ی کرمر، یا کوبسن^۲ و دیگران)

در يك نيايش ديگر سومري آمده است که نینورتا^۳، فرزند انلیل و نیز باد جنوب، با توفان نخستین زیرزمینی نبرد می کند. او چون مردوخ، زره اش تور و تندباد یا گردباد است و همانند مردوخ، صخره ها را فراز «آب های مقهور» روی هم می چیند و کوهی می سازد تا در برابر آب ها بایستد. او زمین ها را آبیاری می کند و رودها را به آبراه بی خطر دجله رهنمون می شود. حاصل این پیروزی ها همیشه برکت بخشی، باروری و چیزهایی مانند گیاهان، شراب، عسل، درختان، گله، طلا و نقره است.

مردوخ تا آغاز هزاره ی دوم پیش از مسیح ایزد بومی و پشتیبان شهر بی اهمیتی در کنار دجله بود، اما هنگامی که بابل کوچک با ظهور نخستین سلسله ی آموری (سامی)، به سرزمین بزرگ بابل مبدل گشت

۱. این شعر سومری درباره ی اتکی و نبرد او در زورق به اسطوره ی مانوی و به اسارت افتادن کشتی انسان نخستین (هرمزد بغ) بسیار شبیه است. در واقع، بن این اسطوره ی مانوی را در اساطیر سومری می توان جست. ذکر تمثیل کشتی که در متون قبطی مانوی آمده است (رك. C. Allberry, *A Manichaeon*, Psalm Book, Stuttgart 1938, p. 207-9) نماد اسارت روح انسان در تن مادی است و این محتملاً تمثیلی مسیحی است، چون از زبور توماس گرفته شده است. انکی در اساطیر سومری ایزد خرد و پسر خدا است؛ «هرمزد بغ» نیز پسر خدا و «سرور خرد» است که کشتی اش اسیر اهریمن می گردد و به دست دیوان گرفتار می شود. مانی که خود پرورش یافته ی بابل بود، از اساطیر بین النهرین بهره های فراوان گرفت و آن را با اساطیر ایرانی درآمیخت - م.

2. Kramer, Jacobsen

3. Ninurta

- سلسله‌ای که حمورابی قانون‌گذار، سومین پادشاهش بود - همه چیز دگرگون شد. پا به پای رشد شهر، بر دعاوی و پیکر ایزدشهر [بابل] هر دم افزوده گشت، چه، سیاست آسمانی و انجمن ایزدان بازتابی از جامعه و سیاست همین کره‌ی خاکی بود.

هزاره‌ی دوم، دوران آشوب و جنگ میان ایالات و تهاجم بربرها بود. نخستین سلسله‌ی شهریاری بابل کمی بیش از دوست سال دوام یافت. هرچند مردوخ در چشم بابلیان بس عظمت داشت، آنان هنوز برای او پایگاهی برتر از ایزدان بزرگ کهن - شهرهای سومری - چون نیور، اریدو و اوروک قایل نبودند.

پروفسور لمبرت^۱ طی نوشتاری درباره‌ی ظهور مردوخ آورده است که پیشرفت این ایزد کند بوده، اقتدار جهانی‌اش تا سده‌ی دوازده پیش از مسیح، که دوره‌ی بابلی میانه خوانده شده است، طول کشید. پس از این دوره است که نام پادشاهان بابل با نام مردوخ می‌آمیزد. به گمان لمبرت، نخستین علت الوهیت مردوخ ممکن است بازگشت پیروزمندانه‌ی تندیس خداوند از اسارت در نزد عیلامیان باشد. چون نیوکد نصر اول این همسایه‌ی نیرومند خاوری و دشمن سنتی بابلیان را شکست داده بود. این دوره را می‌توان زمان احتمالی تصنیف منظومه‌ی آفرینش بابلی برشمرد که شکل فعلی‌اش در واقع ستایش نامه‌ی مردوخ پیروزگر است.^۲ در این

I.Lambert

۲. W.G.Lambert in *The Seed of Wisdom*, ed, W.S. Mc
Culloch, 1964, p.3.

اخیراً ت. یاکوبسن آرمان مردوخ سامی - باختری، سریانی - فلسطینی را مطرح کرده است که بر پایه‌ی صفات مردوخ به گونه‌ی ایزد توفان و نه ایزد خورتید و روتنی، استوار است؛ اما برای تایید این نظر باید به بحث

زمان، مردوخ هنوز با قهرمانان جوان تر مبارزه می کند. هنگامی که آشور به ابرقدرتی تبدیل می شود که بابل را تهدید می کند، در پایتخت شمالی آشوریان، ایزد شهر آشور جانشین مردوخ می گردد؛ چنان که در ترجمه‌ی آشوری منظومه‌ی آفرینش بابل نام او به جای مردوخ می آید. بر درهای برنزی معبدی در پایتخت آشور، پادشاه در نقش فاتح تیامت نمایانده شده است که پیوند تنگاتنگ دین و دولت را نشان می دهد. مردوخ در منظومه‌ی آفرینش بابل الگوی فرمانروایی است. او ایزدی زیبا، نیرومند، دلیر، خردمند و سیاستمداری زیرک است. رفتارش با گروه ایزدان قطعاً به شیوه‌ی ماکیاولی است. دولت شهرهای بین‌النهرین، نخست زیر نظر شورا یا مجلس قرار داشت، اما مجلس در مواقع ضروری یکی از شهروندان را به عنوان رهبر فرامی خواند تا پادشاه و فرماندهی نظامی آنان باشد. آن گاه به محض برطرف شدن خطر، دوباره شورا اقتدار خود را به دست می آورد. وقتی مردوخ عهد می کند که برای همیشه به عنوان پادشاه برگزیده و فرمانروای گیتی است، تحول تازه‌ای پیش می آید که با موارد پیشین متفاوت است. هنگامی که ایزدان در گردهم آیی به توافق می رسند، در واقع برنامه‌ی کار سلطنت مطلقه را رقم می زنند. وظیفه‌ی پادشاه فانی

جدی تری برداخت.

۱. آموزه‌ی سیاسی منسوب به نیکولو ماکیاولی، سیاستمدار و متفکر ایتالیایی (۱۴۶۹-۱۵۲۷). ماکیاولی در کتاب شهریار به کار بردن هر وسیله در سیاست برای رسیدن به هدف را مجاز می شمارد و بدین گونه سیاست را به کلی از اخلاق جدا می شمارد و از این رو، شیوه‌ی ماکیاولی به معنای به کار بردن روش‌های غیراخلاقی برای رسیدن به هدف است. رک. داریوش آشوری، فرهنگ سیاسی، چاپ دهم، تهران ۱۳۵۷، ص ۲-۱۵۲.

دفاع از قلمرو خویش، پشتیبانی از قانون، نظم و فراهم آوردن همه‌ی نیازمندی‌های مردم و ایزدان است. پس مردوخ همچون پیش‌نمونه‌ی ایزدان، به محض آن که خطر برطرف گردید، برای آسایش بیش‌تر خود و ایزدان دیگر، جهان را سازمان می‌بخشد و سرانجام به واسطه‌ی یگانگی‌اش با انا یا انکی است که آفریننده‌ی انسان می‌شود.

انسان در سفر پیدایش، تاج آفرینش است. او از سوی موجود اندیشه‌وری است که پس از واقعه‌ی شورش ایزدان ظهور می‌کند و همچون کارورزی است که جانشین ایزدان شورشی می‌شود. او از خونی که در شریان یک مجرم کهن و رهبر شورش یعنی کینگو جاری است، شکل می‌یابد. این نام (کینگو) در زبان سومری ظاهراً به معنی نوعی کارورز غیرماهر است. در مقایسه با ایزدان دیگر، تنها اوست که مناسب خدمت‌گزاری است. هرچند تیامت او را از میان نخستین نسل فرزندان خود به عنوان دومین همسر برگزید، اما انسان در مقام رهبری شورش شکست خورد. حتی الواح سرنوشت هم که تیامت بر سینه‌ی او بسته بود، چندان نیکویی در حق او نکرد. او چون شخصی بی‌لیاقت و غاصب نتوانست از پایگاه متعالی خویش بهره‌گیرد.

در این نکته که کینگو منبع بهترین نهاد انسانی است، طنز تلخی نهفته است. همه‌ی ذرات انسان از «خون گرفته تا استخوان» از کینگوی مرده تشکیل شده است. به گمان من، نوعی عدم تعادل در این جا به چشم می‌خورد که عمده‌ی است. داستان آغاز کیهان نیز درست به همین گونه است و به همین دلیل، تعمده‌ی در آن احساس می‌شود. تنها موضوعاتی برگزیده شده‌اند که مربوط به اجرای جشن سال نو است. در حماسه‌ی آترا‌هسیس که مربوط به آغاز هزاره‌ی دوم پیش از مسیح است،

آمده است که انسان از ایزدی مرده آفریده شده و نام آن ایزد وی-ایلا^۱ یا هسی سو^۲ است که تا حدودی با «خرد» یا «شعور» مربوط است.

انکی به یاری مادر عظمت، ایزدی آفریننده است. این مادر گل را با خون و گوشت می آمیزد، «تا آن گه ایزد و انسان آمیخته گردند». گل معرف کل جهان مادی، خون سرچشمه‌ی حیات بهیمی، و «گوشت» ایزدی هم عبارت از روح فانی و شعور انسان و حیات او تا دم مرگ است. اما روح ایزدی گریزان است. اگر انسان آن را به مالکیت خویش درآورد، خود ایزد خواهد شد.

در بیتی از حماسه‌ی مذکور صریحاً آمده است: «روح در گوشت ساکن بود و آن [ایزدبانو] باعث زیش او بود و حیات، سرشت او بود.»^۳ خلق پیش نمونه‌ی انسان با سرشت و قدرتی برتر به منظور تولید اتبوه مردان و زنان در قالب خاکی است. دلیل آفرینش آنان همان است که در منظومه‌ی ما آمده است، یعنی انسان باید کار کند: «او را باربر ساختم تا سبدهای زمین را حمل کند.»

این داستان‌های متغیر لزوماً ناقدی یکدیگر نیستند. آفرینش در حماسه‌ی آتراهسیس بخشی از آیین قابله‌ها و نگهدار سنت آنان بود و هدف کیهانی منظومه‌ی آفرینش بابلی در آن به چشم نمی خورد که در آن، انسان در مقام خود انسان ارجی ندارد و به یک سلسله نیازها و شرایط

1. Wē-ila

2. Hasisu

3. W.G. Lambert and A.R. Millard, *Atra-hasīs. The Babylonian Story of the Flood*; and J. Finkelstein in *Religions in Antiquity*, ed. J. Neusner, Dartmouth College, 1960, pp. 92 f.

ویژه وابسته است. از مطالب حذف شده نمی توان چنین برداشت کرد که انسان در نزد بابلیان از زیرکی و هشیاری کم تری برخوردار بوده است. پس از بزرگداشتن مردوخ، دومین درونمایه ی اصلی منظومه ی آفرینش بابلی عبارت است از آیین معروف به «تشیت سرنوشت». در طول منظومه می بینیم که ایزدان سه بار برای نشست کامل گرد هم می آیند (اگر حضور آنان را در جلسه ی آفرینش انسان نیز به شمار آوریم، چهار بار گرد هم می آیند). این فراخوانی ایزدان به يك شورای دینی مهم، دست کم دو بار در طول جشن سال نو - در روزهای هشتم و یازدهم - در بابل انجام می پذیرفت (رك. فهرست ص ۲۰ و ص ۴۴).

ایزدان در اتاقی ویژه یا در معبدی به نام اوبشوکینا^۱ - همانند «سرای تقدیر» نیپور، مرکز دینی سومریان باستان - گرد می آمدند که خود همتای زمینی نشست گاه آسمانی ایزدان بود که در آن جا تقدیر آسمانی رقم می خورد.

واژه ی اکدی شیمتو^۲ مفهومی چیزى بیش تر از «سرنوشت، قسمت و تقدیر» است و نه به معنی «مشیت ایزدی». این واژه متضمن معنایی مادی است که به کل طبیعت مربوط می شود و در آن نفوذ دارد، یعنی طبیعت انسان یا شیئی (زیرا اشیایی چون سنگ های قیمتی، شیمتوی خود را دارند)؛ شیمتو در بردارنده ی مکان همه کس و همه چیز در طرح بزرگ کیهانی است. «تشیت سرنوشت» عبارت از مسلط شدن بر رویدادها و بر سرشت مادی جهان است. بابلیان چنین می پنداشتند که این قدرت در

1.Ubshukinna

2.Shimtu

فهارس یا الواح سرنوشت مقیم است و هنگامی که این الواح به دست گنه کاران بیفتد، فاجعه‌ای بزرگ و باژگونگی نظام طبیعی به بار می‌آورد، یعنی جهان باژگون خواهد شد. این حالت پا در هوایی و آشفتگی یا ماندگی (سکون) در آغاز تکوین جهان چنین توصیف گردیده است که ایزدان در آن زمان هنوز بی‌نام‌اند و شیماتا^۱ی آنان هنوز رقم نخورده است. این واژه نیز دارای معانی بسیار است و از آن گروه واژگانی است که ترجمه‌اش تقریباً غیرممکن است. اگر بگوییم «ایزدان، بی‌نام و بی‌سرشت و بی‌آینده بودند»، تنها معنی تقریبی آن را آورده‌ایم. در طول منظومه درمی‌یابیم که نیروی سرنوشت از حیطه‌ی انجمن ایزدان درمی‌آید و به يك شخص یعنی مردوخ واگذار می‌شود.

آن بهره از مراسم سال تو که به «تثبیت سرنوشت» مربوط است، در این کره‌ی خاکی برای انسان اهمیتی بزرگ دارد. تصویب و تطویل شرایط موجود^۲ به انسان اطمینان می‌دهد که نیروهای خطرناک موجود در آتش و گرما در دسترس اوست. برای خورشید محدودیت‌هایی قابل شده‌اند تا بر مسافت‌های بسیار طولانی ندرخشد یا پایین‌تر سقوط نکند و زمین را از بین نبرد. کوه‌ها بر روی تیامت چیده شده‌اند تا آب‌های زیرزمینی آرام آرام به گونه‌ی چشمه‌ها و چاه‌ها فراز آیند. چنین خطری حتی يك بار و برای همیشه رفع نمی‌شود: توفان‌ها هنوز می‌توانند از سوی شمال بخروشند و روستاها و شهرها را ویران کنند؛ یا ممکن است دریا سواحل شنی جنوب را فرا گیرد و دشت‌های ساحلی را دچار توفان کند. در متون رسمی، این سواحل به صورت «بیابان‌های بحری» ترجمه

1. Shimata

2. Status quo

می شود. نیروهای مذکور از سوی تیامت گسیل می شوند و غول های آفرینش او به شمار می روند. برقراری تعادل جهان مستلزم کنش مندی پیوسته ی اندیشگی و آیینی بود. جنگ های مردوخ هر ساله می بایست درمی گرفت. تیامت هرگز کاملاً مغلوب نشد. در آخرین مصراع های سرود ستایش، تیامت تشویق می شود (و مجبور نیست) که:

از آینده دور گردد

بس دور از نوع بشر

تا «زمان» پیر شود...

امروز ما طبعاً از این ترس ها آگاهیم؛ با نیروی هسته ای، سموم شیمیایی و سلاح های بیولژیکی و همه ی توان علمی و صنعتی پیوند دوگانه ای داریم، یعنی می توانیم همه ی این ها را در جهات مثبت و منفی به کار بریم. ما هرگز بر این ها چیره نشده ایم و محیط زیست ما دیگر از محیط ساکنان باستانی بین النهرین بی طرف تر نیست، اگرچه بر عکس آن ها خود را آفریننده ی این قدرت های موخش می پنداریم.

۴

ای بعل! خانه گاهت بابل است.

چنین است شکل منظومه ی بزرگ آفرینش بابلی که در آن، حوادث و امور این جهانی با کنش های ایزدی یگانه است.

زمین آینده‌ی آسمان است و نیایش زمینی بازتابی از نیایش آسمانی است. اوبشوکی‌نا که سرای سرنوشت، بی‌زمان و ایزدی است، یکی از اتاق‌های کاخ آجری مردوخ نیز به شمار می‌رود که در کنار فرات بنا شده و یکی از خاکریزهای همین کره‌ی خاکی است که امروز می‌توان روی آن گام برداشت.

زیگورات بزرگ بابل *اته‌مناکی*^۱ نام داشت، یعنی «خانه‌ی بنیادین آسمان و زمین» که اصطلاح معمولی برای کُل کیهان است و به راستی نیز چنین بود. درست به همین گونه بود اجزای معبد سلیمان بر صخره‌ی اورشلیم که کیهان - آب، زمین و آسمان - را رقم می‌زد.

درباره‌ی جشن بهاری سال نو در بابل چیزهای بسیار می‌دانیم، چنان که می‌توانیم صحنه‌ی واقعی آن را تا حد زیادی بازسازی کنیم، به ویژه هنگام غروب روز چهارم ماه نیشان (فروردین / اردیبهشت)، که کاهن مردوخ در نهانخانه‌ای تنها در برابر چهره‌ی ایزد می‌ایستاد و تمام منظومه‌ی آفرینش را می‌خواند. این آگاهی در پی حفاری ساختمان‌ها و از متونی که این بناها را توصیف کرده‌اند، به دست آمده است. از جمله یکی از مهم‌ترین متن‌ها هرچند ناکامل است، اما سرفصل نیایش پنج روز نخستین جشن بهاری و چندین ساز و ادعیه‌ی آن بازمانده است.

بابل تا واپسین سال سده‌ی نوزده بیابانی بود که تنها کلبه‌های پراکنده‌ی اعراب که از آجرهای بازمانده‌ی این شهر باستانی ساخته شده بودند، در میان تپه‌های کوچک آن به چشم می‌خورد. این آجرها تا قرن‌ها مصالح ساختمانی مردم بود. گه‌گاه مسافران از این سرزمین بازدید می‌کردند و برخی از سنگ‌نوشته‌های میخی آن که در اروپا دیده شد، در

1. Etemenaki

آغاز سده‌ی هفده به دست يك جهانگرد ایتالیایی از بابل آورده شده بود. در ۱۸۲۵م. جهانگرد دیگری به دولت خود چنین نوشت: «بابل با همه‌ی دور افتادگی‌اش، چشم‌اندازی چندان موحش نیست، بدان گونه که انسان دهشت ویرانه‌ها را در ذهن خود ترسیم کرده است.»

در ۱۸۹۹م. يك هیئت اکتشافی مهم به سرپرستی ر. کولدوی^۱ در این جا آغاز به کار کرد و از آن زمان تا آغاز جنگ جهانی نخست، کار باستان‌شناسان بی وقفه ادامه یافت. از کهن شهر بابل چیز زیادی به دست نیامد، بلکه آنچه بازمانده است مربوط به عهد نوزایی بزرگ شهر بابل در دوران متاخر، از ۶۲۶ تا ۵۳۹ پ. م. است. فرات در آن زمان بیش‌تر به جانب شرق جاری بود و بی‌درنگ از زیر دیوارهای مجموعه معبد‌های بزرگ مردوخ به نام اساگیلا^۲ عبور می‌کرد. نقشه‌ای که در آغاز کتاب آورده‌ایم، توصیف زیر را روشن می‌کند:

رودخانه و نظام زنجیره‌ای آبراه‌ها، شاهراه بزرگ به شمار می‌آمد. از طریق همین رودخانه و آبراه بود که در پنجمین روز جشن سال نو، تندیس ایزدان را به بابل می‌آوردند و تظاهرات دینی روز دهم نیز تا حدودی از طریق قایق انجام می‌گرفت. رود فرات از سوی سواحل غربی، شهر جدید را از شهر کهن و شهر مقدس خاوری جدا می‌کرد. پلی دارای چندین طاق در نقطه‌ی مقابل معبد مردوخ احداث شده بود. چندین ساختمان معبد را از بارگاه زیگورات پله‌دار جدا می‌کرد. این زیگورات هفتاد و پنج متر بلندی داشت که با يك راه پله‌ی سه بخشی به معبد كوچك فوقانی منتهی می‌شد. هرچند در جشن سال نو از این راه پله

1.R. Koldewey

2.Esagīla

استفاده نمی‌شد (بر اساس آنچه که تا کنون بازسازی شده است)، زیگورات مذکور می‌بایست تمام شهر را فرا گرفته باشد، چون از همه سو قابل رؤیت بود.

هرودوت از این شهر دیدن کرد و درباره‌اش مطالبی نوشت. اسکندر نیز در ۳۲۳ پ. م. در صدد بازسازی آن برآمد که مرگش فرا رسید. هنگامی که هیئت اکتشافی آلمان کار خود را در این جا آغاز کرد، تپه‌ی کوچکی بیش نبود، اما از آن پس مرتب آن را کردند و ساختمان‌های نویی بر آن احداث کردند و امروز از مرتفع‌ترین و درخشان‌ترین بنای بابلی، تنها ساحلی گل‌آلود در کنار مرداب بازمانده است که یادآور مرداب و نیزار مراحل نخستین تکوین جهان در نزد بابلیان است.

گذرگاه تظاهرات دینی در مرکز شهر بود؛ راه مستقیمی که از معبد مردوخ به سمت شمال تا دروازه‌ی عیشر و ماوراء آن ادامه می‌یافت. این مسیر مقدس و آیینی، بس شکوهمند و بی‌نظیر بود و با سنگ‌های مرمرین سرخ و سپید که از مسافت‌های دور می‌آوردند، مفروش گردیده بود. دیواره‌های آجری آن با سنگ‌های لاجورد می‌درخشید که بعدها سرمشق همه‌ی مساجد و کاخ‌های آسیای غربی گردید. نگاره‌های تزیینی ورزا، شیر و اژدها به صورت نقش برجسته به رنگ‌های سرخ، سپید، زرد و لاجوردی به چشم می‌خورد.

بر برج دروازه‌ی عیشر، نه ردیف حیوان نقش گردیده بود شامل گاوهای زرد طلایی با یال‌ها و منگوله‌های آبی و شاخ‌های سبز؛ شیرهای زرد رنگ با خال‌های سفید که همه در زمینه‌ای آبی نقاشی شده بودند. نبوکد نصر دوم با غرور می‌گفت که وی این جاده‌ی عظیم و درخشان و

بنای فوق‌العاده نیرومند را «برای حیرت همه‌ی مردمان» ساخته است. درون دروازه‌ی عیشر، بین مسیر تظاهرات دینی و رودخانه از سوی غرب، قصر یا گوشك دژگونه‌ی نبوكد نصر واقع بود که باغ‌های معلق جزیری از آن بود. شهر در آن سوی دروازه به سمت ییلاق، بوستان‌ها و باغ‌های میوه‌گسترش می‌یافت و همانند همه‌ی شهرهای خاورمیانه بود. کمی دورتر در میان این بوستان‌ها بیت اکتو یا جشن‌سرا قرار داشت که در آن بخش مهمی از آیین اجرا می‌شد. این بیت اکتو در پایتخت آشور، ۲۰۰ متر بیرون از دروازه‌ها بود و گرداگرد آن را باغ‌های زیبای آبیاری شده فرا می‌گرفت و دارای بارگاه بزرگی بود با درختان و گل‌بنان زیبا و درهای برنزی‌اش نقش برجسته‌ی پادشاه را نشان می‌داد که با گردونه‌ی خود برای رویارویی با تیامت گیل شده بود. نیک می‌توان فرض کرد که اصل این بنا در بابل روی هم رفته بی‌شیاخت به آن نبوده است.

در بخش بزرگی از معبد مردوخ، یعنی اساگیلا، کاوش کرده‌اند و ویرانه‌ی گردآلود و برهوت را (که به دست کاوشگران کشف گردیده است) می‌توان با استفاده از توصیفاتى که در الواح می‌آید، بازسازی کرد. شولگی^۱ اهل اور^۲ در پایان هزاره‌ی سوم پ. م از يك اساگیلا سخن می‌گوید و در سده‌ی هیجده ق. م. تندیس‌های مردوخ و همسرش، ساریانیت^۳، در بابل وجود داشت. اما آن‌گاه آتش‌ها در گرفت و بابل زمین‌غارت شد. دشمنان تندیس مردوخ را ربودند و قداست معبد

1. Shulgi

۲. UT: از تهرهای باستانی سومر، که اکنون در جنوب شرقی عراق است. در عهد عتیق «اور کلدانیان» خوانده شده است - م.

3. Sarpanit

از دست رفت. آخرین بار خشیارشا آن را در ۴۸۲ پ. م. نابود کرد. نقشه‌ی معبد همانند بسیاری از معابد بین‌النهرین بود و از معابد یونانی یا دیرهای رومی و کلیساهای بزرگ اروپا چیزی کم نداشت. این معبد بابلی دارای يك یا چندین حیاط بود که گرداگرد آن را شماری از اتاق‌های به هم پیوسته با اندازه‌های گوناگون فرا گرفته بود، هیچ يك از اتاق‌ها چندان بزرگ نبود و راهروها و بارگاه‌های کوچک‌تر در آن جا به چشم می‌خورد. این نقشه نمازگاه‌ها و سرای ایزدان گوناگونی را که در منظومه ذکر می‌شود، نشان می‌دهد. هر ایزد در این مجموعه، سرای ویژه‌ی خود را داشت. نقشه‌ی معبد دست کم از نظر صوری به برخی از بناهای بزرگ اسلامی مانند مسجد جامع اصفهان شباهت دارد یا حتی همانند کالج آکسفورد است. تصویر ایزدان مهم و عادی در سرای طلاب، تالار بزرگ ویژه‌ی جشن و مراسم «تثبیت سرنوشت»^۱ آمده است. جایگاه مرشد نیز از زیبایی و اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. مرشد در این جا همان مردوخ، خداوندگار ایزدان، است که سرای او بس شکوهمند است.

سرای مردوخ به گونه‌ای جذاب ساخته شده بود. اگر از در بزرگ خاوری که ویژه‌ی تظاهرات مذهبی بود، وارد مجموعه بناهای معبد می‌شدید، به اتاق بزرگی مشرف به بارگاه مرکزی می‌رسیدید، به نقطه‌ای که بی‌درنگ مقابل در اتاق‌های مردوخ قرار داشت. نخست پیش‌نهانخانه و آن‌گاه نهانخانه با طاقچه‌ای که ویژه‌ی تدریس ایزدان بود. این طاقچه درست در وسط دیوار طولی قرار داشت. اگر همه‌ی درها باز می‌شد، زائر می‌توانست از سوی دیگر بارگاه مستقیماً آن را ببیند.

۱. رك. بخش ۳، تفسیر مربوط به «تثبیت سرنوشت» - م.

هرچند نور کمی بدان جا می‌تابید، اما گاهی تالار را با مشعل روشن می‌کردند.

این تالار حدود ۸۰ پا درازا و ۲۵ پا پهنا داشت و می‌دانیم که زمانی با مرمر سفید و لاجورد که بخش‌های پایینی دیوارها را می‌پوشاند، می‌درخشید و سقف نیز با ورقه‌های طلا و سنگ‌های قیمتی براق آراسته بود.

از گنجینه‌ی بزرگ اساطیر تنها چند پاره سنگ لاجورد به دست آمده است. یکی از آن‌ها چهره‌ی دقیق مردوخ را نشان می‌دهد که بر آب ایستاده، ردای بلندی به تن دارد که پوشیده از صدها ستاره است و از زنجیر دور گردنش سه وزنه‌ی بزرگ آویزان است.

تاج برج مانندی بر سر دارد که نوک آن به پر آراسته است؛ همچنین يك حلقه، عصای سلطنت و وسیله‌ای داس مانند در دست دارد.

اژدهایی به نام سروش در پایش خم شده است. این تصویر مردوخ پیروزگر است که شرحش در لوحه‌ی ششم منظومه‌ی آفرینش آمده است.

اژدهای مذکور موجودی چالاک و نسبتاً جذاب است، سری مار شکل با پولک‌ها و دُمی مجهز به نیش عقرب و زبانی چنگال مانند و شاخ‌های راست دارد که همانند افعی عربستان است.

نام این اژدها به معنی «مار گامزن» است، پاهای جلویی‌اش باریک و گریه‌ای است و بیش‌تر به پاهای میمون شباهت دارد تا شیر، در حالی که پاهای عقبی‌اش دارای چنگال‌های عقاب است.

این جانور ویژه‌ی مردوخ است و جالب این‌جاست که اگر می‌توانستید آن را لمس کنید، بی‌درنگ به یاد زمین لرزه‌ی هوراس

والجول^۱ می افتادید.

در کنار سرای مردوخ، اتاق‌های سارپانیت یا همسرش بتیا^۲ و کمی دورتر گرداگرد حیاط، سرای آنو، انلیل و ائا واقع بود. چون ائا بعدها با سراپیس^۳، ایزد درمان‌گری یکی شمرده شد، سرکردگان نظامی اسکندر مانند پیتون و سلوکوس در این جا می خوابیدند، چون می خواستند از طریق رؤیا آگاه شوند که آیا می توانند امپراتور محتضر را برای درمان نزد این ایزد (سراپیس) بیاورند؟

تالار گردهم‌آبی یا اوبشوکینا احتمالاً در بخشی از این ساختمان‌ها بوده که هرگز به طور کامل در آن کاوش نکرده‌اند. در یکی از الواح آن دوره آمده است که این معبد گونه‌ای زیارتگاه بوده و اتاق‌ها و درهای تو در تو داشته است. نخست «دروازه‌ی توفان» یا «دروازه‌ی آب» در آن قرار داشت. زائر از آن جا به سوی «در ایزد نگهبان» گام برمی داشت و در آن جا متبرک می شد و از در اصلی یا «در مطلع‌الشمس» می گذشت؛ از آن جا به «در تحیت‌الحیات» می رسید و به «در مطلع‌الشمس» و «درهای ستایش و حیرت» باز می گشت. آخرین در احتمالاً «در تحیت‌العظمت» نام داشت که زائر در آن جا تندیس مردوخ را می دید و نیز «در شکوه» که به واسطه‌ی آن، زائر پاهای سارپانیت را می بوسید.

وقتی هرودت از بابل دیدن کرد، این آیین دیگر زوال یافته بود، با این حال، او تندیس مردوخ را طوری توصیف کرد که دارای اندامی بزرگ و تماماً زرین بوده و بر اورنگی طلایی تکیه داده، لوح زرینی در کنار او

1.Horace Walpole

2.Beltiya

3.Scrapis

بوده است. هرودت آورده است: «کلدانیان به من گفتند که در ساختن این پیکر، بیش از بیست و دو تن طلا به کار رفته است.»
او همچنین گفته است که در آن جا دُهل‌ها و بخور خوشبو نهاده‌اند تا هر حسی تعالی یابد و سرمست گردد.

۵

درباره‌ی آیین

وقتی این کار پایان گیرد بس از دومین وعده‌ی خوراک عصر،
اورینگالو، کاهن معبد اکوا،
سرود انومالیش را برای خداوندگار بعل خواهد خواند.

جشن سال نو بابل‌ی در هنگام اعتدال بهاری، در ماه نیسان، برابر با فروردین / اردیبهشت برگزار می‌شد. ما سرفصل نیایش ویژه‌ی پنج روز نخستین جشن را در اختیار داریم. هرچند این متن از سده‌ی سوم یا دوم پیش از مسیح، یعنی از دوران امپراتوری سلوکیه بازمانده است، اما معرف آداب دوران نوین بابل است.

یاره متن کوچک‌تر دیگری نیز در دست است که تفسیرگونه و درصدد توضیح رمزگرایی تمثیلی این نیایش است، بدان گونه که برای جشن گزاران مفهوم بوده است. پاره متن غریب و جالبی است و بین دو سند مذکور، یکی ظاهراً گونه‌ای راهنمای مراسم ربّانی بوده یا چیزی

همانند تفسیری که ن. و. گوگول از نیایش ایزدی کلیسای ارتدکس روسیه به دست داده است. کاربرد کنش‌های رازآمیز و استعاره‌های صوری و تفسیر شاعرانه و عرفانی بسیار به هم نزدیک است.

جشن‌های سال نو از یک نوع یا انواع دیگر از آن مردگان دوران کشاورزی است که صاحب کهن‌ترین سنت‌ها بوده‌اند. در نوشته‌های هزاره‌ی سوم پیش از مسیح آمده است که ساکتان بین‌النهرین جشنی به نام اکتیو داشته‌اند. اشتقاق این واژه معلوم نیست، اما بی‌تردید جشن اکتیوی بابلی در سده‌ی هفده پ. م. برگزار می‌شد و در آن ایام، پادشاه بابل فرمان می‌داد که پشم گوسپندان را در بیت اکتیویا جشن‌سرا برچینند.

جشن سال نو نه تنها در بهار، بلکه گاه در پاییز یا حتی در هر دو فصل برگزار می‌شد. سال نو بهاری، بی‌درنگ پس از دروی محصول و به هنگام خرمن کوبی بود، اما جشن سال نو پاییزی هنگام آخرین میوه‌چینی و پیش از شخم زدن زمین برگزار می‌گردید.

میان این دو جشن، فصل تابستان فرا می‌رسید که در آن هنگام، تموز می‌مرد و برایش سوگواری می‌کردند. چه تابستان «فصل مرده» و تفته‌ی سرزمینی سوزان به شمار می‌رفت.

اعتدال بهاری به طور کلی هنگام شکرگزاری و بارقه‌ی امید است که از نحسی می‌کاهد. این‌ها نشانه‌هایی از سال نو سومری کهن‌تراند که در نیایش‌های مربوط به نینورتا یا نین‌گیرسو بازمانده‌اند. نینورتا قهرمان نبرد علیه نیروی تندر و توفان موسمی، یعنی ایمدوگود یا زو بود که به گونه‌ی پرنده‌ی بال‌دار عظیم‌الجثه‌ای باز نموده می‌شد؛ در حالی که بخش‌هایی از نیایش نامه‌ی بابلی هنوز به زبان سومری است، یعنی به زبانی

که همچون لاتین، زمان درازی مقدس و تدهین شده بازمانده است. جشن یازده روزه‌ی بابل در نخستین روز ماه آغاز می‌شد و دارای مراسمی بود که در آن، مظاهری چون آتش، آب، خوراکی و نوشیدنی، قربانی، التجا و نیایش، هر یک سهم ویژه‌ای داشت و با تظاهرات مهم دینی، گردهم‌آبی و شب‌زنده‌داری همراه بود. بیش‌تر این مراسم در سحرگاه و غروب برگزار می‌شد، زیرا در آن زمان، بین‌النهرین در ماه فروردین / اردیبهشت نیمروز سوزانی داشت و ایزدان همچون کاهنان و مردم عادی، خواب نیمروزشان ترك نمی‌شد.

نمی‌دانیم در روز نخست جشن چه مراسمی برگزار می‌شد، اما در روز دوم، دو ساعت پیش از طلوع آفتاب، کاهن مردوخ برمی‌خاست و در رود فرات تن می‌شست. مراسم روزانه با همین آیین شست و شو آغاز می‌شد، اما کاهن در روزهای بعد هر روز کمی زودتر بیدار می‌شد. تا آن‌که در پنجمین روز، چهار ساعت پیش از سپیده برمی‌خاست. پس از پوشیدن لباس، سفره‌ای - احتمالاً برای آیین مفصل خوراک ایزدی - پیشاروی مردوخ پهن می‌کرد، همانند آنچه که دانیال پیامبر در انجیل غیررسمی بعل و اردها^۱ آن را به ریشخند گرفته است؛ آن‌جا که دانیال خندید و فرمود: «ای شهریار، فریب مخور! چه درون آن، گل رس و برونه‌اش برنج است؛ و هرگز چیزی مخور و منوش!» کاهن در محراب در بسته‌ای در برابر خداوند نماز می‌گزارد؛ نخستین نایش از میان چندین نایش نامه را برمی‌خواند که با زبان منظومه‌ی آفرینش بابل‌ی هماهنگ است و می‌توان آن را پس و پیش کرد. بخش‌هایی از این نایش را کاهن تنها در برابر خداوند می‌خواند که «اسرار معبد اساکیل» نام داشت. پس

1. Bel and the Dragon

از آن، درهای محراب را می‌گشودند و همه‌ی گروه کاهنان و نوازندگان وارد می‌شدند تا نیایش را «به شیوه‌ی سنتی پی گیرند». این بازگشایی نیایشی درها یادآور گشودن «دروازه‌های سلطنتی» در مراسم نیایشی اُرتدکسی امروز است.

در سومین روز جشن، پس از مراسم عادی سحرگاهی، «هنگام که سه ساعت به طلوع خورشید مانده است»، آهنگر و درودگری فرا خوانده می‌شوند. از گنجینه‌ی معبد، سه چوبه‌ی سدر و گز، طلا و سنگ‌های قیمتی به آنان داده می‌شود تا دو تندیس بر سازند که در مراسم روز ششم از آن استفاده کنند. فرامین ساخت، اعم از جنس، اندازه (هفت انگشت بلندی) و شکل آن دقیقاً مشخص شده است. هر دو پیکر ایزدی مذکراند؛ یکی از چوب درخت گز که لایه‌ای زرین دارد و بر پیل پایه‌ای جواهر نشان استوار است، در دستش يك افعی است که از چوب سدر بر ساخته‌اند. دومین پیکر عقربی در دست دارد. دو جانور نامبرده معرف دو تا از غول‌های تیامت، افعی بشمو^۱ و انسان - عقرب، می‌باشند. نقش دو تندیس ایزدی فوق آن است که در ششمین روز جشن، با سرهای ضربت خورده در برابر تندیس نبو^۲، فرزند مردوخ، بدان هنگام که از بوریپا^۳ باز می‌گردد، قرار گیرند.

محتماً نویسنده‌ی اشعیاء (باب ۴۴، آیه‌های ۱۲-۱۳) آن‌جا که بر ضد این نگاره‌ها به بحث جدلی می‌پردازد، همین مراسم را در ذهن داشته است. زمان درست پس از پیروزی کوروش بر بابل و اندکی پیش

-
1. bashmu
 2. Nabu
 3. Borsippa

از بازگشت یهودیان از تبعید است که در آن هنگام می‌بایست با مراسم معبد بابل کاملاً آشنا بوده باشند:

آهن‌گر آهن را با تیشه می‌تراشد و آن را به آتش ذغال می‌افکند و با چکش صورت می‌دهد و با قوت بازوی خویش آن را می‌سازد؛ و نیز گرسنه شده، بی‌قوت می‌گردد و آب ننوشیده، ضعف به هم می‌رساند (ضعیف می‌شود)، چوب را می‌تراشد و ریسمان را کشیده با قلم آن را نشان می‌کند و با رنده آن را صاف می‌سازد و با پرگار نشان می‌کند؛ پس آن را شبیه انسان و به جمال آدمی می‌سازد تا در خانه ساکن شود.^۱

از ترجمه‌های کتاب مقدس که در اورشلیم انجام شده برمی‌آید که منظور اشیاء در این جا روزه‌ی آیینی است که تا پایان اعمال مقدس ادامه داشته و نگاه دارنده‌ی آراء بابلی است.

شکوه و هیجانات ایام جشن روز به روز بیش‌تر می‌شد.

در سحرگاه روز چهارم «سه ساعت و بیست دقیقه مانده از شب»، کاهن پس از غسل، ستایش‌نامه‌ی مهمی را در برابر مردوخ می‌خواند و کلماتی بر زبان می‌آورد و خدا را با سخنانی مخاطب قرار می‌داد که با عبارات منظوم‌هی آفرینش یکی بود.

از جمله این عبارت‌ها: «کسی که دریا را مقیاس کند، زمین‌ها را کشت کند...» و جز آن.

کاهن پس از گذشتن از برخی نهادهای دیگر به بارگاه می‌رفت و در میانه‌ی معبد می‌ایستاد که در آن جا تیرگی شبانه‌ی آسمان به سپیده می‌گرایید و او در حالی که به جانب شمال می‌نگریست، معبد را با

۱. به نقل از کتاب مقدس، ترجمه‌ی فارسی، ۱۹۷۸، ص ۱۰۶۳-م.

خواندن «سرود ستاره‌ی آبراه»^۱ متبرک می‌کرد. این ستاره همان دیلگان یا برج^۲، ستاره‌ی ویژه‌ی بابل بود که در نقطه‌ی اعتدال بهاری پیش از برآمدن یا افول خورشید دیده می‌شد.

سپس کاهن درهای محراب را به روی کاهنان دیگر و گروه نوازندگان می‌گشود تا وارد شوند و شعائر سنتی را به جا آورند و پیشکش‌های خود را نثار کرده، آواز سر دهند. آیین صبحگاهی در این جا به پایان می‌رسد؛ چه در متن چنین آمده است:

«پس از دومین وعده غذای عصر [یعنی پس از دومین قربانی عصر]، تاج خداوند گار^۳ آنو و آرامش گاد اتلیل پوشانده خواهد شد، [و] اورینگالو - کاهن معبد اکوا [سرای مردوخ]، [درحالی که دستش را بلند می‌کند] به سوی خداوند گار^۴ بعل [تصنیفی با عنوان] انومالیش را قرا خواهد سرود.»

بسیاری از مراسم نمایشی این جشن را هنوز نمی‌دانیم و هدف از سرودخوانی مذکور ناشناخته است، اما احتمالاً احساس می‌کرده‌اند که بدین وسیله می‌توانند مردوخ را تقویت کنند تا از ور (آزمایش سخت برای اثبات بی‌گناهی) بگذرد، چنان که در همه‌ی روایات مربوط به تکوین جهان و در همه‌ی اساطیر، اغلب در آغاز کار، افسون درمان بخش را

1. Canal star

۲. Dilgān, Cetus: خاندی آسمانی دو ناحیه‌ی استوایی نیمکره‌ی جنوبی که نام آن در صور الکیواکب به صورت قیطس (نهنگ) آمده است و در پهلوی کهن نام دارد. رک. ترجمه‌ی صور الکیواکب، عبدالرحمن صوفی به قلم خواجه نصیرالدین طوسی، به تصحیح سید معزالدین مهدوی، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۱، ص ۷-۲۳۱

زمزمه می کرده‌اند.

چنین است صحنه‌ای که به هنگام خواندن منظومه‌ی آفرینش بابلی باید آن را در نظر داشت:

کاهن در تالار بزرگی در برابر تندیس خداوند می‌ایستد؛ در هر دو سوی آن، یعنی هم از سمت راست و هم از سمت چپ، کف تالار سی‌پا (۹ متر) فرو رفتگی دارد؛ صحن بس تاریک است مگر آن‌که مشعلی فروزان دارند تا یرتو طلایی زیر سقف و درخشش آبی - تیره‌ی سنگ لاجورد نمایان شود. پشت سر کاهن آسمان شامگاهی به تیرگی می‌گراید. نور کمرنگ درب اتاق جلویی به سختی به محراب می‌رسد، حتی اگر هر دو در باز باشند. در کنار مردوخ احتمالاً پیکرهای زرنگار دیگر نیز در تاریکی دیده می‌شوند. سپس کاهن سرودخوانی را با لحنی که به احتمال بسیار به ادعیه‌ی کنیسه‌ها و مساجد شرقی امروز همانند است، آغاز می‌کند. این سرودخوانی یک ساعت تمام طول می‌کشد و در پایان، آسمان فراز محوطه‌ی بارگاه تیره می‌شود. چه این واپسین اعمال روز چهارم جشن است و اکنون:

پرتو ستاره‌ی بابل

ظلمت بی‌شکل و افسانه‌ای را فرا می‌آورد.

متن تفسیری فوق که در اختیار ماست، از توصیف مراسم روز پنجم فراتر نمی‌رود. نیایش روز پنجم با یک سرود سومری و نماز ویژه‌ی بلتیا آغاز می‌شود که بازتابی از نظام اخترشناسی پنجمین لوحه‌ی منظومه‌ی آفرینش است. معبد را با بوهای خوش تطهیر می‌کنند، دُهل می‌زنند، در

تظاهرات دینی مشعل می‌افروزند و غروب هنگام، نمازگاه نبورا برای ورود خداوندگار نبوآماده می‌سازند. درها به صمغ درخت سدر آغشته شده‌اند، در حالی که شاخه‌ی سرو و دیگر گیاهان خوشبو بر عوددان نقره‌ای نهاده شده است.

به روایت هرودت برای مراسم جشن سال نو، سالیانه دو و نیم تن عود سوزانده می‌شد. این رسم شاید از دوران درخشان نبوگد نصر و پدرش به یادگار مانده است. نوعی آیین قربانی بز (قوچ) در این جا مرسوم بود که بنا بر آن، قوچی را سر می‌بریدند. کاهنی که قربانی را انجام می‌داد، به بیابان گسیل می‌شد و تا چند روز پس از پایان جشن باز نمی‌گشت.

همه‌ی این مراسم عمیقاً رمزگونه‌اند و مفهوم آن‌ها را تنها از روی حدس و گمان می‌توان درک کرد. اما تحقیر آیینی پادشاه که در عصر روز پنجم جشن انجام می‌شد، در سراسر جهان باستان شناخته شده و توجیه پذیر بود و تا سده‌های میانه نیز دوام داشت. اما نخست نمازگاه نبورا با «آسمانه‌ی زرین» می‌پوشاندند که ظاهراً عبارت بود از تکه‌ای پارچه‌ی پر زرق و برق که با گل‌های ستاره‌مانند آراسته بود.

پس از آن، همه‌ی صنعتگران به سرودخوانی می‌پیوستند و هنگامی که صدای آوازشان اوج می‌گرفت، نبورا با زورق مقدسش می‌آوردند. پادشاه ظاهراً تا این مرحله نقشی در مراسم ندارد، اما از اکنون به بعد باید مستقیماً جریان امور را در دست گیرد. او جامه پوشیده در سرای پیشین مردوخ می‌ایستد، نشانه‌های سلطنت را در دست می‌گیرد که عبارت‌اند از عصا، شمشیر و حلقه. کاهن مردوخ این نشانه‌ها را از وی می‌ستاند و به محراب می‌برد و بر روی يك صندلی (یا اورنگ؟) در برابر

خداوندگار می نهد. آن گاه به سرای پیشین نزد پادشاه بازمی گردد، بر گونه‌اش سیلی می زند، بعد او را به حضور خداوند برده، با خشونت بر زمین می افکند. پادشاه که در پیشگاه خداوند خوار شده است، فروتنانه نماز استغاثه و تَنَبُّه به جا می آورد: «گناه نکرده‌ام، ای خداوندگار کشورهای جهان...». آن گاه کاهن پادشاه را پشت گرمی می دهد، عصا، حلقه و شمشیر سلطنت را بدو بازمی گرداند و بار دوم بر گونه‌اش سیلی می زند تا نشانه‌ای بیاید: اگواشك جاری شد، معنی اش آن است که خداوند خشنود شده است؛ وگرنه خشمناك است و دشمنان قیام خواهند کرد و سرنوشتی بدفرجام در انتظار پادشاه خواهد بود.

شاه اکنون در میانه‌ی جشن، در حالی که «دست‌های خداوندگار را در دست دارد»، ایزدان را به گردهم آیی فرا می خواند، تظاهرات دینی را رهبری می کند و همه‌ی ایزدان را به بیرون دروازه‌ها، سوی جشن سرا، رهنمون می شود و خود دوباره بازمی گردد. این کار چندان اهمیت دارد که اگر پادشاه به هنگام جشن در بابل حضور نداشته باشد، اجتماع دینی اصلاً تشکیل نخواهد شد. سند معروف به سال‌شمار نبونید^۱ تصریح می کند که «پادشاه به بابل ترفت، مردوخ نیز حرکت نکرد و [جشن] اکتو برپا نشد» که اشاره به زلزله، خطر و فقدان «تقوا» [در جامعه] است.

متنی در دست داریم که از همان آغاز، ویژگی اساطیری، رازگونه و نادیدنی این آیین را تشریح می کند. نوشته‌ی یاد شده واپسین اعمال مراسم روز پنجم جشن را که به هنگام غروب آفتاب انجام می گیرد، بازگو می کند. چهل نی به هم بسته شده را همراه با عسل، سرشیر و روغن در گودالی واقع در بارگاه بزرگ می نهادند. گاو نر سپیدی را نیز

1. Nabonidas Chronicle

بدان جا می آوردند. پادشاه گودال را با نی مشتعلی روشن می کرد. در آن هنگام پادشاه و کاهن با هم نیایش «گاو نر ایزدی» را می خواندند: «روشنی درخشانی که تاریکی را روشن می کند...» که منظور همان مردوخ است و شاید در سده های پیش با برج ثور (گاو) یکی شمرده می شد.

تفسیر مذکور تصریح می کند که منظور از «فرو افکندن در گودال» فرو افکندن دشمن به مغاک است. آن چهل نی نیز به منزله ی غول های آشفته گی نخستین جهان است و پادشاه نقش «جوانی» مردوخ را ایفا می کند. بعدها هنگامی که گوسپند را بر آتش می نهادند، گویی کینگو (معمد و همدست تیامت) را می کشتند و آن هنگام که پادشاه آوندی را می شکافت، بدان معنی بود که تیامت را به بند کرده اند.

در این جا تفسیر اصلی به پایان می رسد و اعمال شش روز بعد را تنها از روی برگه ها و کنایات می توان حدس زد. می دانیم که [تندیس] ایزدان را قبلاً از شهرهای گوناگون می آوردند و در شورای اوبشوکیا، سرای نخستین «تعیین سرنوشت» که احتمالاً مربوط است به آنچه که در الواح سوم و چهارم منظومه ی آفرینش توصیف شده، یکدیگر را ملاقات می کردند (تا آن جا که اعمال مشروح در منظومه یا به پای جشن پیش می رود؛ رك. خلاصه فهرست ها در بخش ۲). این زمانی بود که مردوخ با ایزدان به بحث می پرداخت و بر اورنگ می نشست و زناوند می شد.

در روز دهم همه ی ایزدان به بیت اکتو فرا خوانده می شدند و تندیس ایزدان را که توسط پادشاه هدایت می شد، از خیابان ویژه ی تظاهرات آیتی و از دروازه ی عیشر گذرانده، درون چند قایق می نهادند.

پس از دور کوتاهی در آبراه، تندیس‌ها را در سرای معبد پنهان می‌کردند. دیگر نمی‌دانیم در آن‌جا چه اتفاق می‌افتاد. تندیس مردوخ ظاهراً سر کوبی قرار داشت؛ گوسفند و گوساله ذبح شده، ماهی و پرند، شراب شیرین آمیخته با آب را برای ضیافت در آن‌جا می‌نهادند. در روایت آشوری این جشن آمده است که در این هنگام پادشاه چهره‌ی ایزدی می‌گرفت و در جشن سرایی که «سرای موسیقی شادمانه» خوانده می‌شد، با تیامت نبرد می‌کرد، اما اجرای این مراسم نبردگونه ظاهراً در بابل مرسوم نبوده است.

در روز یازدهم دسته‌های دینی به معبد مردوخ یا اساگیلا بازمی‌گشتند و مراسم ازدواج مقدس در این‌جا برگزار می‌شد. بنا بر مفاد لوحه‌ی ششم، تردیدی نیست که شورای دومی در اوبشوکینا در این روز برپا می‌گردید که در آن، سلسله مراتب ایزدان شکل می‌گرفت و اقتدار و برتری مردوخ به تصویب می‌رسید. این نقطه‌ی اوج همه‌ی برنامه‌های جشن بود. لحظه‌ای که جاودانگی ایزدان با دور دوازده ماهه‌ی انسان یگانه می‌گشت، قانون کیهان نو می‌شد و سلطنت مشروعیت می‌یافت: پادشاه همچون خادم مردوخ فرمان می‌راند تا سال نو آینده همه چیز از نو انجام شود.

در بیش‌تر نظام‌های زمان ادواری باززایی سالیانه‌ی کیهان به چشم می‌خورد، اما در این‌جا به مفهوم دوگانه‌ای برمی‌خوریم. از زمان خطی تاریخی چنین برداشت می‌کردند که فهرست پادشاهان و حیظه‌ی سیاسی آنان، شجره‌نامه‌ها، لشکرکشی‌ها و نبردهای آنان را ردیف کنند؛ درحالی‌که زمان در صحنه‌ی اجتماعی و طبیعی ممکن بود در ادوار همیشه مکرر ادامه یابد.

متنی از آشور، پایتخت آشوریان، پیدا شده است که اطلاعات ضمنی شگفت آوری درباره‌ی پیوستگی تنگاتنگ میان تاریخ و اساطیر به دست می‌دهد. این متن نیایش نامه و سرفصلی است معروف به «هرگ و رمتاخیز بعل - مردوخ»، تا زمان‌های دراز آن را بخشی از نیایش نامه‌ی سال نو بابل می‌پنداشتند، هرچند فضای آن کاملاً از گونه‌ای دیگر بود.

در متن یاد شده از موضوعات زیر سخن رفته است: مردوخ رنجبر و زندانی، زنان ماتم‌زده، کاوش، اسبان وحشی، اجتماعات شوریده و متحرك و جشن‌های معابد، گردونه و اسبانی که «بی پروا سوی قربانگاه گسیل می‌شدند و بی آن که سوارکاری داشته باشند، سراسیمه می‌تاختند...» و سرودخوانی منظومه‌ی آفرینش بابل، انوما‌الیش، آن‌گاه که جشن گزار فریاد می‌زند «گناه خداوند گار [بعل] چه بود؟».

شیوه‌ی بیان و رمزگرایی این اثر به نیایش نامه‌های مربوط به تموز و بخش‌هایی از اسطوره‌ی کنعانی بعل و زئوس کرتی (یونانی) و دیگر ایزدان میرای نباتی بیش‌تر نزدیک است تا به شادخواری‌های پیروزمندانه‌ی سال نو بابل.

به هر حال، اکنون چنین می‌پندارند که متن یاد شده تقریباً هدفی سیاسی و تبلیغی را دنبال کرده است تا تابودی بابل به دست سناخریب در ۶۸۹ پ. م. را توجیه کنند و در همین سال بود که تندیس مردوخ را به پایتخت آشور بردند. این ایزد بزرگ بابل در آن‌جا خوار شمرده شد، او را همچون زندانی در جهان زیرین نمایاندند که برای رهایی فریاد می‌زند. پس پایگاهش فروکش کرد و کاهنان و پیروانش دیگر نتوانستند به قدرت و عظمت او ببالند.

اگر این برداشت درست باشد، الزاماً بیانگر همه‌ی حقیقت نیست،

چنان که مصلحت‌اندیشی سیاسی غالباً با تبرئه‌ی نسبی اندیشه و خوی مردم همراه بوده است. حماسه‌ی کنعانی بعل که متن آن در رأس‌الشمراء، شهر باستانی اوگاریت واقع در ساحل مدیترانه و روبه روی قبرس یافت شده، به طریقی هر دو آیین را با هم می‌آمیزد.

در آغاز این حماسه می‌خوانیم که بعل در نقش مردوخ (با جلوه‌ی ایزدی مذکر و نه ایزدبانو) بر آب‌ها پیروز می‌شود، تاجگذاری می‌کند و «سرا» یا معبد آسمانی‌اش را می‌سازد. اما در پی آن، دومین بخش این اسطوره کاملاً بازگفته است: بعل می‌میرد و بر سرزمین موت - که خود مرگ است - هبوط می‌کند تا آن زمان که ایزدبانویی او را نجات می‌دهد. می‌دانیم که میان اقوام سامی سوریه و بین‌النهرین پیوندهایی وجود داشته، اما این پیوندها چندان ژرف و محکم نبوده است. باورهای توده‌الگوی سنتی خود را حفظ می‌کند و پیوایی‌اش از ادیان رسمی کم‌تر است. مرگ در منظومه‌ی بابلی شخصیت متمایزی چون موت اوگاریتی ندارد؛ لوگالوگا^۱ یا «شهریار مرگ» (ملك الموت) عنوانی برای خود مردوخ است. این کینگو یا دشمن شکست خورده است که با قدرت مرگ مواجه می‌گردد یا بنا به قرائت دیگر متن، به خود مرگ بدل می‌شود.

1. Lugalgga

... هومر با گفتن این جمله که «اقیانوس^۱ به وجود آورنده‌ی ایزدان و مادر تیتوس^۲ است»، آشکار کرد که همه چیز زاده‌ی سیلان و جنبش است.

افلاطون، تئاتیتوس، ۱۵۲، ای

اندیشه‌های بین‌النهرینی همیشه به سرزمین یونان می‌رسیده است، چه از طریق مجتمع‌های مینایی^۳ و یونانی چون رأس‌الشمراء^۴ در سده‌های چهارده و پانزده یا از راه منا، بیش‌تر از سوی شمال در پایان سده‌ی نهم میلادی؛ یا از طریق امپراتوری هیتی در آناتولی مرکزی و بعدها باز از طریق قلمروهای فریجیه^۵ و لودیه^۶؛ اما وسعت و چگونگی این ارتباط‌ها موضوع ستیزه‌های بزرگ گشت.

میان منظومه‌های اساطیری تکوین جهان و نخستین روایات فلسفی تکوین که از سوی فلاسفه‌ی شهرهای یونانی ایونی آسیای صغیر بازمانده است، همانندی‌های شگفت‌آوری به چشم می‌خورد. این باورها چندان گسترده‌گی و عمومیت یافتند که دیگر نیازی به وام‌گیری یا تقلید نبود. اما

۱. Okeanos: در اساطیر یونان، دریای بزرگی است که گرداگرد زمین را فرا گرفته است - م.

۲. Tethys: همسر پلئوس و مادر آشیل - م.

۳. Mycenae: شهر باستانی یونان که در شمال خاوری بلوپونیوس واقع بود - م.

۴. Phrygia: سرزمینی باستانی در ناحیه‌ی غرب و مرکزی آسیای صغیر که در سده‌ی ۱۳ پ. م. اسکان یافت - م.

۵. Lydia: کشوری باستانی در آسیای صغیر.

نکاتی چند هست که هر توجیهی را با اشکال مواجه می‌سازد. نیز از آموزه‌ها و کتاب‌های رازآمیز شرقیان و فنیقیان، سنت‌های بایرداری بازمانده که گفته می‌شود ملهم از فیلسوفان نخستین ایونی است.

اگر هومر می‌گوید که کیهان از ازدواج آب‌های نر و مادینه - اقیانوس و تیتوس - آغاز گردیده و اگر هموست که دوزخ یا مغاک تارتاروس را بازمی‌شناسد، آن تاریک‌جای چندان در اعماق زمین فرو رفته است که به همان اندازه آسمان فراز سر ما قرار دارد (ایلیاد، بخش ۸، ۱۳-۱۶) این موضوع بسی آشناست. اما یونانیان، همچون ساکنان سومری و اکدی بین‌النهرین، از روایات دیگر تکوین جهان و سرچشمه‌ی کیهان، نیز از این توصیف‌ها پیروی کرده‌اند که گفته «اورانوس^۱ و گائای^۲ پنهان و ایزدانی که به نوبت از این‌ها زاده شده‌اند...»، آگاه بوده‌اند. تئوگنی^۴ نیز مانند منظومه‌ی آفرینش بابل^۱ سرودنامه است و سرودنامه‌ی هیود الهام‌بخش میوزها^۵ است که در تجلیل از زئوس و ایزدان فرو دست‌تر آواز سر می‌دهند؛ در حالی که منظومه‌ی بابل^۱، مردوخ را می‌ستاید و همه‌ی ایزدان دیگر آن را به آواز می‌خوانند.

ف. ک. کورنفورد^۶ یکی از سرودها را این‌گونه وصف کرده است:

۱. Hesiod: شاعر یونانی سده‌ی هشتم قبل از میلاد.
۲. Ouranos: نخستین ایزد متعال و تجلی آسمان که فرزند و همسر گائایا و پدر سیکلوپس و تیتان‌ها بود - م.
۳. Gaea یا Gē: در اساطیر یونان، ایزدبانوی زمین و همسر اورانوس بود - م.
۴. Theogony: منظومه‌ای درباره‌ی اصل و نسب ایزدان، به ویژه در شعرهای حماسی اعصار باستان - م.
۵. نه دختر زئوس و هه‌موسین که هر یک صاحب یک رشته از هنرها و علوم‌اند. نیز به روح یا قدرت الهام‌بخش شاعران و موسیقی‌دانان اطلاق می‌گردد - م.

6.F.M. Cornford

«در اصل طلسمی است که خداوند را به شرکت در مراسم قربانی فرا می خواند و اثربخشی این آیین را تشدید می کند. بازخوانی تاریخ ایزدی و رویدادهای برجسته‌ی آن بر این تأثیر می افزاید.»^۱

اگر تحلیل کورنفورد از این سخن هسیود درست باشد، پس منظومه‌ی بابلی و شعر هسیود در این نکته با یکدیگر هماهنگ‌اند. او تئوگنی (سرود در یاب اصل و نسب ایزدان) را اساساً «داستان زندگی زئوس» به شمار می آورد که دارای هفت فرگرد است و در آغاز آن، روایت کوتاه تکوین جهان آمده است. هرچند روایت کیهان‌شناختی هسیود با منظومه‌ی بابلی چندان وجه اشتراک ندارد، اما اسطوره‌ای سومری در دست است که درباره‌ی ازدواج آن^۲ و کی^۳ است و همانند ازدواج اورانوس و گائیا است که هسیود شرح داده است. در این جا آمده است که پیوند دو ایزد مذکور، سرآغاز و سرچشمه‌ی همه‌ی آفریدگان به شمار نمی رود (تئوگنی، ۶-۴۵). «آسفتگی کیهان» یا «شکاف بزرگ» که هسیود نقل می کند، اصلاً همانند آپسو مگاک دریایی نیست.

منظومه‌ی آفرینش بابلی از غول‌ها و نه از حیوانات سخن می گوید و سخنی از ازدواج مردوخ به میان نمی آورد؛ اما در جشن سال نو، میان مردوخ و ساریانیت^۴ احتمالاً ازدواجی مقدس انجام می گیرد. دو نوشتار نمایش گونه‌ی فوق، غیر از این دو موضوع حذف شده،

1. *Principium Sapientiae*, 1952, p. 192

۲. An: ایزد سومری برابر اورانوس، ایزد آسمان.

۳. Ki: ایزد بانوی سومری و همسر آن، برابر گائیا، ایزدبانوی زمین.

4. Sarpanit

کاملاً همسان‌اند و به راستی اسطوره‌ی کنعانی بعل نیز چنین است. کورنفورد با مجزا کردن «سرود زئوس» اثر هیود، ناگزیر شده است کل اسطوره‌ی پرومته^۱ و داستان آناتولیایی کرونوس و زایش زئوس را که در سرودنامه‌ی هیود آمده است، به کناری نهد و با این کار، «تنها تکه‌های پراکنده‌ی يك اسطوره‌ی آفرینش» بر جای می‌ماند؛ «... خود این اسطوره بازتابی از آیین سال نو است.»

او همچنین معتقد بود که اسطوره‌ی کیهان شناختی مزبور چشمه‌ای یونانی ندارد، بلکه یونانیان آن را از منابع شرقی رایج در سرزمین کرت و آسیای صغیر اقتباس کرده‌اند.

البته میان این دو روایت تفاوت‌های آشکار و مهمی به چشم می‌خورد. نقش زمین به روایت یونانی و سومری نزدیک‌تر است و تقسیم سه گانه‌ی کیهان میان زئوس و پوسئیدون^۲ و هادس^۳ که در سده‌ی ششم پ.م. در ایلیاد آمده و فرسیدس^۴ نیز آن را نقل کرده است،^۵ نیز چنان که پیش از این هم یاد آور شدیم (رک. بخش ۳)، قرینه‌ای سومری دارد.

۱. Prometheus: در اساطیر یونان، تیتانی است که آتش را از المپ می‌دزدد و آن را به انسان می‌سپارد و از سوی خدایان پادافراه می‌بیند - م.

۲. Poseidon: در اساطیر یونان، ایزد آب‌ها و زمین لرزه، برادر زئوس است و با نیتون، ایزد رومی، یکی نمرده می‌شود - م.

۳. Hades: ایزد جهان زیرین در اساطیر یونانی، برادر زئوس و همسر پرسفونه است و با ایزد رومی پلوتون یکی نمرده می‌شود - م.

4. Pherecydes

۵. زاس (Zas) و کرونوس همیشه می‌زیستند و چتونی (Chthonic) نیز؛ چتونی «گائیا» نام گرفت، چون زاس، گائیا را همچون هدیه یا امتیاز بدو بخشید؛ رک.

Kirk and Raven, *The Presocratic Philosophers*, 1966, pp.

54-5.

غول‌های تیامت سنگ نمی‌اندازند، اما «موجودات کوچک» و «آفریده‌های بزرگ» رازآمیز در کیهان شناختِ سومری که به انکی یورش می‌برند، شاید همتای غول‌های سنگ‌انداز زئوس باشند.

تیفویوس^۱ که از سرِ مارمانند صدگانه‌اش آتش زبانه می‌کشد، به يك آتش فشان گدازنده بیش‌تر همانند است تا به يك غول دریایی؛ اما بشمو^۲ که از تبار نخستین تیامت است، کاملاً همانند غولان است. برخی گمان می‌کنند که مفهوم اقیانوس به مثابه رود بزرگی که گرد زمین در حرکت است، از یکی از تمدن‌های کنار رود واقع در مصر یا بین‌النهرین وارد اندیشه‌های یونانی شده است؛ چون مردم این سرزمین‌ها می‌پنداشتند که زمین از آب‌ها برون‌جهیده است. این توجیه نسبت به تصویری که در سرزمین‌های کوهستانی یونان و آناتولی از زمین داشته‌اند، ملموس‌تر است. اگر به راستی واژه‌ی «Okeanos» (اقیانوس) با واژه‌ی اکدی «Uginna» به معنی «دایره، حلقه» مربوط باشد، چنین به نظر می‌رسد که با انگاره‌ی انشار و کیشار یا افق مدور و بزرگ آسمان و زمین همانند است.^۳

می‌دانیم که واژه‌ی یونانی «chaos» (آشفستگی نخستین) خلیج یا پرتگاهی که دستخوش توفان‌های بسیار است، با اَپسو یا مفاک انطباق دارد؛ البته بیش‌تر از نظر گستردگی مقیاس و نیز تلویحاً به لحاظ گستردگی مرزهای آن.

۱. Typhocus: غول دریایی در اساطیر یونان که سری ازدهاوش دارد - م.

2. Bashmu

۳. درباره‌ی فریدس رک.

Kirk and Raven, *The Presocratic Philosophers*, 1966, pp. 48, 62.

یکی از آشورشناسان به نام ای. آ. اسپایسر^۱ می‌نویسد که آپسو نیز معنی اش دوگانه است و معنی تقریبی آن عبارت از «اندازه‌ی نامحدود و دارای حد و مرز بی‌کرانه» است.

اوسه بیوس^۲، مورخ و اسقف قیصریه‌ی فلسطین در آغاز سده‌ی چهارم اشاره‌ی تلخی دارد که معمولاً آن را طرد کرده، غیر موثق می‌شمارند، اما اشاره‌ی او بازگویی موضوعی بس کهن تر است و آن درباره‌ی کیهان‌شناخت فنیقی است که در تیرگی بی‌کرانه‌ای آغاز گشت و در آن، هوا و باد پس از آمیزش با چیزی همانند خود (a'pxai خود) لعابی را به وجود آوردند که دیگر آفریدگان از آن برخاستند. شاید این «لعاب» مازاد همانند رسوب لحمو و لحمو^۳، نخستین حاصل آمیزش تیامت و آیسو باشد. منابع اُرفه‌ای^۴ نیز چنین پنداشته‌اند که این «لعاب» از آب به وجود آمده و از لعاب، ازدهایی به پیدایی آمده است. این ازدها تخمی می‌گذارد که به دو نیمه‌ی فضایی آسمان و زمین بخش گردیده است. جورج هاگسلی که کتابی درباره‌ی شعر کهن و حماسی یونان پرداخته است، بخشی از ملانیپه‌ی عاقل^۵ اثر اورپید و دیگر آثار حماسی از میان رفته را نقل می‌کند که از اتحاد آسمان و زمین سخن می‌گویند. او می‌افزاید: «شاعران یونانی ناگزیر بوده‌اند میان والدین ازلی «اورانوس

1.E. A. Speiser

2.Eusebius

3.Lahmu, Lahāmu

۴. منسوب به Orpheus، شاعر و موسیقی‌دان افسانه‌ای تراکیایی که عقاید و اصول فلسفی اسرارآمیز و جادویی بدو نسبت داده‌اند؛ نیز کلاً هر عقیده‌ی رازگونه و سحرآمیز را «اُرفه‌ای» خوانند. م.

5.Melanippe The Wise

و زمین» و - بنا به قاعده‌ای دیگر - «اقیانوس و تیتوس»، یکی را برگزیند.^۱ مردم بین‌النهرین نیز همین گزینش را داشتند و سراینده‌ی منظومه‌ی آفرینش بابلی^۱ دومین قاعده را برگزید. مشهور است که تالس، فیلسوف عالم طبیعی و اخترشناس ایونی می‌پنداشت که زمین مانند تکه چوبی بر آب‌ها شناور بوده است و چنین عقیده‌ای که مبتنی بر بن آب گونه‌ی آغاز جهان بود، احتمالاً تنها برخاسته از خردگرایی تیتوس و اقیانوس هومری نبوده، بلکه بیش‌تر از شرق مایه گرفته است.

نمی‌توان گفت آیا این تبادل آراء مربوط به «عصر برنز» است یا به دوره‌ی «شرق‌گرایی» بسیار متأخر، یا حتی به اکتشافات ناشناخته‌ای که در عصر تیره‌ی میان این ادوار انجام می‌گرفته، باز می‌گردد. آشفتگی مدارك ممکن است به خاطر ازدیاد لایه‌های ارتباطی باشد که در طی زمان پدید آمده و هر يك سرشت دیگرگونه‌ای دارد.

در میان نکاتی که به برخی ارتباطات اولیه اشاره می‌کنند، می‌توان برابره‌های قطعی اساطیر اوگاریتی شمال سوریه را یاد آور شد که این سنت متأخر در آن به چشم می‌خورد که بین زئوس و تیفوئیوس در کوه کاسیوس^۲، جایگاه بلند بعل اوگاریتی نزدیک رأس‌الشمراء، نبردی درگرفته بود. همچنین مجموعه‌ی درخشانی از مهرهای کاسیان^۳ بین‌النهرینی مربوط به سرزمین تب و عصر متأخر برنز در بیوشه^۴ پیدا شده است.

1. G. L. Huxley, *Greek Epic Poetry*, 1969, pp. 21, 30.

۲. Casius: نام کوهی در سوریه که نام دیگرش سافون (Saphon) است - م.

۳. Cassite: یکی از اقوام عیلامی - م.

۴. Bocotia: یکی از ایالت‌های باستانی جنوب خاوری یونان، واقع در شبه جزیره‌ی

طویل میان خلیج کورینت و تنگه‌های اوبویی و تب - م.

کاسیان دودمان بیگانه‌ای بودند که از آغاز سده‌ی شانزدهم تا سیانه‌ی سده‌ی سیزدهم پیش از مسیح بابل را فتح کرده، بر آن فرمان راندند. در دوران اقتدار کاسیان بود که مقام مردوخ به گونه‌ی مؤثری در بابل فزونی یافت، درحالی که دگرگونی‌های اجتماعی آن زمان به فروپاشی پایگاه ایزدان کهن تر سومری کمک کرد.

در سده‌ی چهاردهم پ. م. داستان‌های بابلی مطمئناً به سوی غرب گراییدند، زیرا متنی از اسطوره‌ی آدایا در تل‌العمارنه‌ی مصر (۱۳۷۹-۱۳۶۲؛ ر.ک. دیباچه‌ای بر آدایا در صفحات بعد) یافت شد، درحالی که يك مهر کاسی و چندین کوزه‌ی مینایی در حفاری معبدی واقع در عمان به دست آمد.

تالس، آناکسیماندر^۱ و شاگردان آنان از حدود ۶۰۰ پ. م. بدین سو، از این آراء شرقی بهره گرفتند و آن را به جستار خردگرای حاکم بر روح علم و فلسفه‌ی نو مبدل کردند تا آن جا که دیگر از اصل و سرچشمه‌ی خود دور شد.

یس از تالس، دیدگاه ناپایدار اساطیری با سرعتی نسبی به قالب استخوانی کیهانی قابل فهم تبدیل شد که در آن - بنا به نوشته‌ی هنری فرانکفورت در کتاب مرگ‌گذشت اندیشه‌ی انسان باستانی^۲ - «خرد به عنوان متعالی‌ترین حکم ارج نهاده می‌شود... [همین] توسط ضمنی و صریح به خرد [است] که بیش از رهایی از «مقدسات تجویزی دین»، فلسفه‌ی نخستین یونان را با تفکر خاور نزدیک در اعصار باستانی در تضاد قرار می‌دهد.»

۱. Anaximander، فیلسوف یونانی (۶۱۰-۵۴۶ پ. م.).

2. Henri Frankfort, *The Intellectual Adventure of Ancient Man*.

تالس میلتوسی احتمالاً تباری یونانی - آناتولیایی داشت و چنین نوشته‌اند که وی شاید از مصر هم دیدن کرده بوده است. بنا به روایات، مشهورترین شاهکار او پیشگویی در باب خسوف و کسوف سال ۵۸۵ پیش از میلاد بوده است که جنگ مادها و لودیایی‌ها را در آناتولی متوقف کرد. اخترشناسان بابلی خسوف و کسوف‌هایی را برای حداقل یک سده در سالی پیشگویی کرده‌اند که دوره‌ای از انقلابات [نجومی] را در بر می‌گرفته که از آن انتظار می‌رفت. کاهنان مردوخ در بابل استادان فرهیخته‌ای بودند که علم هیئت و اخترشناسی، دین و دانش را با هم می‌آمیختند.

هرچند این افق اندیشگی نو با قدرت‌های نوین انتزاعی، فراسوی ظرفیت همه‌ی اعصار پیش‌تر در شهرهای کوچک ایونی - یونانی آسیای صغیر پدیدار شده بود، هنوز عقاید شگفت‌آور و منسوخ شده رواج داشت که در آواز پرندگان اتر اریستوفانس یا به صورت یکی از قصه‌های اوربید یا رایحه‌ی دایمی و توانمند ادیان رازآمیز جلوه یافت.

شهروندان ایلوسیس^۱ و پیروان ارفه^۲ بسیاری از ادیان کهن را بیش‌تر به گونه‌ی آیین یا آموزه‌ای یکدست - و نه به گونه‌ی روان‌شناسانه - زنده نگه داشتند و اگر از اصطلاحات زیست‌شناسی بهره‌گیریم، می‌توانیم بگوییم که آیین‌های مذکور به جهت‌ها (موتاسیون‌ها) بیش‌تر شباهت دارند تا به سنگواره‌های بی‌جان.

۱. Eleusis: شهری در شرق مرکزی یونان، ده مایلی خاور آتن، جایگاه اسرار ایلوسینی، و زادگاه آشیل. بهار هر سال در این شهر، آیین‌های دینی باستانی به گونه‌ای رازآمیز به افتخار دیچتر انجام می‌گرفت - م.

۲. رک. یادداشت ۲، ص ۵۲.

در نوشته‌های بروسوس^۱، کاهن بابلی بعل - مردوخ، هر دو جنبه‌ی فوق‌الذکر به چشم می‌خورد. او در جوانی احتمالاً اسکندر را دیده بوده است، زیرا در آغاز سده‌ی سوم، دوست سال پس از بی‌حرمتی به معبد مردوخ از سوی خشایارشا می‌زیست و در حدود ۲۷۵ پ. م. تاریخ بابل را به یونانی نوشت و در آن به موضوعات بسیار کهن‌تر پرداخت. تنها برگه‌هایی از نخستین کتاب تاریخ او به دست ما رسیده است، اما یکی از این‌ها وضع اصلی کیهان را این‌گونه توصیف می‌کند که کیهان از «آب» و «ظلمت» تشکیل شده و تحت فرمانروایی اُمُرکا^۲ (یکی از عناوین تیامت) است. او مادر غول‌هایی است که ظاهراً همانند اژدها و جانوران درشت اندام‌اند که بر دروازه‌ها و دیوارهای بابل نمایانده شده‌اند. این اندیشه نمایانگر نوع نگرش مردم در روزگار بروسوس است. او همچنین از جدایی اُمُرکا - تیامت سخن می‌گوید که به دست بعل انجام گرفت و آن دورا به دو نیمه‌ی آسمان و زمین بخش کرد. نیز گوید که او «از کیهان کاست تا بر آن فرمان راند» و انسان و جانوران را از خون ایزدی آفرید که فرمان یافت پسر خود را ببرد، و ایزدان دیگر خونس را با زمین آمیختند تا آن که «انسان‌ها خردمند گردند و از ادراک ایزدی بهره گیرند.»

بریدن سر این ایزد به دست خود، در هیچ جای دیگر متون سنگ نوشته به چشم نمی‌خورد، اما آمیختگی خون و زمین و حاصل آن ممکن است از حماسه‌ی آترامیس سرچشمه گرفته باشد. شکل‌گیری جانوران و انسان از خون يك ایزد مقتول ویژه‌ی بروسوس است. بعل مورد توصیف او

1. Brossus

2. Omorka

منبع نوری است چندان تحمل ناپذیر که باعث نابودی غولان گردید؛
انسان‌ها آفریده شدند تا زمین متروک را آباد کنند و کشت ورزند.

تنها يك اقبال غیر مترقبه باعث گردید که این قطعه از متن باقی
ماند. چه اوسه بیوس بیش تر بخش‌های از دست رفته‌ی آن را در
وقایع نگاری تاریخ جهان آورده است و به واسطه‌ی اوست که در
نوشته‌های جورج سینکلوس^۱، راهبی که در سده‌ی هشتم م. در
قسطنطنیه می‌زیست، ظاهر شد. اوسه بیوس، بعل را یا زئوس یکی گرفت.
بیش از ترجمه‌ی سنگ‌نوشته‌ها، روایت دیگری نیز از
منظومه‌ی آفرینش بابلی از طریق نوشته‌های فیلسوفی به نام دمشقی برای
جهانیان آشنا بوده است. او فیلسوف متأخر نوافلاطونی است که در
حدود ۴۸۰ میلادی رساله‌ای در باب مشکلات و راه حل‌های اصول
نخستین تصنیف کرد. در این رساله، چکیده‌ای بسیار دقیق از سرآغاز
منظومه‌ی آفرینش بابلی آمده است که در آن، مومو (یکی از موجودات
اصلی کیهان) به گونه‌ی مومیس یا مومیس^۲، و اپسو و تیامت به
صورت اپسون و توت^۳ ظاهر می‌شوند.

تیامت نسل‌هایی از ایزدان را می‌زاید که در میان آنان لحمو و
لحامو به آسانی قابل تشخیص‌اند، نیز انشار و کیشار، انو، انلیل و انا؛
سه ایزد اخیر فرزندان انشار و کیشارانند، در حالی که در منظومه‌ی ما،
انا فرزند انو است و انلیل والدینی ندارد. پس دمشقی احتمالاً از سنتی

1. George Synkellos

2. Moymis, Mumis

3. Apon, Tauthe

دیگر، اما به همان اندازه موثق، بهره می‌گیرد. آئوس و داوث^۱ (ائا و دامکینا) والدین بعل محسوب می‌شوند. بعل خود «سازنده‌ی جهان» یا دمیورژ (آفریننده‌ی جهان مادی) است.

دمشقی بایست از چندین منبع سنگ نوشته بهره گرفته باشد که یکی از آن‌ها انوماالیش بود؛ درحالی که اوسه بیوس تنها بخش‌هایی از نوشته‌های بروسوس را برگزید که فکر می‌کرد فراخور مردم کنجکاو و شیفته‌ی شگفتی‌های عصر بود. بنا براین، روایت او شامل توصیف غولانی است که همانند آن در رسالات قرون وسطایی در باب حیوانات آمده است.

چیزی که بسیار جالب‌تر از صحت یا خطا در جزئیات روایت است، این حقیقت است که نمایانگر حلقه‌ی شکسته میان بابل در زمان نبوکد نصر و (به فول جورج سینکلوس) بیزانس عصر ایکونوکلایست‌ها^۲ است. اما با این همه، هرگز از «بابل، نگین قلمروهای سلطنت» تا «شهر مقدس بیزانس» چندان دور نبوده است. اگر شاعرانه بگوییم، آیا بابل خود، بیزانس دیگری نبوده است؟

1. Aos, Dauthc

۲. Ikonoklasts: در لغت به معنی «بن‌سکنان» است و به گروهی از مسیحیان اطلاق می‌شود که در سده‌های هشت و نه مسیحی مخالف هرگونه تمایل کتی در کلیسا بودند و نیز به پروتستان‌های سده‌های ۱۶ و ۱۷ م. که مخالف تصاویر و سنن مقدس کهن بودند، گفته می‌شود - م.

در آغاز...

بازبین سخن ما شاید نخستین موضوع باشد که می‌توان آن را نادیده انگاشت، اما چندان پیچیده است که در ترجمه‌ی متون باستانی - که باید به مهم‌ترین مقصود بپردازد - تنها به اشاره‌ای می‌توان از آن گذشت. منظور من پیوستگی میان این منظومه و نوشته‌های باستانی عبری است.

اگر تالس «اسطوره‌ی آفرینش بابلی را به فلسفه‌ی طبیعی مبدل کرد»، در یهودیه «اندیشه‌های دینی ژرف آن را به خود اختصاص دادند... و از طریق یگانه کردن آن با مکاشفه‌ی تاریخی و رهایی بخش خداوندگار، چنان که در بخش نخست آن آمده است، آن را به تاریخ بدل کردند.»^۱

ت. بومن، پژوهنده‌ی انجیل، احتمالاً به عنوان روایت کلدانی سفر پیدایش اشاره دارد که در نخستین چاپ انومالیش در ۱۸۷۶م. آمده است و پیوسته در کنار فصل‌های آغازین انجیل قرار گرفته است.

الکساندر هایدل^۲ نسخه‌ای از انومالیش را که خود منتشر کرده است، «سفر پیدایش بابلی» می‌خواند، اما در فصلی از این کتاب به نام «برابره‌های عهد عتیق» تفاوت‌های مهم زبانی را یادآور می‌شود که اغلب بسیار مشابه یکدیگراند؛ درحالی که آشورشناس دیگری می‌نویسد: «حماسه‌ی [انومالیش] به احتمال بسیار، هیچ‌گونه پیوند و نقطه‌ی

1. T. Boman, *Hebrew Thought Compared with Greek*, 1954, 1960, p. 180.

2. Alexander Heidel

مشترکی با سفر پیدایش ندارد.»^۱ آشکار است که میان عقایدی چنین متضاد و مطلق گونه، هیچ گونه آشتی نمی توان برقرار کرد.

اگر نخستین کلمات هر دو روایت را، مثلاً واژه‌ی «هنگامی که» در انوماالیش را با عبارت «در آغاز...»، بسنجیم، آن گاه این واژه‌ی اکدی به معنی «در روزی که»... «روز» یا «هر روز» اتفاقی است و ترجمه‌ی مناسب آن همان «هنگامی که» است. واقعه‌ی یاد شده (چنان که هایدل اشاره می کند) با واژه‌ی عبری «Bcyōm» مربوط است؛ اما واژه‌ی «berēshīth» که در ترجمه‌ی کلیسایی منظومه‌ی آفرینش آمده است، به معنی هیچ رویداد کیهان شناختی نیست که در ماوراء زمان رخ دهد، هر دو قابل ترجمه و تکرار شدنی اند؛ و کاملاً برعکس، می توان آن را به معنی «آغاز تاریخ» گرفت.

در منظومه‌ی بابلی صریحاً آمده است که اصلاً هیچ گونه آفرینشی وجود ندارد. ماده‌ جاودانی است، تیامت و اپسو ماده‌ی کل کیهان را از تن خویش فراهم می کنند؛ کیهانی که به واسطه‌ی فرایندهای باز آفرینی زیست شناسانه‌ی (ایزدان!) بدون هیچ کنش خلاق بیرونی و نیازمند یک آفریننده، مستلزم پیچیدگی ژرف تری است. مردوخ خورشید و ماه را «نمی آفریند»، بلکه بدانان «بیشه» عطا می کند و بر سر کار می گمارد. وقتی او «آفریننده‌ی» انسان خوانده می شود، این به معنی آفرینش «ex nihilo» (برون از هیچ) نیست؛ بدون قربانی ایزد شورشگری به نام کینگو، هرگز انسان به وجود نمی آمد.

روایات بابلی و عبری (ترجمه‌ی کلیسایی) در مفهوم کالبد انبوه

1. Kinnier Wilson in *Documents from Old Testament Times*, ed. D. W. Thomas, 1958, pp. 3f.

ایزدی آب که زمین از آن جدا گشته است، با هم یکسان است. جمله‌ی «ظلمت بر چهره‌ی اعماق بود» (سفر پیدایش ۱، ۲ الف) نیز به این صورت ترجمه شده است: «تندبادی اعماق را روید.»

تیامت اکدی و تهوم^۱ عبری معمولاً به «اعماق» ترجمه می‌شوند و از نظر اشتقاق لغت به هم مربوط اند؛ اما «تیامت» يك اسم خاص است، در حالی که «تهوم» همانند واژه‌ی اکدی «tāmtu» به معنی «هر پیکره‌ی بزرگ آب گونه» است. پس این دو واژه نمی‌توانند جانشین یکدیگر شوند. واژه‌ی «تهوم» ممکن است واقعاً ساخت کهن تری داشته باشد، اما هر دو احتمالاً به يك اصل مشترك سامی بازمی‌گردند. این شباهت همچون بسیاری از موارد دیگر صوری است. از جمله، آفرینش آسمان که آب‌های زیرین و زیرین را بخش می‌کند و وجود روشنی، «شکوه» اِپسو که انا آن را پیش از پدیداری خورشید، ماه و ستارگان، از او می‌ستاند؛ یا همانند آفرینش انسان به عنوان واپسین کنش در هر دو برنامه است. در این جا با پیوستگی انواع سر و کار داریم، از آن نوعی که کشفش چندان آسان نیست، زیرا روایت عبری البته عمیقاً غیر اساطیری بوده است.

تاریخ‌هایی که معمولاً برای تصنیف سفر پیدایش پیشنهاد می‌شود، از سده‌ی دهم (برای روایت یهوی^۲) تا سده‌ی ششم یا دیرتر (برای روایات کلیسایی) نوسان دارد. اگر به راستی سفر پیدایش «دارای گونه‌ی اصیل نوشتاری از دوره‌ی تأسیس فرمانروایی داود» بود و «افزوده‌ها و تکمله‌های نویسندگان متأخرتر را به همراه داشت، تنها به قصد رفع

1. chōm

2. Yahwist

ایهامی بود که برای خوانندگان معاصر آنان وجود داشته است.» اگر جهان توصیف شده‌ی آن عمدتاً مربوط به سده‌های دهم و یازدهم پ. م. باشد، و اگر تاریخی که پروفسور لمبرت برای تصنیف انومالیث پیشنهاد کرده، یعنی پایان سده‌ی دوازدهم پ. م. نیز درست باشد، پس هرگونه همانندی میان این دو به سبب پیوستگی مشترك آنها بر پهنه‌ی گسترده‌ی اندیشه‌های دینی بین‌النهرین و اساطیر گوناگون و اصیل آن است و نه بدان روی که مستقیماً از این و آن اصطلاح یا رویداد وام گرفته باشند.

بنی اسرائیل در زمان‌های گوناگون، پندارهای بابلی را پذیرفته‌اند. پیش از آن که بطریقان (دوازده قبیله‌ی بنی اسرائیل) وارد سرزمین کنعان شوند، دوره‌ای بود که تفسیر نادرستی از آن کرده‌اند و آن را محتملاً به تمدن بابلی نسبت داده‌اند؛ و تماس‌های قطعی اما غیرمستقیم، از طریق همسایگان کنعانی پس از خروج از مصر بوده است. در سده‌ی چهاردهم پ. م. که زبان بابلی زبان سیاسی سراسر آسیای غربی از جمله سوریه و فلسطین بود، داستان‌ها و منظومه‌هایی می‌توانست به باختر زمین برسد و همین‌طور هم شد.

پیش از این به متن آدایا، که در بایگانی فراعنه آمنحوتپ سوم و چهارم در تل‌العمارنه‌ی مصر پیدا شد، اشاره کردیم. در سده‌های بعد کاروان‌هایی که از راه‌های بازرگانی باستانی می‌گذشته‌اند، «حکمت خلاق شرق» را، که حضرت سلیمان برای هماوردی با آن گسیل شده بود، برای بنی اسرائیل به ارمغان آوردند، تا آن که در سده‌ی ششم پ. م، در سال‌های فجیع تبعید به دوران نبوکدنصر دوم، دوباره تماس رویاروی

1.B. Mazer, Journal of Near Eastern Studies (April 1969)

به وجود آمد.

این است آنچه که از کتب انبیاء در دست داریم که شناختشان از بابل تیزبینانه، مستحکم و تاریخی، و گاه طنزآلود و جدلی است. مهم تر از این جزئیات سنت گونه آن است که پروفیسور هوک^۱ گفته است: «نویسندگان عبری ناگزیر نبوده اند قواعدی برای رمزگرایی بیافرینند، بلکه نمادهای بین النهرین آماده و در دسترسشان بوده است» و بنابراین از آن‌ها بهره می گرفته اند.

اگر بتوانیم واقعاً بگوییم که منظومه‌ی آفرینش بابلی يك حماسه نیست بلکه سرودی در ستایش مردوخ است - و به گمان من می توانیم چنین ادعا بکنیم - پس شگفت آور نیست که زبان منظومه با روایت سفر پیدایش - نسبت به کتب شاعرانه، عهد عتیق: زبور، کتاب ایوب و بخش‌هایی از اشعیا - اشتراکات کم تری دارد؛ اما به ویژه با آن دسته از مزامیر که عبارت‌اند از: سرودهای تاجگذاری، شهریاری و سرودهای نیایشی در ستایش یهوه و آیین جشن سال نو در اورشلیم، اشتراکات بیش تری دارد. در سفر پیدایش، به نبرد میان «آسفتگی نخستین» و «کیهان»، یا تیامت و مردوخ هیچ اشاره‌ای نشده است؛ اما در زبور، در کتاب ایوب و در اشعیا «قطعات پراکنده‌ای» از اسطوره‌ی نزاع میان یهوه و يك غول بزرگ در آغاز جهان می توان یافت:

ارواح زیر زمین می لرزند؛

آب‌ها و آبریان می ترسند.

۱. Hooke: ساموئل هنری هوک، پژوهنده‌ی خاورشناسی انگلیسی و استاد زبان‌های شرقی دانشگاه لندن. از او، کتاب اساطیر خاورمیانه توسط ع. بهرامی و ف. مزدآپور به فارسی ترجمه شده است. تهران: ۱۳۶۹، د.

شعول^۱ (هاویه) در برابر چشمان او برهنه است،
تباهی خود عریان است...

او با قدرت خویش،
دریا را آرام کرد
با خرد خویش،
رَهَب^۲ را فرو افکند
نَفَس او آسمان را روشن کرد،
دستانش مار گریزان را در جای خود میخکوب کرد.
همه‌ی این‌ها اما، از راهی که او می‌پیماید، دور می‌زند.
طنین نجوای او را ما همه می‌شنویم.
چه کسی اما می‌تواند تندر جبروتش را درك کند؟

(کتاب ایوب، ۲۶، انجیل اورشلیم)^۳

رَهَب یکی از غول‌های جهان ازلی است که با همان سلاحی که انا با
آن اِیسو، «خرد» را نایبود کرد، از میان رفته است. مار گریزان همان

1. Sheol

2. Rahab

۳. در ترجمه‌ی فارسی عهد عتیق این‌گونه آمده است: «ارواح مردگان می‌لرزند،
زیر آب‌ها و یاکنان آن‌ها هاویه به حضور او عریان است و ابدون را ستی
نیست... به قوت خود دریا را به تلاطم می‌آورد و به فهم خویش رهَب را خورد
می‌کند * به روح او آسمان‌ها زینت داده شد و دست او مار تیزرو را سفت *
اینگ این‌ها حواشی طریقه‌های اوست و چه آواز آهسته دربارهی او می‌شنویم،
لکن رعد جبروت او را کیست که بفهمد؟» (کتاب مقدس، ترجمه‌ی فارسی،
۱۹۷۸: کتاب ایوب، باب ۲۶، ص ۸۱۰-۸۱۱) - م.

لویاتان^۱ است که در اشعار کنعانی بازمانده از اوگاریت به گونه‌ی لوتان آمده است و عبارت است از «مار لفرزنده»، یا مار «لول خورنده» و «پیچان»، یا شالیات^۲ هفت سر، هیدرا^۳ (مار آبی) که بنا به مندرجات حماسه‌ی بعل بازمانده از سده‌ی چهاردهم پ. م. به دست بعل ضربت خورد.^۴

برای نویسنده‌ی کتاب ایوب، آن‌ها احتمالاً چیزی بیش‌تر از شایعه‌هایی ضعیف درباره‌ی نزاع تقریباً فراموش شده‌ی میان قدرت‌های فوق‌العاده‌ی گذشته‌های دور نیست. به گمان ما «طنین نجوا شده» که در يك سطر مانده به آخر نقل قول پیشین آمده است، شاید صدای نوبنی باشد که یادآور «نجوا»ی پیشین است که از فضای میان ستاره‌ای است و پیشرو نظریه‌ی «انفجار بزرگ»^۵ درباره‌ی مبداء کیهان است که آخرین موج آن رویداد به شمار می‌رود:

توبه قوت خود دریا را منشق ساختی

۱. Leviathan: جانور بزرگ دریایی که در عهد عتیق (رساله‌ی ایوب ۴۱/۱) از آن نام برده شده است-م.

۲. Shalyat: نام ماری است افسانه‌ای که دارای هفت سر ازدهاوش است-م.

۳. hydra: در اساطیر یونان، مار نه سری است که به دست هرکول کشته می‌شود-

۴.

4.G.R. Driver, *Canaanite Myths and Legends*, 1956; and W. Albright, *Yahveh and Gods of Canaan*, 1968, p. 175.

۵. Big Bang Theory: یکی از نظریه‌های کیهان‌شناختی است که می‌گوید در يك نقطه که سرچشمه‌ی هستی است، انفجار بزرگی رخ داده و همه‌ی عناصر نخستین از این انفجار پدید آمده‌اند. پس ساخت هیدروژن و هلیوم و پراکندگی کهکشان‌ها محصول انفجار این ماده‌ی آغازین است-م.

و سرهای نهنگان را در آب‌ها شکستی.
سرهای لویاتان را کوفته
و او را خوراك صحرائشینان گردانیدی.
تو چشمه‌ها و سیل‌ها را شکافتی
و نهرهای دایمی را خشک گردانیدی.
روز از آن توست و شب نیز از آن تو.
نور و آفتاب را تو برقرار نمودی.
تمامی حدود جهان را تو یایدار ساختی.
تابستان و زمستان را تو ایجاد کردی.

(کتاب مزامیر، ۷۴؛ انجیل اورشلیم)^۱

ترتیب رویدادها، از جمله تقسیم دریا و تکه تکه شدن لویاتان، بی‌درنگ پیش از استقرار روز و شب، تابستان و زمستان، نظر ما را به زمان آغازین و روزهای آفرینش معطوف می‌دارد. این اژدهایان و غولان دریایی شاید استعاره‌های شاعرانه‌ای هستند برای دشمن برجسته‌ی آن عصر، اما کاربرد آن‌ها به عنوان مرجع، متضمن درك چیزی است که بدان توسل جسته‌اند. آن‌ها ممکن است به گونه‌ی غیراساطیری درآیند، به صورت سوسمار و مار، یا به هیأت پادشاهان مصر و آشور؛ اما نباید استنباط کرد که معنای این استعارات تنها همان است که نویسندگان کتاب ایوب یا مزمور هفتاد و چهار در نظر داشته‌اند. در زمان‌های دیگر، چنان که در مزمور سی‌ام آمده است، بهوه نیز پس از آن که در ویرانی آشور پیروز آمد، می‌توانست همان مردوخ باشد که بر تیامت خروج کرده بود:

۱. کتاب مقدس، ۱۹۷۸، ص ۷-۸۸۶ م.

لب‌هایش سرشار از خشم می‌شود
زیانتش چون آتشی بلعنده است
و نفسش چون جویباری جاری‌ست.

(ترجمه‌ی میشله، موینگل، میسل)^۱

این تصاویر پراکنده در سراسر ستون شاعرانه‌ی کتاب مقدس، ترس
و راز مربوط به دنیای کهن را که در فراسوی خاطره‌ها بازمانده است،
عمق می‌بخشد.

دیباچه‌ی مذکور با معمای بزرگ بابلی آغاز می‌شود که می‌گوید
«بابل شکوه شهریاران، زیبایی کلدانیان متعالی خواهد بود، چنان‌که
خداوند بر [شهرهای] سدوم^۲ و عموره^۳ ظفر یافت»؛ این است معمای يك
آفرینش شکوهمند که برای همیشه مقرر گشته است.

متنی در کتاب اشعیا هست که این چنین را به گونه‌ای بسیار
رازآمیز نشان می‌دهد و آن متنی است که بسیاری از شاعران را تکان داده،
الهام بخشیده است و تا زمان اخیر نیز برخی از شاعران از پرتو آن که از
دریچه‌ای غیرمنتظره می‌تابد، بهره‌منداند:

چگونه از آسمان هبوط کرده‌ای

1. Michelet, Mowinkel, Messel

۲. Sodom: رک. سفر پیدایش، ۱۹/۱۰

۳. Gomorrah: رک. سفر پیدایش، ۱۹/۱۰

ای شیطان!^۱
ای فرزند صبحگاهان!

شاعر در این جا به ویژه مرگ يك مستید یا نیوکد نصر دوم را به
رشخند می گیرد. در کتاب مقدس اورشلیم آمده است:

«روزی که یهود، پس از رنج و عذابی که کشیده اید و بندگی
ستمگرانه ای که شما را سخت به بیگاری کشانده بود، به شما
آسایش بخشید، پس شایسته است این هجویه را بر شهریار بابل
بخوانید.»

در متن مربوط به «شیطان» آمده است:

چگونه از آسمان ها هبوط کرده ای؟
ای کوکب النهار،^۲
فرزند سپیده دم!
تو که ملت ها را به بردگی کشانده ای
تو که هماره دربارهی خود،
تعشق می کردی:
«به آسمان ها فراز خواهم رفت

۱. Lucifer: شیطان، فرشته ای که از آسمان هبوط کرده بود، چون از فرمان ایزدی
عدول کرد و شورشگر بود - م.
۲. Daystar (ستاره ی روز). در این جا لقب شیطان است - م.

فرا تر از ستارگان خداوندگار [ئیل]^۱
 اورنگ خود خواهم نهاد.
 به کوهستان خواهم رفت: به نشست گاه ایزدان
 در دامنه های شمال [ساقُن]^۲.
 به چکاد ابرهای تندر آسا فراز خواهم رفت،
 به آن متعالی ترین [علیون]^۳ خواهم تاخت.»
 شگفتا! اکنون تو بر شعول (هاویه) هبوط کرده ای
 به اعماق مغاک.

کوکب النهار یا فرزند سپیده دم همان هیلل بن شحرِ عبری
 یا ائوسفروس روایت یونانی تورات، یا لوسیفر (شیطان) است که در روایت
 لاتینی کتاب مقدس آمده است. همه ی این نام ها برابر نهاده ی «زهره»
 است که در آسمان سپیده دم دیده می شود، اما با طلوع خورشید ناپدید
 می گردد؛ تنها «محو می شود»، نه آن که «سقوط می کند».

این تمثیل نجومی با نابودی يك انسان مستبد و منفور و نیز با
 لوسیفر، شاهزاده ی فرشتگانِ هبوط کرده، شیطان جان میلتن (شاعر
 انگلیسی و سراینده ی بهشت گمشده) یا اهریمن چه ارتباطی دارد؟

اکنون چنین می پندارند که تمامی متن یاد شده، نقل قولی از يك
 اسطوره ی کهن کنعانی است و زبانی که در آن به کار رفته نیز همانند

۱. El: در زبان عبری به معنی «خدا» است که به صورت یوند در نام های
 «اسرائیل»، «میکائیل» و غیره آمده است- م.

۲. Saphon: نام منطقه یا کوهی است در سوریه و نام دیگرش کاسیوس (casius)
 است- م.

3. Elyōn

منظومه‌های کنعانی است. شَحر نیز همان «سجر» یا «سپیده‌دم» اوگارتی، و هیلل به معنی «پرتوافکن درخشان» است. ئیل نیز که به معنی «خدا» است، پدر کنعانی همه‌ی ایزدان است؛ سافن به معنی «پستی‌های شمال» همان کوه کاسیوس^۱، بلندترین کوه در شمال سوریه، است که از رأس‌الشمراء دیده می‌شود و همانند المپ یونانیان نشست‌گاه اثیری ایزدان در آسمان است.

ممکن است این بحث اندکی تردیدآمیز باشد، اما اساطیر مکنون در این منظومه احتمالاً مشخص می‌کند که نام بعل، همانند بیل^۲ و آدونیس^۳، به معنی «خداوندگار، سرور» است. بعل خدای برکت بخشنده و باران‌آوری بود که لویاتان و توفان را مغلوب کرد. بنابر مندرجات پایانی منظومه‌ی بعل، او دیگر نه بر روی زمین، بلکه در جهان زیرین می‌زید و فرمانگزار فرمانروای خود، موت، است. ایزد جوان‌تری به نام عاثر رشك ورز یا گستاخ^۴ تلاش می‌کند بر اورنگ او تکیه زند و جایش را بگیرد، اما پاهایش به پایه‌های اورنگ، و سرش نیز به چکاد نمی‌رسد (که چکاد کوهستان مقدس است).

او هبوط کرد

عاثر رشك ورز،

هبوط کرد.

1. Mount Casius

2. Bēl

3. Adonis

4. Athtar the Proud, or Presumptuous

او آشکارا سافن را ترك گفت تا بر زمین خدا فرمان راند. پس از يك افتادگی در متن، آمده است که بعل بازمی گردد و «فرزندان عاثیرات^۱ را فرو می افکند»؛ عاثیرات محتملاً عاشق عاثتر بوده است.

ج. ر. درایور^۲ این قسمت پیچیده را چنین ترجمه کرده است:

بعل فرزندان عاثیرات را ربود:

[آنان را، هرچند] قدرتمند [بودند]، با شمشیر کشت

کشت [آنان را، هرچند] با گرز می درخشیدند؛

[و] موت خیره نگریست [تا آن که] شاید آنان

راست به زمین فرو روند

[عاثتر] از اورتگ شهریاری اش فرود آمد.

از [آرامش گاه] و از سریر اقتدار خویش.

معنای بسیاری از واژه‌ها معلوم نیست، از جمله نام عاثتر. اما اگر ترجمه‌ای قابل قبول باشد می‌توان آن را به معنی «هبوط» گرفت، همانند هبوط تیتان‌ها؛ زیرا موت همان «مرگ» است که اگر بر کسی چنگ زند، او را به شعول (هاویه)، هادس یا دوزخ افکند.^۳ عاثتر از همان تبار – و نه

1. Athirat

2. G.R. Driver

۳. ر.ك. G.R. Driver, *Canaanite Myths and Legends*, 1956, p. 113; اما درایور «عاثتر» را به معنی «ایزد چشمه‌ها، چاه‌ها و آبیاری» می‌داند. در ترجمه‌ی دیگر چنین آمده است: «موت مغلوب می‌شود و به زمین می‌رسد». تفسیری که در این جا آورده‌ایم، برگرفته از ماخذ زیر است:

W. Albright, *Yahveh and the Gods of Canaan*, 1968, *Archaeology and the Religion of Israel*, 1940, 1953, pp. 83 f.;

فرزند بلا فصل - شحر یا سپیده دم است و نامش به ستاره‌ی صبحگاهی شمال عربستان، موآب^۱ مربوط است که در نزد فنیقیان با نام عشتور یا عشتور^۲ و در نزد آرامیان به گونه‌ی عتر - شمعی^۳ یا «ستاره‌ی سحر گاهی آسمان» شناخته شده است.

گفته‌اند که همین اسطوره در بن شخصیت فائتون هم وجود دارد. در منظومه‌ی هسیود آمده است: او فرزند سحرگاه است و نامش، همانند هیلل Hēlel، به معنی «موجود درخشان» است، «پرتوافکن درخشان»

Archaeology and the Religion of Israel, 1940, 1953, pp. 83 f.; John Gray, The Canaanites, 1964, pp. 125 f and 'The Legacy of Canaan', 1965, p. 66; P. Grelot in Revue de L'Histoire des Religions 1956, PP. 18-48;

مأخذ اخیر «عاشتر» را با فائتون (Phaethon) اساطیر یونان مربوط می‌دانند. فائتون یکی از پسران خورشید بود و درباره‌ی نسب او دو روایت وجود داشت. طبق یکی از آنها، وی پسر ائوس «Eos = صبح کاذب، فلق» و سفاله (Céphale) بود و بنا به روایت دیگر، پسر خورشید (هلیوس) و کلی منه (Clyméné) بود. به هر حال، فائتون، پسر خورشید، به وسیله‌ی مادر خود پرورش یافت و پدرش از این موضوع بی‌خبر بود. بعدها از پدر می‌خواهد که راننده‌ی گردونه‌ی او باشد. او در آسمان حرکت کرد، ولی از ارتفاعی که خط سیر او از آن می‌گذشت، ترسید و مشاهده‌ی حیواناتی که علائم منطقه‌ی البروج بودند، او را چنان به وحشت افکند که از راه اصلی منحرف شد و چندان پایین آمد که چیزی نمانده بود زمین را آتش زند.

فائتون دوباره اوج گرفت. اجرام سماوی به زئوس شکایت بردند و زئوس برای آن‌که انقلابی در نظم جهان بروز نکند، او را به ضرب صاعقه‌ای کشت و جسد او را به رودخانه‌ی اریدان (Eridan) انداخت. خواهرانش جسد وی را گرفته، مراسم عزای درباره‌ی او به جا آوردند و چندان بر او گریستند که به درخت سپیدار مبدل گشتند. رک. پیر گریمال، فرهنگ اساطیر یونان و روم، ترجمه‌ی احمد بهمنش، تهران ۱۳۶۷، ج ۲، ص ۱۷-۷۱۶.

1.Moab

2.cAshtar and cAshtor

3.cAtar-Shamayin

است. اما در اساطیر یونان، فائتون دیگری هم باز شناخته‌اند که فرزند خورشید است و کسی است که گستاخانه تلاش کرد جای پدرش را غصب کند، اما وقتی گردونه‌اش را در نزدیکی زمین می‌راند، با صاعقه‌ای از آسمان به زمین پرت شد و نابود گشت. این فائتون که نخستین بار در آثار اورپید می‌آید، همانند عاثر رشك و رز، قربانی گناه نابخشودنی «هوبریس» hubris (گستاخی و شرارت مفرط) شد.

این اسطوره را چه یونانیان یا سریانیان و بنی اسرائیل پرداخته باشند یا نه (و چه بسا امکان دارد که مستقلاً به وجود آمده باشد)، تردیدی نیست که در نوشته‌های اوگاریتی، بخشی از اساطیر مربوط به درونمایه‌ی گستاخی و هبوط ایزدان آمده است. سرنوشت عاثر مقایسه‌ی نسبتاً خوبی از تمثیل اشعیاء و سرنوشت محتوم بابلی به دست می‌دهد و آن گاه به عنوان یکی از مآخذ تمثیل غرور و گستاخی لوسیفر (شیطان) و هبوط او در نزد مسیحیان (و گروه الحادی متأخر) گردید و پژواک دیرنده و تندرآسای آن را تا امروز نیز در شعر غربیان می‌توان یافت.

اگر این مطلب را بپذیریم، هنوز معلوم نیست چرا پادشاه بابل که موضوع شحاتت اشعیاء بود و تنها يك انسان به شمار می‌رفت، باید با این ستاره‌ی روشن و ایزد هُبوط کرده مربوط باشد. زبان آن همانند صفت مبالغه‌ی شرقیان، بسیار اغراق‌آمیز است؛ انسان میرا چرا باید مدعی گردد که «بالا تر از ستارگان خدا» عروج کند و به «متعالی‌ترین علیون» دست یابد؟ اگر توجیهی وجود داشته باشد، آن را باید در ارتباط پادشاه بابل با خدای او جست‌وجو کرد. در جشن سال نو پادشاه «دست‌های مردوخ را می‌گیرد»، او را به بیرون راهبر می‌شود و نایب‌السلطنه‌ی وی بر روی زمین به شمار می‌رود: همان گونه که

مردوخ شهریار آسمان‌هاست، نبوکد نصر نیز فرمانروای بابل زمین است. اگر موضوع فقط به خود مردوخ مربوط می‌شد، نوشتار یاد شده مناسب‌تر می‌نمود و همه چیز توجیه‌پذیر می‌گشت. مشکل این‌جاست که هیچ‌یک از عناوین مردوخ او را با ونوس (زهره) یا ستاره‌ی سحرگاهی که برابر نهاده‌ی سیاره‌ی ایزدبانو عیشت‌تر بود، پیوند نمی‌دهد. اما عنوانی که با آن، پدر به هنگام مشاهده‌ی زیبایی‌اش وی را سپاس می‌گوید، چنین است:

«فرزندم، فرزندم، فرزند خورشید و خورشید آسمان.»^۱

مردوخ «پرتوافکن درخشنده‌ی» دیگری است، همانند هیلل، همانند فانتون، یا لوسیفر (شیطان). این‌که آیا هیچ پیوندی با بعل شمیم^۲ دارد یا نه، موضوع دیگری است.^۳ دربارهِ کینگو، دشمن شوربخت مردوخ و قربانی آفرینش انسان چیزی نمی‌توان گفت، به جز آن‌که مانند عاثر غاصبی بیش نبود.

منظومه‌ی اوگارتی بعل در نیمه‌ی نخست سده‌ی چهاردهم پ. م. و منظومه‌ی آفرینش بابلی با روایت نبرد آسمانی‌اش، احتمالاً در سده‌ی دوازدهم پ. م. نوشته شد. سراینده‌ی اشعیا ۱۴ نیز در سده‌ی ششم پ. م. می‌زیست. میلتن بهشت گمشده را در ۱۶۶۳ م. به پایان برد؛ او چیزی از مردوخ نمی‌دانست و آگاهی‌اش از بعل بسیار اندک بود، اما شگفت‌آور

1. Mar shamshu shamshu sha shamē

2. Bacal-shamēn

3. Albright, *Op. cit.*, 1968, p. 198.

است که هم اسم جمع بعلم^۱ (بعل ها) و هم همسر مؤنث عاتر که
برابر عشاروت^۲ آفیقی است، در سرود صبحگاهی زایش مسیح می آورد:

بئور و بعلم (بعل ها)
ظلمت معابد را ترك می کنند
با آن ایزد فلسطینی که دوباره منکوب شده است
و عشاروت سرگردان
که مادر و شهزاده‌ی آسمان هاست،
اکنون گرد درخشش مقدس سمع نمی نشیند.

لوسیفر (شیطان) میلتن از تبار آن‌ها (بعل و هیلل و فانتون) است.
این اسطوره حتی در بن مایه‌ی مهم خود که عبارت از «اعطاء غرور»
است، حقیقی به نظر می‌رسد:

... چه هنگام غرور او
از آسمان بر وی نازل شد،
با خیل فرشتگان شورشگرش
که آرزومند یاری آنان شد
تا خود را مافوق هم‌تاهای خود شکوه بخشد
او اطمینان داشت که در صورت مخالفت،
متعالی‌ترین [فرشتگان] شود؛

1. Baalim

2. Ashtaroth

و با نیت جاه طلبانه‌اش
علیه شهریاری و اورنگ خداوندگار
در آسمان به جنگ ناپرهیز گارانه‌ای دامن زد
و با تلاش بیهوده‌اش مغرورانه جنگید.
آن قدرت متعال (خداوند) او را
سراسیمه و شعله‌ور، از آسمان اثیری فروافکند
یا ویرانی و احتراقی سهمناک
به مفاک بی انتها...

یکی از کلاف‌ها و درونمایه‌های به هم پیوسته که در منظومه‌ی
میلتن برجسته است، محتملاً کهن‌ترین و نه نادرترین آن‌هاست.
کیهان مادی، اعم از کیفیات تابشی، جاذبه‌ای، برقی، انفجارات و
حادثاتش، استعاره‌ای است برساخته‌ی انسان، نه خود واقعیت؛ و
درگیری‌های آپسو و ائا، تیامت و مردوخ دقیقاً بیانگر همین نکته است.
اگر فرضیه‌ای درست انگاشته شود و «کارکرد داشته باشد»، و چنان‌چه
فرضیه‌ی کلی نسبیت و فیزیک کوانتوم عملی باشد، پس مرگ و
رستاخیز تموز یا بعل و استقرار بزرگ سرنوشت‌ها که سالی یک بار به
دست مردوخ و ایزدان گرد هم آمده در بابل انجام می‌گرفته، به راستی
عملی است. طلوع به موقع خورشید و ماه و ستارگان و بازگشت فصول،
دلیل محقق این مطلب است. احساسات و ظرفیت‌های ما محدود است و
تنها خرد ماست که می‌تواند آن‌ها را پویا کند. به هر حال، ما فرضیه‌های
نوین خود را در هاله‌ای از اصطلاحات علمی می‌یوشانیم و عقاید بنیادی
ما درباره‌ی جهان، ثابت و لایتغیراند. امروز می‌توان میان آفرینش مستمر

و نظریه‌ی «انفجار بزرگ» (Big Bang) یکی را برگزید و جهان باستان نیز همین آزادی انتخاب را داشت. آفرینش کیهان «ex nihilo» (برون از هیچ) توسط یهوه، رویدادی فیزیکی به شمار می‌آید که به تحولات عظیم و ناگهانی وابسته بود، چیزی مثل نظریه‌ی «انفجار بزرگ»، یا گروهی از انفجارات که شاید هنوز پیرامون کیهان طنین افکن باشند؛ در حالی که تحول ادواری زمان و موضوع جاودانی و ناآفریده‌ی تکوین جهان در نزد بابلیان هر روز پیچیده‌تر می‌شود و هنوز مشمول بازگشت به يك وضعیت ساده‌تر است، سهمی در آفرینش مستمر دارد.

سرشت این دگرشدگی هرچه باشد - خداگونه یا مادی - در بُن خود نمایانگر تفاوتی روان‌شناختی یا ذهنی است. ما دلایلش را نمی‌دانیم، اما این تناقض به احتمال بسیار از آغاز، در نخستین بارقه‌های اندیشگی انسان درباره‌ی مبدأ عالم، وجود داشته است.

یادداشتی درباره‌ی منابع

ترجمه‌ی انگلیسی منظومه‌ی آفرینش بابلی مبتنی بر شماری از منابع گوناگون است که مهم‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از: الواح ۱-۴ و ۶-۷، س. لانگدن، حماسه‌ی بابلی آفرینش^۱، ۱۹۲۳ م.، ترجمه‌ی اکدی (آشوری) و انگلیسی؛ ر. لابات، منظومه‌ی آفرینش بابلی^۲، ۱۹۳۵ م.، ترجمه‌ی اکدی و فرانسوی؛ آ. هایدل، سفر پیدایش بابلی^۳، چاپ دوم، ۱۹۵۱ م.، ترجمه‌ی انگلیسی؛ ای. آ. اسپایسر، در متن‌های باستانی خاور نزدیک مربوط به کتاب مقدس (عهد عتیق)^۴، چاپ دوم، ۱۹۵۵ م. که کامل‌ترین ترجمه‌ی انگلیسی این نوشته‌ها تا عصر حاضر است و برنامه‌ی معابد برای جشن سال نورا در آن می‌توان یافت.

برای لوحه‌ی ۵ ر. ب. لندزبرگر و جی. وی. کی‌نیرویلن، مجله‌ی مطالعات خاور نزدیک^۵، شماره‌ی ۲۰ (۱۹۶۱ م.)، صفحات ۷۹-۱۵۴، ترجمه‌ی اکدی و انگلیسی. برای گزیده‌هایی از آن ر. کی‌نیرویلن در

1.S.Langdon, *The Babylonian Epic of Creation*, 1923

2.R. Labat, *Le poème babylonien de la Création*, 1935.

3.A. Heidel, *The Babylonian Genesis*, 1951.

4.E.A. Speiser, *Ancient Near Eastern Texts Relating to the Old Testament*, 2nd edn, 1955.

5.B. Landsberger and J.V. Kinnier Wilson, *Journal of Near Eastern Studies* 20 (1961).

اسنادی از اعصار عهد عتیق، چاپ دی. دبلیو. تامس^۱، ۱۹۵۸ م. و تورکیلد یا کوبسن در ادیان عهد عتیق، ویراسته‌ی جی. نوسنر^۲، مرکز مطالعات تطبیقی، آموزشکده‌ی دارتموت، ایالات متحده امریکا.

دبلیو. گ. لمبرت در ۱۹۶۷ م. کامل‌ترین متن خط میخی انوماالیش را منتشر کرد که بسیاری از افتادگی‌های لوحه‌ی دوم را تکمیل می‌کند (لوحه‌ی مذکور ۱۵۱ سطر است که بخشی از آن بازسازی شده، در برابر ۱۲۹ سطری که در متن ویراسته‌ی اسپایسر آمده است)^۳.

عنوان‌های مردوخ در سرودنامه‌ی مربوط به الواح ۶-۷ آمده است. ت. بوهل از جمله پژوهندگان است که این عناوین را مورد بحث قرار داد و تا آن‌جا که امکان داشت، آن‌ها را ترجمه کرد. رک. آرشیو پژوهش‌های شرقی ۲، (۱۹۳۶ م.)، صفحات ۱۹۱-۲۱۸؛ و ک. تالکوویست، القاب خدایان اکدی (۱۹۳۸ م.)^۴.

1. Kinnier Wilson, *Documents from Old Testament Times*, ed. D. W. Thomas, 1958.

2. Thorkild Jacobson, *Religions in Antiquity*, ed. by J. Neusner.

3. W. G. Lambert, *Enuma elish*, 1967.

4. T. Böhl, *Archiv für Orientforschung*, II (1936; K. Tallqvist, *Akkadische Götterpithete* 1938).

منظومه می آفرینش بابلی

آفرینش بابلی

۱

هنگام که نه آسمان بود،
نه زمین، نه بلندا، نه ژرفا، نه نام،
هنگام که اَپسو
آب شیرین و نخستین مولد
تنها بود،

و تیامت
آب تلخ،
و آن نیز به زهدان یا موموی خود بازگردد،
بدان هنگام که هیچ ایزدی نبود -

هنگام که شیرین و تلخ
با هم آمیختند،

نیزاری به جنبش در نیامد

و بوریایی

آب را گل آلوده نساخت،

ایزدان

بی نام، بی سرشت و بی آینده بودند

آن گاه ایزدان

از آسوی و تیامت آفریده شدند

در آب‌ها،

گل و لای

در آب‌ها رسوب کرد،

لحمو و لحمو

نام یافتند؛

آنان هنوز جوان بودند

هنوز قد فراز نکرده بودند.

هنگام که انشار و کیشار

از آن دو پیشی جستند

مرزهای آسمان و زمین گسترده شدند

افق‌ها به هم رسیدند

تا ابر را از خاک جدا کنند.

روزها و سال‌ها گذشت

تا آنو

این آسمان تهی،

وارث و ریشه کن کننده،
تخت زاده‌ی پدر،
با سرشت خویش
نودیمود - انا را آفرید،
هتیار، خردمند،

گسترده‌تر از افق آسمان.

و نیرومندترین همه‌ی خویستاوندان.

در میان ایزدان ناسازگاری پدید آمد؛ هرچند آنان برادر یکدیگر بودند، در شکم تیامت، با هم به جنگ و ستیز پرداختند، آسمان لرزید و با موج خروشان و رقصنده‌ی خود پیچ و تاب خورد؛ آپسو نتوانست این غوغا را فرو نشاند، رفتار آنان تحمل‌ناپذیر، نشایست و گستاخ بود.

اما تیامت هنوز بی حرکت دراز کشیده بود تا آن که آپسو، پدر ایزدان، غرید و موموی خود را فرا خواند، پرستاری که فراگیرنده‌ی داوری اوست:

«ای گرامی رایزن!

با من بیا به نزد تیامت رویم!»

آنان رهسپار شده، در برابر تیامت می‌نشینند و با هم درباره‌ی ایزدان جوان که نخست زادگان آنان‌اند، سخن می‌گویند.

آپسو گفت: «رفتار آنان برایم تکان دهنده است، ما روزان و شبان بی هیچ آمرزشی رنج می کشیم. اراده‌ی من بر نابودی آنان است، هرچه از تبار آن‌هاست <باید نابود گردد> تا سرانجام بتوانیم به آرامش دست یابیم و خواب از نو آغازیم.»

چون تیامت این بشنید، زخم خورده گشت و آزرده در انزوای مطلق خویش فرو رفت و قلبش با اشتیاقی رازناک تپیدن گرفت؛ گفت: «چرا باید زادگان آفریده‌ی خویش را نابود سازیم؟ اگر رفتارشان زننده است، پس بگذارید اندکی درنگ کنیم.»

آن‌گاه مومو، آپسو را پند داد و با شرارت چنین گفت: «پدر! آنان را با حمله‌ای آشوبگر نابود کن تا روز هنگام بیاسایی و شبانگاهان به خواب در شوی.»

آپسو چون این بشنید، چهره‌ی آکنده از شرش شعله‌ور گردید، مرگ در تن فرزندانش افتاد؛ اما مومو را در آغوش کشید، بر گردنش آویخت، بر زانوانش نشاند و او را بوسید.

جمله فرزندان آپسو و تیامت از این تصمیم آگاه شدند؛ حیرت کردند و آن‌گاه سکوتی دراز هنگام <در پی آمد>، چه آنان مبهوت مانده بودند.

نودیمود - ائا، ایزد سرچشمه‌ی خرد، هوشمند درخشان و درآك كه

طرح می‌افکند، چون این بدید، چنبره‌ی «آشفتگی نخستین» را به صدا درآورد و ساختار کیهان را رقم زد.

او کلامی بر زبان آورد که آب‌ها را افسون کرد. اپسو چون آن بشنید، به خواب فرو رفت، آب‌های شیرین خفتند، اپسو خفت، مومو مغلوب شد، اپسو غرقه و ناکار گشت.

آن‌گاه انا ردای شکوه درخشان خویش بدرید و تاج بر گرفت، خود را به هاله‌ی شهریاری آراست؛ اپسو را به بند افکند و بکشت و مومو، آن رایزن سیه‌گون، را کاملاً در اختیار گرفت و میخکوبش کرد.

انا دشمنان را شکست داد و منکوب کرد. اکنون که پیروزی‌اش فرا رسید، در آرامشی ژرف غنود، در گوشه‌ی مقدس خویش خفت؛ خانه و پرستشگاه خویش را فراز مفاک دور دست بنا کرد و در آن‌جا با همسرش، دامکینا، با شکوه بسیار بزیست.

در آن سراسر است که لحظه‌ی تصمیم فرا می‌رسد و سرنوشت آیندگان رقم می‌خورد. او بازیافته شد، آن خردمندترین، کسی که در عمل، نخستین مطلق گراست.

او در مفاک ژرف بازیافته شد، مردوخ در قلب «آب‌های شیرین» ساخته شد، مردوخ در دل «آب‌های شیرین و مقدس» آفریده شد. انا او را آفرید و دامکینایش زاد. آن پدر و مادر. او از پستان ایزدبانوان مکید و

دایگان با هیبتی که او را فرا گرفته بود، شیرش دادند.

تنی زیبا داشت؛ چون چشم می گشود، گویی دو چراغ یزرگ می درخشیدند؛ گام‌های شاهانه برمی داشت؛ او از نخست فرمانروا بود.

هنگامی که انا، آفریننده‌ی او، وی را بدید، به وجد آمد. او درخشان و سبک دل بود، چه می دید که مردوخ، کمال یافته و سر ایزدگونه‌اش بزرگ شده بود، ایزد نخستین با بلندپایه‌ترین یایگاه.

اندام‌های مردوخ بی آرایش بود با هیبتی رازناک که ورای درک ماست؛ با چهار چشم که بینایی نامحدود داشت و چهار گوش که همه چیز می شنید. چون لب به سخن می گشود، زبان آتشین و انفجارگونه‌اش نمایان می شد. اندام‌های غول آسایی داشت و چندان در بلندا می ایستاد که گویی از بلند قامت‌ترین ایزدان، برتر است. نیرومند بود، شکوه «جامه»ی ده «ایزد» را فرا پوشیده بود و آذرخش آنان گرداگردش می درخشید.

«آه پسر، فرزندانم، فرزندان خورشید، خورشید آسمان!»

آن‌گاه آنو بادها را آفرید و آن‌ها را از چهار کران باز آورد تا پیش‌تاز باشند و به بلندپایگان فرمان دهند؛ و او تندباد را آفرید، موجی وحشی برای آزدن تیامت.

اما اکنون ایزدان دیگر را هیچ آرامشی نبود و آزرده‌ی توفان‌ها گشتند. «توفان‌ها» در دل رازناک خود توطئه چیدند و طرح دسیسه‌ی خویش پیتاروی تیامت باز نهادند و به مادر خویش چنین گفتند:

«چون آنان آپسو را کشتند، حال تو منقلب نشد و او را هیچ یاری نرساندی، او که شوی تو بود. اکنون آنو از چهار کران بر پلیدکاری بادها فرمان داده است تا بر احشاء تو یورش برند، و ما از درد آسوده نخواهیم گشت؛

«شوی خویش، آپسو را در دل به یاد آر! موموی شکست خورده را به یاد آر! اکنون تو تنهای تنهایی و در انزوا خرد می‌شوی، و ما عشقت و انهاده‌ایم، چشم‌هایمان دردناک و در آرزوی خواب است.

«برخیز، ای مادر! و آنان را پس زن! و چون باد، تهی‌شان کن!»

تیامت تأییدکنان گفت: «این پند بپذیریم: غولانی خواهیم آفرید؛ غولان و ایزدان علیه ایزدان، در نبردی روبروی گام خواهند سپرد.»

آن‌ها همگی با بلندپایگان تماس گرفتند تا با تیامت همگام شوند. روزان و شبان خشمگانه طرح افکندند، غرولندکنان و غرش‌کنان پوزه بر خاک ساییدند و برای نبرد آماده شدند، در حالی که آن عجوزه‌ی پیر، مادر نخستین، نوزاده‌ای را می‌پرورد.

او فلاخن سخت‌سر را رها کرد، تخم مارهای غول‌آسای دارای نیش‌های برنده را پراکند، که به جای خون، لبالب از زهر بودند؛ ارژدهایان خشماگین که مانند ایزدان، هاله‌گرد سر داشتند (هر که این بیند، دق

مرگ شود، چه هنگامی که آنان پیکرهای خود فراز کنند، هرگز به جای خود بازنگردند.)

او کرم را آفرید
اژدها را
غول ماده را
شیر عظیم الجثه را
سگ دیوانه را
کژدم - انسان را
توفان زوزه گر را
کولی لی^۱ [غول] را
کوساریکوی^۲ [اهریمنی] را
آفرید.

سلاح هایشان بی ترحم بود، و نمی یارستند از جنگ شانه خالی کردن؛ چه، قانون تیامت جبری و فسخ ناپذیر بود.
او یازده غول این چنین بساخت، اما از میان ایزدان <تنها> کارورز ناآزموده را بازستاند.

۱. Kulili: نام غولی است که تیامت می آفریند و معنایش دقیقاً دانسته نیست. اما به گونه‌ی «اژدها - مگس» به جای «اژدهای یروازگر (؟)» یا «انسان - ماهی» ترجمه شده است.

۲. Kusariqu: نام غولی است آفریده‌ی تیامت، گاه به «گاومیش وحشی» و قنطورس (جانوری افسانه‌ای با بالاتنه‌ی انسان و پایین تنه‌ی اسب) ترجمه می‌شود.

کینگو

یکی از [غولان] نسل نخستین که ناخدا، فرمانروای جنگی و رهبر مجلس غولان بود و به تهیه‌ی آذوقه فرمان می‌داد و چاووشان را رهبری می‌کرد.

فرمانده برتر جنگ‌ها

همه‌ی این قدرت‌ها را تیامت به کینگو بخشید بدان هنگام که تیامت همه‌ی ملازمان خویش را شوراند و گفت:

«اکنون قدرت در چنگ شماست، افسون من همه‌ی آن ایزدان را به بند خواهد افکند، آنان باید تسلیم اراده‌ی من شوند. تو ای شوی یگانه‌ام از همه برتری! کلامت اردوی ستیزنده را نگاه خواهد داشت.»

تیامت الواح سرنوشت را به کینگو سپرد و آن را به سینه‌ی وی بست:

«اکنون و برای همیشه کلامت فسخ‌ناپذیر است، داوری‌هایت مستدام باد! آنان آتش را فرو نشانند و گرز چرخنده [در هوا] قدرتش از دست خواهد رفت.»

هنگامی که کینگو اقتدار یافت - اقتداری که پیش از آن به آنو تعلق داشت - آنان با سرشت‌های گوناگون خود، خیل غولان را تأیید کردند.

چون کار آفرینش تیامت به پایان رسید، جنگ علیه فرزندانش را آغاز کرد. این کار شوم را انجام داد تا افسوس را به سزای خود برساند؛ برای انا نیز خبر شومی به شمار می‌رفت.

هنگامی که انا از چگونگی موضوع آگاهی یافت، مبهوت گشت؛ در سکوتی تیره نشست تا خشم خود فرو نشانند. آن‌گاه به یاد آورد که ایزدان در برابر اویند. نزد انشار، پدر بزرگش رفت و چگونگی توطئه‌ی تیامت را با وی در میان نهاد: «او از ما بیزار است ای پدر! مادر ما، تیامت، آن گروه را شورانده است. با آشوبگری همی خروشد و همه بدو پیوسته‌اند، همه‌ی آن ایزدانی که تو آفریدی.

«آنان همه به بلندپایگان نزدیک شدند تا با تیامت همگام گردند، روزان و شبان خشمالوده طرح افکنند، غرولندکنان و غرش‌کنان پوزه بر خاک ساییدند و برای نبرد آماده شدند، در حالی که آن عجوزه‌ی پیر، مادر نخستین، جوجه‌ی نوینی را می‌پرورد.

«او فلاخن سخت‌سر را رها کرد، تخم ماران غول‌آسای دارای نیش‌های برنده را پراکند، که به جای خون، لبالب از زهر بودند، ازدهایان خشماگینی که مانند ایزدان، هاله‌گرد سر داشتند (هرکه این بیند، دق مرگ شود، چه هنگامی که آنان پیکرهای خویش فراز کنند، هرگز به جای خود باز نیایند.)

او کرم را آفرید
ازدها را
غول ماده را
شیر عظیم الجثه را
سگ دیوانه را
کژدم - انسان را
توفان زوزه گر را
کولی لی [غول] را
کوساریکوی [اهریمنی] را
آفرید .

«سلاح هایشان بی ترحم بود و آنان از جنگیدن نمی یارستند شانه خالی کردن، چه، قانون تیامت الزامی و فسخ ناپذیر بود .
«او یازده غول این چنین بساخت، اما از میان ایزدان، [تنها] کارورز ناآزموده را بازستاند.»

کینگو

یکی از غولان نسل نخستین که ناخدا، فرمانروای جنگی و رهبر مجلس غولان بود، فرمان به تهیه ی آذوقه می داد و چاووشان را رهبری می کرد .

فرمانده برتر جنگ ها

تیامت همه ی این قدرت ها را به کینگو بخشید ، همه ی ملازمان

خویش را شوراند و گفت:

«اکنون قدرت در جنگ شماست، افسون من همه‌ی آن ایزدان را به بند خواهد افکند، آنان باید تسلیم اراده‌ی من شوند. تو ای شوی یگانه‌ام، از همه برتری! کلامت اردوی ستیزنده را پاس خواهد داشت.»

تیامت الواح سرنوشت را به کینگو سپرد و آن را به سینه‌ی وی بست:

«اکنون و برای همیشه کلامت فسخ ناپذیر است، داوری‌هایت مستدام باد! آنان آتش را فرو نشانند و گرز چرخنده [در هوا] قدرتی نخواهد داشت.»

بدین گونه، کینگو اقتدار یافت، اقتداری که پیش از آن، به آنو تعلق داشت، آنان با سرشت‌های گوناگون خود خیل غولان را تأیید کردند.

چون آتش بشتید که توفان تیامت برمی‌خاست، ضربه بر تهیگاهش زد، لبش گزید، ناآرام، تیره‌دل و بیمارگون، دهانش پوشاند تا غرش‌های خود فرو نشانند.

سرانجام به سخن درآمد، انا را به نبرد برانگیخت:

«زمانی به نبرد چنگ انداختی، اکنون برو و آن را بیازمای! تو مومورا کشتی، آپورا کشتی؛ [پس] کینگورا که پیشاپیش تیامت حرکت می‌کند، هلاک کن!»

رایزنِ خردورزِ همه‌ی ایزدان، نودیموَد - انا، به انشار پاسخ چنین داد...

[هشت سطر افتاده و تنها پاره‌هایی از آن بازسازی شده است]

«به دیدار تیامت خواهم رفت و روحش را آرام خواهم کرد، وقتی که قلبش سرشار [از شادی] شود، کلام مرا خواهد شنید، و اگر نه کلام من، کلام تو آب‌ها را آرام خواهد کرد.»

نودیموَد راه میانه گزید و یگراست سوی تیامت شتافت؛ اما چون رزم آرایبی کامل وی بدید، از رو به رو شدن با او عاجز ماند و فروتنانه بازگشت.

پس انشار، فرزندش آنو را فرا خواند:

«این است قهرمان راستین، یورشی مقاومت ناپذیر، ایزدی نیرومند. برو و با تیامت مقابله کن و روحش را آرامش بخش! چون قلبش سرشار [از شادی] شود، به تو گوش فرا خواهد داد، اما اگر سرِ آشتی نداشته باشد، کلام من آب‌ها را رام خواهد کرد.»

آنو فرامین پدر را به جان پذیرا گشت، راه میانه گزید و یگراست سوی تیامت شتافت؛ اما چون بسیار نزدیک شد و رزم آرایبی کامل وی بدید، از رو به رو شدن با او عاجز ماند و فروتنانه نزد پدرش، انشار، بازگشت.

او به گونه‌ای سخن می‌گفت که گویی هنوز تیامت را رو به روی
خود می‌بیند:

«دست‌هایم بس ناتوان‌اند و نمی‌توانم بر او چیره شوم.»

انشار زبان بسته ماند؛ به زمین خیره شد و مویش آویزان گشت. رو
به انا گرداند، همه‌ی ایزدان آنوناکی، میزبان ایزدان، با زبان گره خورده
بدان جایگاه گرد آمدند؛ آنان با دهان‌های بسته نشستند، چه
می‌اندیشیدند:

«کدام ایزد دیگری توان جنگیدن با تیامت را دارد؟ هیچ‌کس
نمی‌تواند با او مقابله کند و بازگردد.»

آن‌گاه خداوندگار، پدر ایزدان، انشار، با شکوه شهریارانه‌اش
برخاست و با در نظر گرفتن همه‌ی جوانب، با ایزدان آنوناکی سخن
گفت:

«کدام يك از ما در نبرد بی‌پرواست؟ مردوخ قهرمان! تنها او چندان
زورمند است که می‌تواند خونخواه ما شود.»

آن‌گاه انا، مردوخ را به نهانخانه فرا خواند و با اندیشه‌ی ژرف
خویش، وی را زیرکانه پند داد:

«تو ای مردوخ! گرامی فرزند منی که قلبم را گرم نگاه می‌داری.
چون انشار را ببینی، راست نزد او رو، چنان که می‌خواهی به نبرد روی.
به هنگام سخن گفتن به پا خیز؛ و چون او تو را ببیند، آرامش یابد.»

خداوندگارُ مردوخ شاد گشت، پیش جَست و در برابر انشار
ایستاد. چون انشار وی را بدید، قلبش سرشار از نشاط گشت، بر لبانش
بوسه زد و نومی‌دی از خویش بسترَد.

«ای انشار، سکوت را بشکن! بگذار کلامت جاری شود، چه من
آن چه را که در قلبت انتظار کشیده‌ای، به انجام خواهم رساند. کدامین
قهرمان نبرد را بر تو تحمیل کرده است؟ او باشنده‌ای مؤنث بیش نیست،
تنها تیامت با همه‌ی تدابیرش بر تو شوریده است. هر آینه بر گُرددی
تیامت خواهی نشست.»

«فرزندم! فرزند خردمندم! با کلام ذخیره شده‌ات، تیامت را به
گیجی افکن! اکنون شتابان برو! توفان گردونه‌ی توست، آنان هرگز تو را
از [دست یابی به] تیامت منحرف نخواهند کرد، پس کار خویش را با وی
یکسره کن و بازگرد!»

خداوندگار شاد گشت و با روحیه‌ای مبارزه‌جو به پدر ایزدان گفت:
«ای آفریننده‌ی ایزدانی که سرنوشت آنان فراچنگ توست، اگر باید
که من خونخواه تو باشم، تیامت را شکست دهم و زندگانی‌ات نجات
بخشم؛

«به گردهم آیی [ایزدان] فرمان ده و مرا در رأس دیگر ایزدان بگذار
و چون بر تخت نشینی تا فرامین خویش صادر کنی، با شادی تمام
در اوبشوکی‌نا، تالار سینود (نشست‌گاه) جلوس کن؛ اکنون و برای همیشه
بگذار کلامم چون قانون باشد؛

«من - و نه تو - درباره‌ی سرشت کیهان و امور آینده تصمیم خواهم گرفت. فرامین من هرگز تغییر نخواهند کرد، هرگز لغو نخواهند شد، بلکه آفرینش من تا پایان جهان خواهد پایید.»

۳

کلمات از لبان انشار جاری شد؛ به رایزن خویش، کاکا، گفت:
«تو رایزنی هستی که قلب من بدو شاد شود، کسی که به درستی داوری کند و نیک خشنود سازد: [پس] نزد لحمو و لحامو برو، تو را سوی رسوبات آغازین فرو می فرستم تا همه‌ی نسل‌های ایزدان را فرا خوانی.»

«بگذار سخن گویند، بگذار با هم به ضیافت در نشینند، سور خورند و اشریه‌ی تازه سرکشند و آن گاه همگی بر سرنوشت مردوخ، ایزد انتقام جو، مهر تأیید زنند! ای کاکا! برون شو، در برابر آنان بایست و کلام مرا تکرار کن!»

«من از سوی فرزندات، انشار، بدین جایگه گسیل شده‌ام و بر من است که اندیشه‌های نهانی وی را بر تو فاش سازم.»

«او از ما بیزار است، مادرِ ما، تیامت، ملازمانش را علیه ما شورانده، و آشوبگرانه می تازد و همه بدو پیوسته‌اند، همه‌ی آن ایزدانی که

آفریده‌ی توآند،

«آنان همگی با بلندپایگان تماس گرفتند تا با تیامت همگام شوند، روزان و شبان خشمگنانه طرح افکندند، غرولندکنان و غرش کنان پوزه بر خاک ساییدند و مهبای نبرد شدند؛ درحالی که آن عجوزه‌ی پیر، مادر نخستین، نوزاده‌ای را می‌پرورد.

«او فلاخن سخت‌سر را رها کرد، تخم ماران غول‌آسای دارای نیش‌های برنده را پراکند که به جای خون، لبالب از زهر بودند، ازدهایان خشماگینی که چون ایزدان، هاله گرد سر داشتند (هرکه این بیند، دق مرگ شود، چه هنگامی که آنان پیکرهای خویش فراز کنند، هرگز به جای خود باز نیایند.)

او کرم را آفرید

ازدها را

غول ماده را

شیر عظیم‌الجثه را

سگ دیوانه را

کژدم - انسان را

توفان زوزه‌گر را

کولی لی [غول] را

کوساریکوی [اهریمنی] را

آفرید.

«سلاح‌هایشان بی‌ترحم بود و آنان از جنگیدن نمی‌یارستند شانه خالی کردن، چه قانون تيامت الزامی و فسخ‌ناپذیر بود.»
«او یازده غول این چنین بساخت، اما از میان ایزدان، [تنها] آن کارورز ناآزموده را بازستاند.»

کینگو

یکی از [غولان] نسل نخستین که ناخدا، فرمانروای جنگی و رهبر مجلس غولان بود و فرمان به تهیه‌ی آذوقه می‌داد و چاووشان را رهبری می‌کرد.

فرمانده برتر جنگ‌ها

همه‌ی این قدرت‌ها را تيامت به کینگو بخشید بدان هنگام که تيامت همه‌ی ملازمان خویش را شورانید و گفت:
«اکنون قدرت فراچنگ شماست، افسون من همه‌ی آن ایزدان را به بند خواهد افکند، آنان باید تسلیم اراده‌ی من شوند. تو ای شوی یگانه‌ام، از همه برتری! کلامت اردوی ستیزنده را پاس خواهد داشت.»

تيامت الواح سرنوشت را به کینگو سپرد و آن را به سینه‌ی وی بست:
«اکنون و برای همیشه کلامت فسخ‌ناپذیر است، داوری‌هایت مستدام باد! آنان آتش را فرو نشانند و گرز چرخنده [در هوا] قدرتش را از دست خواهد داد.»

بدین گونه، کینگو اقتدار یافت، اقتداری که پیش از آن، به آنو تعلق داشت، آنان با سرشت‌های گوناگون خویش، خیل غولان را تأیید کردند.

«آنو را فرستادم، اما او نتوانست با تیامت روباروی شود. نودیمود با ترس و لرز، پروازکنان بازگشت؛ آن‌گاه مردوخ ایستاد، آن ایزد خردمند، یکی از دودمان تو؛ قلبش بدو ندا در داد که عازم شود و با تیامت مقابله کند، اما پیش از هر چیز گفت:

«ای آفریننده‌ی ایزدانی که سرنوشت آنان در دست توست، اگر باید که من خونخواه تو باشم، تیامت را شکست دهم و زندگانی‌ات نجات بخشم، به گردهم آیی [ایزدان] فرمان ده و مرا در رأس دیگر ایزدان بگذار و چون بر تخت نشینی تا فرامین خویش صادر کنی، با شادی بزرگ در او بشو کینا، تالار سینود (نشست‌گاه ایزدان)، جلوس کن؛ اکنون و برای همیشه بگذار کلامم چون قانون باشد؛

«من - و نه تو - درباره‌ی سرشت کیهان و امور آینده تصمیم خواهم گرفت، فرامین من هرگز تغییر نخواهد کرد، هرگز لغو نخواهد شد، بلکه آفرینش من تا پایان جهان خواهد پایید.

«زود بیا و بر سرنوشت مردوخ مهر تأیید زن! چه، هرچه زودتر او خروج کند و با خصم بزرگ روباروی گردد.»

او [آن‌جا را] ترك کرد و راه سوی لحمو و لحامو فرایش گرفت، تمکین کنان بر آن رسوبات آغازین بوسه زد، سوی زمین خم شد، به پای

آن کهن ایزدان افتاد و به آنان [چنین] پیغام داد:
«من از سوی فرزندان، آنو، بدین جایگه گسیل شده‌ام و بر من
است که اندیشه‌های نهانی وی را بر شما فاش سازم.

«او از ما بیزار است، مادرِ ما، تیامت، ملازمانش را علیه ما شورانده،
و آشوبگرانه می‌تازد و همه بدو پیوسته‌اند، همه‌ی آن ایزدانی که
آفریده‌ی توانند.

«آنان همگی با بلندپایگان تماس گرفتند تا با تیامت همگام شوند،
روزان و شبان خشمگانه طرح افکندند، غرولندکنان و غرش‌کنان پوزه بر
خاک ساییدند و برای نبرد آماده شدند، در حالی که آن عجوزه‌ی پیر،
مادر نخستین، نوزاده‌ای را می‌پرورد.

«او فلاخن سخت‌سر را رها کرد، تخم ماران غول‌آسای دارای
نیش‌های برنده را پراکند که به جای خون، لبالب از زهر بودند، اژدهایان
خشماگینی که چون ایزدان، هاله گرد سر داشتند (هرکه این بیند،
دق مرگ شود، چه هنگامی که آنان پیکرهای خویش فراز کنند، هرگز به
جای خود بازنیایند.)

او کرم را آفرید

اژدها را

غول ماده را

شیر عظیم‌الجثه را

سگ دیوانه را
کژدم - انسان را
توفان زوزه گر را
کولی لی [غول] را
کوساریکوی [اهریمنی] را
آفرید.

«سلاح‌هایشان بی‌ترحم بود و آنان از جنگیدن نمی‌یارستند شانه
خالی کردن، چه قانون تیامت الزامی و فسخ ناپذیر بود.
«او یازده غول این چنین بیافرید، اما از میان ایزدان، [تنها] آن کارورز
ناآزموده را بازستاند.»

کینگو

یکی از [غولان] نسل نخستین که ناخدا، فرمانروای جنگی و رهبر
مجلس غولان بود و فرمان به تهیه‌ی آذوقه می‌داد و چاووشان را رهبری
می‌کرد.

فرمانده برتر جنگ‌ها

همه‌ی این قدرت‌ها را تیامت به کینگو بخشید، بدان هنگام که
تیامت همه‌ی ملازمان خویش را شورانید و گفت:
«اکنون قدرت فراچنگ شماست، افسون من همه‌ی آن ایزدان را به

بند خواهد افکند، آنان باید تسلیم اراده‌ی من شوند. تو ای شوی یگانه‌ام، از همه برتری! کلامت اردوی ستیزنده را نگاه خواهد داشت.»

تیامت الواح سرنوشت را به کینگو سپرد و آن را به سینه‌ی وی بست:

«اکنون و برای همیشه کلامت فسخ ناپذیر است، داوری‌هایت مستدام باد! آنان آتش را فرو نشانند و گرز چرخنده [در هوا] قدرتی نخواهد داشت.»

بدین گونه، کینگو اقتدار یافت، اقتداری که پیش از آن، به آنو تعلق داشت، آنان با سرشت‌های گوناگون خویش، خیل غولان را تأیید کردند.

«آنو را فرستادم، اما او نتوانست با تیامت روبروی شود. نودیمود با ترس و لرز، پروازکنان بازگشت؛ آن گاه مردوخ ایستاد، آن ایزد خردمند، یکی از دودمان تو؛ قلبش بدو ندا در داد که عازم شود و با تیامت مقابله کند، اما پیش از هر چیز گفت:

«ای آفریننده‌ی ایزدانی که سرنوشت آنان در دست توست، اگر باید که من خونخواه تو باشم، تیامت را شکست دهم و زندگانی‌ات نجات بخشم،

»به گردهم آیی [ایزدان] فرمان ده و مرا در رأس دیگر ایزدان فرا گذار! و چون بر تخت نشینی تا فرامین خویش صادر کنی، با شادی تمام در او بشو کینا، تالار سینود (نشست‌گاه ایزدان)، جلوس کن! اکنون و برای همیشه بگذار کلامم چون قانون باشد؛

«من - و نه تو - درباره‌ی سرشت کیهان و امور آینده تصمیم
خواهم گرفت، فرامین من هرگز تغییر نخواهد کرد، هرگز لغو نخواهد
شد، بلکه آفرینش من تا پایان جهان خواهد پایید.»

«زود بیا و بر سرنوشت مردوخ مهر تأیید زن! چه، هرچه زودتر او
خروج کند و با خصم بزرگ روبروی گردد.»

چو لحمو و لحمو این بشنیدند، با هم زیر لب غریدند، همه‌ی
ایزدان اندوه گناهه موییدند:
«چه تصمیم شگفت آور و موحشی! چنبره‌ی تیامت چندان ژرف
است که اندازه نتوان کرد.»

آن گاه مهیای سفر شدند، همه‌ی ایزدانی که تعیین کننده‌ی سرشت
کیهان و امور آینده‌اند، نزد انشار آمدند، [بارگاه] اوبشوکینا را پُر کردند،
و با بوسه‌ای به یکدیگر درود گفتند.

در تالار سینود، نداهای اجدادی به گوش می‌رسید، آنان به ضیافت
نشستند، سوز خوردند، اشربه‌ی تازه نوشیدند؛ از لوله‌هایی که از آن
می‌مکیدند، شراب خلسه آور می‌چکید.
ارواح آنان گسترده، پیکرهاشان سنگین و خواب آلوده گشت؛ و در
این وضعیت بود که ایزدان، سرنوشت مردوخ را رقم زدند.

آنان اورنگی برای مردوخ مهیا کردند و او بر آن جلوس کرد و در برابر نیاکانش قرار گرفت تا حکومت به وی تفویض شود.

«يك ايزد بزرگ تر از همه ی ايزدان بزرگ است،
 آوازه ی پر شکوه، کلمه ی فرمان،
 کلام بهشتی، ای مردوخ!
 ای بزرگ تر از همه ی ايزدان، ای [مایه ی] فخر و شهرت
 ای اراده ی آنو، فرمان بزرگ،
 ای کلام تغییر ناپذیر و جاودان!
 جایی که کنش هست و نخستین بار انجام می گیرد،
 جایی که حکومت هست و نخستین بار حاکم می شود؛
 تا به برخی شکوه بخشد و برخی را تحقیر کند،
 که دَهِشِ خداوند است.
 حقیقت مطلق، اراده ی بی کران؛
 کدام ايزد جرئت دارد درباره اش پرسش کند؟
 در مکان های زیبای آنان
 جایی برای تو، ای مردوخ، ای انتقام گیرنده ی ما!

«تو را بدین جایگه فرا خوانده ایم تا عصای سلطنت را فراچنگ آری، تا تو را شهریار همه ی کیهان سازیم. چون جلوس کنی، داور خواهی بود و سلاح دشمن را هنگام نبرد درهم می شکنند.»

«ای خداوند گار، حیات هر ایزدی را که سوی تو می گراید،
نجات بخش! اما آن که سوی شهر دست می یازد، بگذار چشمه‌ی
حیاتش بخشکد.»

آن گاه آنان جادوکنان، شبیحی را در برابر او ظاهر کردند و به
مردوخ، آن نخست‌زاده فرزند، گفتند:

«ای خداوند گار، کلام تو در میان ایزدان حکمیت دارد، نابود
می کند [و] می آفریند: آن گاه سخن بگو و این شبیح ناپدید خواهد شد.
باز به سخن در آی، [تا] دوباره ظاهر شود.»

او سخن گفت و شبیح ناپدید شد. باز سخن گفت و شبیح دوباره
ظاهر گشت. هنگامی که ایزدان کلامش را محقق کردند، او را تکریم
نموده، فریاد برکشیدند:

«مردوخ پادشاه است!»

آنان جامه‌ی شهریاری بر او پوشیدند، عصای سلطنت و اورنگ بدو
دادند و جنگ‌افزارهای بی‌همتا، تا در برابر دشمن همچون سپر باشد.

«برون شو! حیاتِ تیامت بگسل! باشد که باده‌ها خونس را به مفاک
رازناک جهان برند.»

ایزدان کهن رای زدند که بر بعل (= مردوخ) چه پایگاهی داشته
باشد و چه باید بکند، آن همیشه فاتح، همیشه پیروزگر!

آن گاه مردوخ کمانی بساخت و آن را زه کرد تا سلاحش باشد، تیر
بر کمان نهاد، با دست راستش گرز برداشت و آن را بلند کرد، کمان و

تیردان بر شانه نهاد، در برابرش برق آسمانی می درخشید، چه او روشنی آسمانی بود.

تور افکند، دامی برای تیامت؛ بادها از هر سو آن را نگاه داشتند، از سوی شمال، باد خاور و باختر، و هیچ پاره‌ای از تیامت نتوانست گریخت. او آن تور را، که هدیه‌ی آنو بود، نزدیک خود کشید و برخاست.

ایمبولو^۱

باد سموم، توفان، گردباد، تندباد، باد چهارم و باد هفتم، «باد منفجره» که بدترین نوع بادهاست.

همه‌ی هفت [گونه] باد برای دریدن احشاء تیامت آفریده و رها شده بودند و چون قلعه‌ای او را در حصار گرفتند. آن گاه گردباد!

ابوبا^۲

واپسین دستیار بزرگ او (مردوخ)، نشانه‌ای برای یورش، برخاست. مردوخ بر توفان، گردونه‌ی موحش خود سوار شد، کمر بر بست، چهار تن از گروه مخوف را به یوغ افکند، چهار تنی که دارای دندان‌های تیز و زهرناک بودند؛ گُشنده، بی‌رحم، پایمال کننده، شتابگر، که بر هنرهای تاراج و فنون کشتار آگاهی داشتند. او آن درهم شکننده را بر

۱. Imbulla: باد شرور، از یاران مردوخ.
۲. Abuba: نوعی توفان و گردباد، از دستیاران مردوخ.

جانب راست خود گمارد که بهترین ستیزه گر است؛ بر جانب چپ خویش، خشم جنگجو را گمارد که دلیرترین افراد را مغلوب کند، این زره را به خود پیچید، خشونت‌ی رو به ازدیاد، هاله‌ای موحش؛ با کلامی سحرآمیز لب‌هایش را به هم دوخت، گیاه شفابخش کف دستش را فشرده؛ و خداوند گار رهسپار شد. به سوی خروش فرازرونده‌ی تیامت گام برداشت، همه‌ی ایزدان، پدران ایزدان، گردش حلقه زدند و خداوند به تیامت نزدیک شد.

مردوخ با مذاقه در ژرفای تیامت، وی را باز نگریست، نقشه‌ی همسر وی، کینگو را سنجید؛ اما به محض آن که کینگو او را می‌بیند، به لکنت می‌افتد، سراسیمه می‌شود و ایزدان محبوبی که گرد او حلقه زده بودند - چون آن قهرمان دلیر را بدیدند - ناگهان چشمشان برق زد، اما تیامت بی آن که سر برگرداند غرید، با لبان تلخ و کف آلوده‌اش رجز خواند: «ای مفرور! آیا خود را بس بزرگ می‌پنداری؟ آیا آنان اکنون از حفره‌های خود شتابان سوی تو می‌آیند؟»

آن گاه خداوند گار، تندباد را که سلاح بزرگش بود، برگرفت و با خشم پتیاره فریاد کشید: «چرا فراز می‌آیی، غرورت می‌بالد، قلبت نفاق می‌جوید تا فرزندان بر پدران بشورند؟ ای مادر همه! چرا آتش جنگ برمی‌افروزی؟»

«تو همسر خطاکارت، کینگو را آفریدی! و مقام آنو را به ناحق بدو سپردی. از ایزدانی که نیاکان من‌اند، بهره‌ی سوء بردی و با شرارت

۱. متن: «می‌ترکاند، منفجر می‌کند.»

گرنده‌ی خود، انشار، شهریار همه‌ی ایزدان، را تهدید کردی.
«سرکرده‌ی نیروهای جنگی شدی، اقرار جنگی را مهیا نمودی.
تنها برخیز تا من و تو تنها به میدان گاه درآییم!»

چون تیامت این بشنید، مدهوش و سرگشته شد، اختیار از کف بداد
و خروش برکشید. پاهایش از بیخ لرزیدن گرفت، یاوه‌های سحرگونه بر
زبان راند، نجوای جنون‌آمیز سر داد؛ در حالی که ایزدان جنگجو
سلاح‌هایشان را تیز می‌کردند.

پس آنان مردوخ، آن هشیارترین ایزد، را دیدند و تیامت را، که تنها
به نبرد گاه درآمده بود.

خداوندگار تور افکند تا تیامت را به دام بیندازد، و ایمهولو، باد
تعقیب‌گر منفجره، از پس آمد و بر چهره‌ی تیامت ضربت زد. وقتی
تیامت خمیازه‌کشان دهان گشود تا وی را فرو بلعد، او ایمهولو را پیش
راند تا دهان تیامت بسته نشود؛ پس باد از آن طریق به شکمش فرو
رفت؛ لاشه‌ی آماس کرده‌اش منفجر شد، تیامت خمیازه کشید - و اکنون
مردوخ تیری افکند که شکمش را درید، احشائش بیرون ریخت و
زهدانش گسیخت.

آن گاه که خداوندگار بر تیامت فاتح گشت، به حیاتش خاتمه داد، او
را بر زمین افکند و بر لاشه‌اش سوار شد. رهبر کشته شد، تیامت مُرد،
سپاهش درهم شکست و یاراتش متفرق شدند.

ایزدانی که در کنار او گام برمی‌داشتند، اکنون از وحشت
می‌لرزیدند و تا می‌توانستند، برای نجات خویش از مهلکه پا به فرار

گذاشتند. اما آنان محاصره شدند و در دایره‌ای مستحکم به دام افتادند و راه گریزی نماند.

مردوخ سلاح‌هایشان را خرد کرد و آنان را به درون «تور» پرت کرد؛ آنان خود را درون دام یافتند، به حفره‌ها خزیدند و در زوایا پنهان شدند و از خشم خداوند گار عذاب کشیدند.

چون دست به مقاومت زدند، مردوخ یازده غول - که سپاه ناپاک تیامت بودند - و همه‌ی نیروهای جنگی مرگبار آنان را به غل و زنجیر افکند و نیروهای دیوی را که پیشاپیش تیامت گام برمی‌داشتند، بر زمین افکند و زیر پا لگدمال کرد؛

اما کینگوی غاصب را که سرکرده‌ی دیوان بود، به بند افکند و وی را خدای مرگ کرد. الواح سرنوشت را که به ناحق غصب شده بود، بازگرفت و با مهر خویش مه‌پور کرد و بر سینه‌اش نهاد.

چون کار به پایان رسید، نیروی متخاصم مغلوب و دشمن مغرور سرافکنده شد؛ بدان هنگام که انشار بر دشمن فاتح گشت و خواستِ نودیمود برآورده شد، آن‌گاه مردوخ دلیر طناب زندانیان را گره زد.

او به جایی بازگشت که تیامت در بند دراز کشیده بود. بر پاهایش سوار شد و جمجمه‌اش را خرد کرد (چه، گرز او بی‌ترحم بود)، سرخرگ‌هایش بگسیخت و خون سرخش با باد شمال به پایانه‌های ناشناخته‌ی جهان جاری گشت.

چون ایزدان این صحنه‌ها بدیدند، با صدای بلند خندیدند و برای مردوخ هدیه فرستادند و برای سپاسداری‌اش خراج گزاردند.

خداوندگار به استراحت پرداخت؛ به آن پیکر غول آسا خیره شد،
اندیشید که چگونه از آن استفاده کند و از آن لاشه‌ی مرده چه بیافریند.
نخست آن را چون صدف حلزون دو کپه‌ای از هم گسیخت؛ با نیمه‌ی
فوقانی‌اش گنبد آسمان را ساخت، نرده را فرو کشید و نگاهبانی بر
آب‌ها گماشت تا هرگز نگریزند.

عرض آسمان را پیمود تا مسافت بی‌کرانه را بسنجد و خود فراز
مغاک ایستاد، مفاکی که نودیمود بر روی مغاک کهن ساخته بود، اکنون
مردوخ آن را سنجید، درون و پروانه‌اش را اندازه گرفت.

فراخی آسمان را گسترد، اِشَره^۱ یا کاخ بزرگ را بساخت تا تصویر
زمینی آسمان باشد. پس آنو، اَنلیل و ائا هر یک مقرّ راستین خویش بیافتند.

۵

مردوخ هر یک از ایزدان بزرگ آشکار در آسمان را به کاری گمارد و
چون صورالکواکب، به هر یک از آنان وظیفه‌ای نجومی محول کرد؛ سال را
اندازه گرفت، آغاز و بایانی برای آن قایل شد و برای هر ماه از ماه‌های
دوازده‌گانه، مطلع سه ستاره به وجود آورد.

چون حدود و شعور سال را مشخص کرد، تقسیمات آن را به نیرو^۲
محول کرد که قطب کیهان است و مسیر آن [تقسیمات] را نگاه می‌دارد تا
هرگز خطا نکنند و مبادا که در میان آسمان سرگردان شوند؛ برای
فصل‌های ائا و اَنلیل همین حدود را قایل شد.

۱. Esharra: کاخ اینانا، الهه - مادر.

۲. Nibiru: نام نجومی مردوخ، که سیاره‌ای مانند مشتری است.

در میان دنده‌های تیامت، دروازه‌هایی به سمت خاور و باختر گشود،
قفل‌های محکم بر جانب راست و چپ آن نصب کرد؛ و فراز شکم او
سمت الرأس آسمان را قرار داد.

درخشش جواهر را به ماه داد، همه‌ی شب‌ها را بدو بخشید تا
روزها را بسنجد و هر ماه به واسطه‌ی شب، گردش نور را بنگرد که از نو
ماه به بدر می‌گراید.

«ای ماه نو! هنگام که بر جهان طلوع می‌کنی، تا شش روز، نوک
هلال تو پیداست، تا نیمه‌ی گردش روز هفتم، افزایش نورت گام به گام
آغاز می‌گردد، ایام ماه را از این بدر تا بدر دیگر بخش خواهی کرد.
«آن‌گاه کاهش نور [آغاز گردد]، نور محدّبی که کمرنگ شود تا آن
زمان که در افق کاهش یابد، خورشیدت فرا پوشد، سایه‌اش را نزدیک
کشیده، در کنار تو آرام گیرد، آن‌گاه تاریکی ماه [آغاز گردد] پس از سی
روز، گردش دوم از نو آغاز گردد و برای همیشه این جریان ادامه یابد.

«این نشانه‌ی توست و راهی که می‌روی، و چون به خورشید نزدیک
شوی، هر دو با قضاوتی دادگرانه و پاک سخن گویند...»

[چند سطر در این جا افتاده است]

هنگامی که مردوخ ماه را گسیل کرد، خورشید را گرفت و مأمور
تکمیل گردش از این زمان تا سال نو آینده کرد... دروازه‌ی خاور را بدو
داد و پایانه‌ی شب را که به روز متصل است، به شمش (ایزد خورشید و

فرزند ماه) بخشید.

آن گاه مردوخ به تیامت باز نگریست؛ از دریای تلخ کف برگرفت، ابرها، ترشح امواج نمناک و باد و باران خنک، خدوی تیامت را گرد آورد. با دست‌های خود ابرها را به واسطه‌ی میغ بخارآلود گسترده. رأس آب را به سمت پایین فشرد، کوه‌ها را بر آن انباشت و چشمه‌هایی باز گذاشت تا جاری شوند؛ فرات و دجله از چشم‌های تیامت سرچشمه گرفت، اما او منخرینش را بست و نگذاشت از حفره‌های آن آب جاری شود.

از پستان‌های او، کوه‌های غول‌پیکر بساخت و در میان آن‌ها حفره‌های آب قرار داد تا آب سرچشمه‌های ژرف از آن‌ها بگذرد؛ و دمش را فراز سر مقوس کرد و به چرخ آسمانی بست؛ مفاک در زیر پاهای تیامت بود، بین آن دو، نقطه‌ی انشعاب، یا پایه‌ی آسمان قرار داشت. اکنون زمین دارای پایه‌های [استوار] شد و آسمان پوشش آن گردید.

چون کار خداوندگار به پایان رسید، در آن هنگام که او همه‌ی آن [کیهان] را بساخت و آن را به پایان رساند، آن گاه معابدی بر زمین نشاست و از آن انا کرد؛

اما الواح سرنوشت را که از کینگو گرفته بود، به عنوان نخستین درود و سپاس به آنو بازگرداند؛ و آن ایزدانی که سلاح‌هایشان را آویز کرده بودند، شکست خوردند، و او آنان را پراکنده کرد، اکنون به بند باشند، او، آن پدر ایزدان، آنان را به حضور پذیرفت.

با جنگ افزارهای شکسته، یازده آفریده‌ی غول‌آسای تیامت را به

پای خود بست و همانند آن‌ها را ساخت و آنان اکنون بر دروازه‌ی دوزخ
یا دروازه‌ی اِپسو بر ایستند؛ او گفت:

«این از آن روی است که همواره در یاد تیامت باشد و فراموش
نشود.»

هنگامی که همه‌ی نسل‌های ایزدان بزرگ، از جمله لحمو و
لحامو وی را بدیدند، بس شاد شدند؛ و چون در برابر او قرار گرفتند،
قلبشان از تپیدن باز ایستاد. شاه‌انشار با تشریفات به او خوش آمد
گفت، آنو و اتلیل هدیه آوردند؛ اما چون مادرش دامکینا هدیه فرستاد،
فروزان گشت و چهره‌اش درخشیدن گرفت. مسئولیت نهانخانه‌ی اِپسو را
به پریستار خود، اوسمو^۱ که سپاس‌دار وی بود، سپرد و او را نگاهبان
محرابه‌های اریدو^۲ کرد.

همه‌ی ایزدان آسمانی در آن‌جا بودند، همه‌ی ایزدان ایگیگی در
برابر او به خاک افتادند، همه‌ی ایزدانی که در زمره‌ی آنوناکی‌ها بودند، بر
پایش بوسه زدند. گروه ایزدان همه با هم آمدند تا او را بستانند.
آنان در برابرش ایستادند، به پایین خم شده، فریاد برکشیدند:

«به راستی او شهریار ماست!»

هنگامی که همه‌ی ایزدان با فرزندان خود از جادوی رجولیت

1.Usmu

۲. Eridu: نام شهری در سومر، واقع در رأس خلیج فارس.

مردوخ سرمست شدند، آن زمان که جامه‌اش را آلوده به غبار نبرد دیدند،
پس سر طاعت فرو نهادند...

مردوخ تن بیشست و جامه‌های تمیز پوشید، چه او شهریار آنان
بود... هاله‌ای گرد سر داشت؛ در دست راست، گرز جنگی، و در دست
چپ عصای صلح بود، کمان بر پشت نهاده، تور برگرفت و هاله‌ی
نورانی‌اش تا به مغاک می‌رسید...

بر اورنگ خویش که در پرستگاه نهاده شده بود، جلوس کرد.
دامکینا و انا، همه‌ی ایزدان بزرگ و همه‌ی ایگی‌ها خروش برکشیدند:
«پیش از این، مردوخ تنها فرزند محبوب به شمار می‌رفت، اما
اکنون او به راستی شهریار ماست، ایدون باد!»

آنان همگی قریاد زدند:

«خداوندگار بزرگ کیهان!

این نام اوست،

بدو توکل کنیم!»

چون این به انجام رسید، هنگامی که آنان مردوخ را شهریار خود
کردند و به آرامش و شادمانی فتوی دادند:

«پیوسته بر خانمان ما چشم می‌دوزی و هر آنچه از ما خواهی،

بیایی.»

مردوخ به ایزدانی که به حضورش آمده بودند، نگریست و با آنان به سخن درآمد:

«شما در گذشته، در تهیگی فرازِ مَکاک ساکن بودید، اما من زمین را چو آینه‌ی آسمان بساختم، خاک را سخت و جامد نموده، پی ریختم تا شهر و موطن محبوب خویش را در آن بنا کنم.

«دژ مقدس ساخته شود با تالارهای متبرک، تا شهریار در آن بغمود. چون از اعماق فراز آبی تا به نشستگاه ایزدان پیوندی، [در این جا] بیتوته کنی و شب در آن بخیسی.

«چون دیگر [ایزدان] از آسمان به نشست گاه فرود آیند، تو نیز ساکن شوی و شب در آن بخیسی. این مکان.

بابل

خانه گاه ایزدان خواهد بود! هر آینه استادان فنون گوناگون آن را مطابق نقشه‌ی من بنا کنند.»

چون مهتر ایزدان این سخن بشنود، آنان پرسیدند:

«فراز این چیزها که دشت‌های تو شکل بخشیده‌اند، چه کسی قانون همی راند؟ فراز این زمین که تو آفریده‌ای، چه کسی بر مسند قضاوت تکیه زند؟

«نام فره‌ی به بابل بخشیده‌ای، بگذار برای همیشه موطن ما باشد! بگذار ایزدان هبوط کرده هر روز به پرستاری ما در آیند؛ و چون کامت بر آوریم، مگذار دیگری منصب ما را غصب کند.»

مردوخ، فاتح تیامت، شادمان گشت؛ داد و ستدی نیکو بود. او به

سخن خویش ادامه داد و با کلماتی رشک آمیز همه‌ی ماجرا را برای ایزدان باز گفت:

«آنان هر روز به چنین پرستاری نایل آیند، و تو مطابق قانون کامم برآوری.»

آن گاه ایزدان فرا روی او به نیایش درآمدند و باز با صدای بلند سوی او، سوی شهریار همه‌ی کیهان، فریاد برکشیدند:

«این خداوندگار بزرگ زمانی فرزند ما بود، [اما] اکنون شهریار ماست. زمانی برای همه‌ی حیات، او را فرا خواندیم، او که خداوندگار، بارقه‌ی نور، عصای صلح و گرز جنگی است.

«بگذار انا، رازیگر (معمار) او باشد و نقشه‌ی با شکوه را ترسیم کند و ما دستیار آجرچین او باشیم!»

۶

اکنون که مردوخ سخن ایزدان را شنیده است، با دلی مشتاق بر آن شد تا اثر هنری کاملی بیافریند و اندیشه‌ی ژرف مکنون در قلب خویش را به انا باز گفت:

«غرقه در خون

شوم،

از خون تا [بُن] استخوان

شکل هشتم

موجودی جبلی را
به نام انسان.
آفرینش انسان بومی
از آن من است.

«همه کار او
پرستاری مؤمنانه است،
ایزدانی که هیبوط کرده‌اند
بیارامند،
من زیر کانه تغییر خواهم داد
اعمال آنان را،
گروه‌های تقسیم شده‌ای
[که] به يك اندازه خجسته [اند].»

اُنا با کلماتِ گزیده و دقیق پاسخ داد؛ طرحی که برای آسایش
ایزدان داشت، تکمیل کرد و به مردوخ گفت:
«بگذار یکی از خویشاوندان انتخاب شود؛ تنها یکی کافی است که
قربانی آفریده‌ای نو گردد. همه‌ی ایزدان را به نشست گاه بزرگ گرد آور؛
بگذار دو آن‌جا، گناهکار بمیرد تا دیگران بزنند.»

مردوخ ایزدان بزرگ را به نشست گاه ایزدان فرا خواند؛ ریاست
مجلس را شاهانه بر عهده گرفت، فرامینی صادر کرد و همه‌ی آنان از ته

دل گوش فرا دادند.

شهریار با ایزدان شورشگر سخن می‌گوید:

«پیش از آن که حقیقت را بگویید، سوگند خورید و بگویید چه کسی شما را به شورش برانگیخت؟ چه کسی تیامت را تحریک کرد؟ چه کسی رهبری نبرد را بر عهده گرفت؟ بگذار محرک جنگ شناخته شود؛ او گناهکار و مستوجب یادافراه است و صلح، جاودانه از آن شما بود!»

«ایزدان بزرگ» به خداوندگار کیهان، شهریار و راین ایزدان، چنین پاسخ داد[ند]: «کینگو بود که شورش برانگیخت، او آن دریای تلخناک را بر آشفست و نبرد را برای تیامت رهبری کرد.»

آنان او را مجرم شمرده، به بند کردند و در برابر انا به خاک افکندند؛ سرخرگ‌های وی را بریدند و از خونس، انسان را بیافریدند؛ و انا به پرستاری‌اش گماشته شد. چون این انجام پذیرفت، انا با خرد خویش، انسان و بار مسئولیت وی را بیافرید که ریشه در گذشته داشت، این اعجوبه‌ی زیرک در خیال مردوخ نقش بست و تودیمود آن را رقم زد.

آن‌گاه مردوخ چون شهریار، [همه‌ی] ایزدان را بخش کرد: گروهی را در پایین و گروهی دیگر را فراز نهاد، سیصد تن در بالا گمارد تا نگاهبان آسمان و پاسدار قانون آنو باشند؛ سیصد تن برای [نگاهبانی] زمین و ششصد ایزد میان آسمان و زمین [گمارد].

چون قانون کیهانی رقم زده شد و ایزدان فراخوانی خویش بیافتند،

آن گاه آنوناکی‌ها، [ایزدان] هبوط کرده‌ی پیشین، دهان گشودند تا با مردوخ سخن گویند:

«اکنون که شما ما را آزاد کرده و از خطایمان در گذشته‌اید، چگونه توانیم اعمال گذشته‌ی خود را جبران کنیم؟ [پس] اجازه دهید پرستشگاهی بر سازیم و آن را «مهمان سرای شبانه» بنامیم. «در آن فصل سال، هنگام عید بزرگ که نشست [ایزدان] را برپا کنیم، در آن جا خواهیم خفت؛ محرابه‌هایی برای او خواهیم ساخت، محراب پاراکو را بنا خواهیم کرد.»

مردوخ چون این بشنود، چهره‌اش چون روز فراع، درخشیدن گرفت:

«برج بلند بابل باید بنا شود، چونان که آرزوی شماست؛ آجرها خشت زیند و آن [بنا] را محراب پاراکو نام نهید!»

ایزدان آنوناکی افزار برگرفتند و سالی تمام خشت زدند؛ در سال دوم، رأس برج را که اساگیلا نام گرفت، بر ساختند، پرستشگاهی زمینی که نماد آسمان بی کرانه است. درون برج، خانه‌هایی برای مردوخ، انلیل و انا فراهم کردند. مردوخ، با شکوه شهریاران در حضور همه‌ی آنان بر تخت نشست، در آن جا که رأس زیگورات به پایین خویش می‌توانست نگریست.

چون آن بنا ساخته شد، ایزدان آنوناکی برای خود نمازخانه بر ساختند؛ پس همه با هم آمدند و مردوخ ضیافتی فراهم کرد.

«این جا بابل است»

گرامی شهر خداوندگار،
موطن محبوب شما؛
درازا و پهنا [یش] از آن شماست،
به ملکیت خویش درآورید!
از آن لذت برید!
[زیرا] از آن شماست!»

چون همه‌ی ایزدان گرد هم نشستند، شراب بود و سور و شادمانی
و لبخند؛ و آنان پس از ضیافت در [معبد] زیبای اساگیلا دست به مناجات
برداشتند، چنان که جهان، ساختار خود را از آن گرفت، پنهان آشکار شد
و ایزدان در سراسر کیهان، جایگاه خویش بیافتند.

چون «پنجاه ایزد بزرگ» با هفت [ایزدی] نشستند که سرشت
تغییرناپذیر اشیاء را طرح می‌افکنند، سیصد تن را به آسمان فراز بردند.
نیز در آن هنگام بود که انلیل کمان مردوخ فراز برد و فرا روی آنان باز
نهاد.

او همچنین تور را بلند کرد؛ اکنون آنان این مهارت را ستودند، زیرا
پیچیدگی دام و زیبایی کمان را دیده بودند. آنو کمان برداشت و بر آن
بوسه زد و در برابر همه‌ی ایزدان گفت:

«این دُخت من است»

و نامیدن «کمان» بر این گونه بود -

«یک برای چوب بلند»

دو برای رنگین کمان
سه برای نجومی کمان
که بر فراز می درخشد.»

و «نجومی کمان»، ایزدی بود در میان ایزدان.

چون آنو سرنوشت سه گانه‌ی کمان را رسماً اعلام کرد، اورنگ
شهریار را بلند کرد و مردوخ را فرازِ نشست گاه ایزدان نشانید.

آنان زیر لب تفرینی را نجوا کردند، با روغن و با آب، گلوی خود
خلیدند، تا عقوبت درد مرگ را انتظار کشند.

آنان مقام او را به عنوان شهریار شهریاران، خداوندگار خداوندگاران
کیهان تصویب کردند. انشاروی را ستود و او را آسَرلوهی^۱ خواند،
نخستین نام و متعالی‌ترین نام.

«ما منتظر شویم و گوش فرا دهیم.

نماز بریم و نامش بستاییم!

کلامش واپسین پناه،

حکمش از سمت الرأس آسمان تا دوزخ جاری ست.

این فرزندان را همگی بزرگ داریم، که خونخواه ماست!

شهریاری‌اش پایان ندارد، شبانِ انسان هاست،

۱. Asarluhī: لقبی برای مردوخ.

آنان را تا واپسین زمان، آفریده‌ی خود کرد،
باید [این را] به خاطر سپرند.
برای ایزدان، فرمان قربانی صادر خواهد کرد،
آنان به پدران، خوراك تسليم کنند
و خواب را گرامی دارند
جایی که بوی بخور و نجوای مناجات
منعکس کننده‌ی سنن بهستی در زمین‌اند.
انسان‌های سیه چرده او را در زمین بتانید
زبردستان از خدای خویش یاد کنند،
[او] به فرمان او، ایزدبانو را نیایش کنند.
مباد که هدایای خوردنی برای ایزد و ایزدبانو
به فرمان او رد شود.
بگذار آنان به فرمان او،
به پرستاری ایزدان درآیند،
بر زمین‌های آنان کار کنند
و خانه‌هایشان بر سازند،
بگذار انسان‌های سیه چرده بر روی زمین،
بی هیچ اغماض، به پرستاری ایزدان در آیند؛
در حالی که برای ما
با بسیاری نام‌های او
او خداوند ماست!
بگذار او را با نام‌هایش درود گوئیم،
بگذار او را با پنجاه نامش، درود گوئیم،

خداوند یکتا!»

سرود پنجاه نام مردوخ

نخست، مردوخ،
او فرزند خورشید
و تخستین انفجار خورشیدی است.

چراگاه و آبیگر
و آغل های پراز گاو،
باران سیل آسا که بر دشمن فرو باریده است.^۱

درخشنده ترین،
فرزند خورشید،
ایزدان هماره در پرتو نور او گام سپرند.

او انسان را آفرید
موجودی زنده،
که برای ابد کار کند
و ایزدان، آزاد و رها گام بردارند.
بسازند و بشکنند
عشق ورزند و رها شوند،

۱. متن: «فرو کوبیده است.»

و مردوخ توانمند را بستایند!

دوم، مروکا^۱

همه‌ی آفرینش، دستکار اوست.
تا ایزدان در آزمایش سخت بر آسایند.

سوم، مروتوکو^۲،

ستایش‌های او از هر سو شنیده شود،
کودک زناوندی که زمین را می‌پاید.

چهارم، برشاگوشو^۳

که ایستاده است تا به هنگام نیاز
بر [توسن] زمین افسار بندد،
روحش تمکین کند
و قلبش [سرشار از] عشق بود.

پنجم، لوگال دیمرانکیا^۴

شهریار کیهان!
گروه بزرگ [ایزدان]، آفرینش کنند

1.Marukka

2.Marutukku

3.Barashakushu

4.Lugaldimmerankia

خشمش [همه را] سرافکنده سازد
خدای مقتدر!

ششم، ناری^۱
[ایزد] حامل،
که وجدان ماست،
زیرا زمانی ما را از محنت رهانید
و پناهگاه امن و صلح
برای ما به ارمغان آورد؛
ایزدان آنوناکی و ایگیگی،
از مغاک، و در آسمان
چون این نام بشنودند،
پنهانی به خود لرزیدند.

هفتم آسرولودو^۲
جادوگر بزرگ،
عنوانی که از سوی آنواست؛
به هنگام مخاطره، رهبر نیک آنان
با نبردی مرگ آسا و تن به تن،
آسودگی شان بخشید.

1.Nari

2.Asaruludu

هشتم، نمتیلاکو^۱،
که در سایه‌ی مرگ، حیات را کشف کرد؛
و چنان بود که گویی آنان
همه از نو آفریده شدند؛
با کلام خویش از مرگ خواست
تا آن گروه بی پروا، تسلیم اراده‌ی او گردند.

نهم، نمر^۲،
ایزدان در توره‌ی زیبایی‌اش گام سپرند!

اصوات ایام کهن سخن گفتند: لحمو، لحمو و ائشار به سخن درآمدند،
هریک از آنان سه نام را نجوا کردند و به فرزندان گفتند:
«او از هریک از ما سه نام دارد، سه نام نیز از سوی شما خواهد.»
آن گاه ایزدان جوان در نشست گاه ایزدی در اوبشوکینا، مقرّ تصمیم‌گیری،
با اشتیاق بسیار با هم گفت و گو کردند:
«او قهرمان، فرزند ما و خونخواه ماست، نام مدافع خود را خواهیم
ستود.» آنان با هم نشستند تا سرنوشت او را رقم زنند، و همه‌ی آنان در
محراب، نام‌های او را به آواز خواندند.

1.Namtillaku

2.Namru

اَسْرُو^۱ بذر را زیر کشت برد،
 به هنگام بذر افشانی
 برای جوانه‌های سبز
 و به هنگام دروِی غلّه
 آب را
 از طریق آبراهك ها
 هدایت کند.

اَسْرُوآلیم^۲،
 که ایزدان، با ترس و امید
 در «مجلس» بدو رو آورند.
 او نور است، اَسْرُوآلیم نونا^۳،
 پرتو شکوه پدر!
 او قانون آنو، انلیل و اناست،
 او تمامیت و فراوانی است
 ایزدان از سر انعام اوست

۱. Asaru: از نام‌های مردوخ؛ نام‌هایی که از این پس می‌آید، همه القاب مردوخ است.

2.Asarualim

3.Asarualim Nunna

که فربه شوند.

توتو^۱ حیات دوباره است
که محراب را فرحبخش می کند؛
باشد که خشم
بار دیگر سپاه آنان را تحریک کند
او بدانان می آموزد
که افسونی را تکرار کنند
تا لالایی خوانان به خوابشان برد،
او در آن «گردهم آیی» بی همتاست.

زیوکینا^۲، در هر ایزدی می زید،
او آسمان ها را ساخت
[که] شادی آنان [بود]،
او آسمان ها را برای سعادت آنان نگاه می دارد؛
مردان خسته در تیرگی ها
او را به یاد می آورند،

زیرا این است زیکو
هسته ی حیات،
نفس شیرین فیض، نعمت،

1.Tutu

2.Ziukinna

احسان، ثروت باور نکردنی
که قحطی را به فراوانی مبدل می‌کند.
در حدّ خود
از حلاوتش بهره‌مند شدیم.

از اقتدار او سخن خواهیم گفت
ترانه‌ی شکوه او را خواهیم خواند.

آگاگوا، عشق و خشم،
با کلمات زنده، مردگان را زنده کند،
ایزدان هبوط کرده را عفو کرد
از کرده‌های خصم صرف نظر کند.
برای آسودگی شما انسان را آفرید،
در سخنگویی شکیباست
مهربان است و نیروی حیات از آن اوست،
این دهانِ مردان سیه چرده است
که از او یاد می‌کند.

اما توکو نیز نام اوست،
آنان نفرین‌های او را زیر لب نجوا کنند
که با کلمات اسرارآمیز
بر [نیروی] شر چیره گشت.

با نام شازو^۱

قلب را ساخت

مغز استخوان را می بیند

هیچ گنه کاری از چشم تیزبین او نخواهد رست.

او «گردهم آیی» را تشکیل داد

و نگاهبانی خود را گسترد

بر عدالت نظارت کند

و شورش را در هم کوید،

او بدی را ریشه کن کرده است

به هر جا که گام نهد

خطاکاران و راستکاران

از هم جدا شوند.

با نام زیسی^۲

حرف دل را می خواند

نامی که شورش شورشگران را فرو نشاند.

بر پیکر ایزدان کهن،

ترسی موحش جاری کرد،

پدرانش را آزاد کرد

زیرا

1.Shazu

2.Zisi

سوهریم^۱ گلوله‌ای است
که آنان را فرو نشاند،
گروه فرومایه‌ای که در برابرش چایلوسی کنند
توطئه‌های آنان را
از پیش، خنثی کرد
و به سوی باد، بال گشود.
شاد باشید
شما ای ایزدان
شاد باشید!
او سوهریم است که نابود کننده است
محکمه‌ی فراخی است
که همه‌ی علت‌ها را درمی‌یابد؛
ایزدان کهن
[ایزدان] نو را آفریدند
[اما] دشمن
[آنان را] محو کرد
و هیچ فرزندی از آنان بر جای نماند
هرچه کردند، [از میان رفت]؛
تنها نام او
پاسخگوی فراخوانی‌های جهان است.

زهریم^۱، آن نابودگر

می‌زید!

شرارت‌مرد

و او دشمن را یافت

چون ایزدان گریختند،

او به خانه‌ی شان بازگرداند،

هریک به خانه‌ی خویش

و با این نام

آوازه یافت.

زهگوریم^۲، نابودگرِ نجات‌بخش،

[با] عنوان ترسناکش، دشمن سقوط کند

چونان که در نبردگاه سقوط کرده است.

انبی‌لولو^۳، سلامتی و افزونی

برای ایزدان!

او آنان را به نام فرا خواند

قربانی‌ها را فرا خواند تا در شعله‌های آتش سرخ شوند

چراگاه‌ها را طرح افکند

چاه‌ها را کند و آب‌ها را آزاد کرد.

1.Zahrim

2.Zahgurim

3.Enbilulu

اپادون^۱ اوست
که رطوبت را
از آسمان و زمین گرد می آورد
تا شیارها را بشوید
و زمین قابل کشت را
از طریق آب‌بندان‌ها
با سدها و نهرها آبیاری کند.

انبی لولو با نام گوگال^۲
نیایش شود،
در بوستان‌های ایزدان،
او آبراه‌ها را می‌پاید
انبارها را
از کنجد و گندم و غلات فراوان
بیاکند.

و او هگال^۳ است
برای همه‌ی مردم
ثروت گرد می‌آورد،

1.Epadun

2.Gugal

3.Hegal

باران شیرین را
برای جهانیان نازل کند
و سبزینگی را...

با نام سیرسیر^۱
لاشه را ربود
«آشفستگی نخستین»^۲ را ربود و به دام افکند،
و در کوهستان‌های خویش انباشت.
نظاره‌گر جهان و شبانِ با وفا،
جایی که ابرو در هم کشد
ذرت چو پیچش مو
به اهتزاز در آید؛
جایی که اقیانوس پهناور
از خشم می‌توفد
از فرازش، جست می‌زند
چونان پُلّی
که بر فراز نبردگاه نقش می‌بندد.

او ماله نیز نامیده می‌شود
و بس نام‌های دیگر دارد؛
دریای ترش‌رو، گرجی اوست

1. Sirsir

۲. Chaos: آشوب نخستین یا آشفستگی جهان، پیش از آفرینش و انتظام یافتن گیتی.

[و] تاخدای کشتی [ها] است.

گیل^۱

توده‌ای گندم، جو و کنجد است
[که] برای برکت زمین، بخش گردیده است.

این است گیل^۲ ما

آتش خاموش نشدنی
که به جاودانگی نبرد آنان

گرما می‌بخشد،

و برای سلامت آنان

چون حلقه‌ای به هم بسته می‌شود
که خمره را نگاه می‌دارد.

این است آگیل^۳ ما

که از خیزاب تند
ابره‌ای فراز آب‌ها را می‌آفریند
تا نگاهبان آسمان تغییرناپذیر باشند.

۱. Gil: از القاب دیگر مردوخ.

2. Gilma

3. Agilma

زولوم^۱، گل رس را بخش کند
«جریب»^۲ را تعیین کند
«عشریه»^۳ را عطا کند

این مومو^۴ کلام آفریننده است،
[و] حیاتِ کیهان.

گیش نوموناب^۵

[چونان] بذر،

نژاد آدمیان را در اکناف جهان آفرید.
از در هم شکستن قوای تیامت
از مواد ایزدان هبوط کرده
ابناء بشر را آفرید.

او لوگالا بدوبور^۶ است

که چون شهریاری آمد

برای مقابله با «آشفتگی نخستین»،

نیروهایش در برابر او رنگ می‌بازند

1.Zulum

۲. واحد اندازه‌گیری زمین، برابر ۳۵۶۰ فوت مربع.

۳. ده يك هر کالا.

4.Mummu

5.Gishnumunab

6.Lugalabdubur

چه او استوار و ثابت قدم است
[و] استحکامات [او]
در هر سو استوار است.

پاپالگوننا^۱،
خداوندگارِ خداوندگاران
متعالی ترین ایزد
بر برادرانش فرمان می راند.

لوگالدورماه^۲
در ناف جهان [به سر می برد]
آن جا که آسمان و زمین
با ریسمانی نگاه داشته می شوند.
آن جا که ایزدان متعال گرد آمده اند.
عظمت او از همه ی آن ایزدان،
متعالی تر است.

آرانوننا^۳، آن رایزن
با پدرش، انا
در رفتار اقتدارآمیز خود بی همتاست،

1.Papalguenna

2.Lugaldurmah

3.Aranunnu

آفریننده‌ی ایزدان.

دومودوکو^۱، کوهستان درخشان است
دومودوکو، حضور در پرستشگاه،
در جایگاه تصمیم‌گیری
آن‌جا که هیچ تصمیمی اتخاذ نمی‌گردد
مگر به اراده‌ی او.

لوگالانا^۲، نیرومند است
عهده‌دار آسمان،
برجسته در میان ایزدان
حتی برجسته‌تر از انشار
که او را فرا خواند
یکی را از میان همه فرا خواند.

لوگالوگا^۳، شهریار مرگ!
[که] آنان را به بحران می‌افکند
به توفانی دهشتناک؛
عقل محاط، اندیشه‌ی تماماً گسترده.

1.Dumuduku

2.Lugalana

3.Lugalugga

ایرکینگو^۱

در خشماخشم نبرد

خام داستان را کنار زد؛

قانونی خلق کرد

که اکنون بر آفرینش حکمفرماست.

کینما^۲، مشاور و راهبر،

نامش لرزه بر اندام ایزدان می افکند

غرش گردباد.

اسیزکور^۳ بر فراز می نشیند

در نمازگاه، در جشن بزرگ،

هنگام که همه‌ی ایزدان فراز می آیند

[او] هدایا آورده می شوند

وظایف تعیین می گردد.

هیچ چیز هشیار یا زیبا آفریده نمی شود

مگر به دست او

اما هنگامی که او را اراده کرد

انسان در اقصاء جهان آفریده شد.

ایزدان، بدون او

از گاه خویش آگاه نیستند.

1.Irkingu

2.Kinma

3.Esizkur

او گیلیل^۱ است،
کوره‌ای که در آن،
پیکان‌ها آبدیده شوند؛
برق آسمانی
سلاح‌های جنگی را
بر ضد تیامت می‌سازد؛
ایزدان
هرگز به پهنه‌های اندیشه‌ی او (مردوخ)
دست نمی‌یابند.

او آدو^۲ نیز نام دارد
هوای نمناک و توفان مطبوع
غرش مهرآمیز تندر
که قراز زمین پریر می‌زند.
پس از توفان
ایرها
با کلام او در هم می‌شکنند
و زیر آسمان
مردمان
ناتشان را روزانه از او می‌گیرند.

1.Gibil

2.Addu

اشارو^۱ ایزدان سرتوشت را راهبر است؛
[و] هادی همه‌ی ایزدان دیگر.

با نام نیرو^۲، ستارگان را
در مسیر گردش خود قرار می‌دهد،
ایزدان سرگردان
از قوانین تردد پیروی می‌کنند.
نیرو در مدار آرام خود [به سر می‌برد]،
[و] ایزدی است که آنان می‌پرستند.
درباره‌ی این ایزدِ ستاره‌وش گویند:

«او که زمانی خستگی ناپذیر
از آسمان گذشت،
اکنون قپه‌ی کیهان است
و همه‌ی ایزدان دیگر
مسیر خود را با او تعیین کنند؛
او ایزدان را
چونان رمه‌ای به آغُل برَد
و فاتح تیامت است.
بگذار حیات او (تیامت) کوتاه
و به مویی بسته باشد،
بگذار از آینده واپس رود

1.Asharu

2.Nebiru

بس دور از ابناء بشر،
تا آن هنگام که زمان پیر شود
هماره او را غایب نگه دار!»

زیرا او ماده را قالب زد و «ائیر» را آفرید. انلیل، پدرش، او را بعل
ماتاتی نام نهاد، [که] خداوندگار این جهان [است].
چون ایزدان آسمانی این سرود را به پایان بردند، او با نام خود، مهر
تأیید بر آن نهاد.

اکنون نیز انا چو بشنید، شاد گشت [و گفت]:
«ایزدان بزرگ، فرزندم را شوکت بخشیدند، او انا است، هم نام من!
کام مرا بر آورد و شعائر مرا اجرا کند،»

ایدون باد!

ایزدان یا پنجاه نام، [جلوس] او را جار زدند.

ایدون باد!

پنجاه نام برای او قابل شدند، [خداوندگار] یکتایی که ازلی است و
به دوردست ترین [نقطه] سفر کند!

1. Bēl Mātāti

2. Hansha

مؤخره

عناوین مردوخ را به یاد دار!

فرمانروایان این عناوین را از بر خوانند، خردمندان و حکیمان
درباره‌ی آن‌ها بحث کنند، از پدر تا فرزند بر زبان آورند، حتی شیانان و
گله‌داران باید آن را بشنوند.

بگذار مردمان از مردوخ، شهزاده‌ی ایزدی، شادمان شوند. انسان و
زمین کامرانی کنند، زیرا فرمانروایی وی نیرومند است و فرمانش استوار.
هیچ يك از ایزدان نمی‌تواند اراده‌اش را برگرداند؛ چون چشمانش بر
نقطه‌ای معطوف گردد، مردمان به لکنت نیفتند.

ایزدی نیست که خشم او را برتابد، عقل و رحمتش بی‌کرانه است؛

گنه‌کاران و یاوه‌هایی این چنین را

با حضور خود درهم خواهد کوفت؛

نه این چنین است آموزگار خردمندی که کلامش را می‌شنویم؛ او آن
را ثبت کرد و از گذشت زمانه نجات بخشید.

بگذار ایزدان ایگیگی که خانه‌ی وی را ساختند، [سخن گویند]،

بگذار ایزدان به سخن درآیند: چنین بود ترانه‌ی مردوخ که تیامت را
شکست داد و به شهریاری نایل گشت.

یادداشتی بر دوزخ سومریان

این شعر بر لوحه‌ای آسیب دیده و نمناک یافته شد و پایان آن ناخواناست. ای. ابلینگ (E. Obling) ترجمه‌ی آلمانی آن را در نشریه‌ی «شرق‌شناسی» (Orientalia)، شماره‌ی ۱۸ (۱۹۴۹)، ص ۲۸۵. انتشار داده است که عنوان «توصیفی از دوزخ به زبان سومری» را بر خود دارد. این قطعه، ترانه‌ی خودستایی ایزدی بی‌نام از جهان زیرین (دوزخ) است.

[منظومه‌ی] دوزخ سومری

خانه‌ای در زیر کوه جهان واقع است
جاده‌ای سوی پایین می‌رود، کوه آن را می‌پوشاند
و هیچ انسانی راهش را نمی‌شناسد.
خانه‌ای است
که بدکاران با طناب در آن زندانی‌اند
و در يك فضای باریک نگاه داشته می‌شوند.
خانه‌ای است که بدکاران و راستکاران را از هم جدا می‌کند؛
این است خانه‌ای که هیچ‌کس نتواند از آن گریخت،
اما دادگران پیش از داوری نترسند
چه در این رودخانه‌ی ارواح در گذشته،
راستکاران هرگز نمیرند
هرچند بدکاران هلاک شوند.

این خانه‌ی من است
کوهستان‌های مَطْلَع خورشید
بر پایه‌های آن بر ایستند
اما چه کسی درون مغاک را خواهد دید؟

این خانه‌ای است که بدکاران و دادگران را از هم جدا می‌کند
خانه‌ای است که فرو می‌پوشاند
ارواحی را که پا بدان گذارند.
خانه‌ی آفتاب مغرب است،
ایزد پریده‌رنگ با درخششی کبود فام؛
آستانه‌اش غولی است
با آرواره‌هایی که از هم باز می‌شود
چارچوب‌هایش، چاقوی تیزاند
که مردان بدکار را می‌درد.
دو کناره‌ی رودخانه‌ی دوزخ
شمشیر سُخمه‌زنده‌ی وحشت.
شیر غرائی بر آن [خانه] نگاهبانی دهد
و چه کسی می‌تواند خشمش را برتابد؟
در این جا نیز
باغستان‌های رنگین کمان آن بانو (?) قرار دارد.

دیباچه‌ای بر سفر اینانا به دوزخ

نیایش های سومری، تا آن جا که پژوهشگران به ترجمه و تفسیر آن پرداخته اند، چندان مبهم و پیچیده اند که سخت بتوان خیال گونه به دنیای آن گام نهاد، چنان که اگر کسی بتواند حتی به دنیای تعرگونه ی این نیایش ها راه یابد، همان اندازه دور می افتد که گویی به منظومه ی ایلیاد^۱ راه یافته است. با وجود این، کشف چشم اندازهای دور دستی که این منظومه ی سحرآمیز، همانند تهاکار میلتن^۲ ... از جمله شخصیتی چون پرمفونه^۳ ... سخت ما را وامی دارد که در تجربه ی هیجان انگیز يك حس جمعی، گسترده، گروهی و باستانی سهیم باشیم.

«ماود بُرکین، الگوهای کهن در شعر^۴»

عبارات بالا در ۱۹۳۴ م.، در انتقاد از مترجم منظومه ی سفر اینانا به دوزخ

۱. Iliad: نخستین منظومه ی اساطیری - حماسی یونان باستان که هومر در سده ی دهم پیش از مسیح آن را سروده است - م.

۲. John Milton: شاعر انگلیسی و سراینده ی بهشت گمشده - م.

۳. Proserpine: ایزد اقامتگاه ارواح در نزد رومیان. تقریباً با Presephone یونانیان تطبیق داده می شود و شاید به همین مناسبت، اختیارات دوزخی و زیرزمینی بدو تفویض شده است. او در اصل، از ایزدبانوان زمینی بود که مراقبت از رویدنی ها و جوانه زدن گیاهان را بر عهده داشت - م.

4. Maud Bodkin, *Archetypal Patterns in Poetry*.

نگاشته شده است. اکنون باید دید نوشته‌های سومری تا چه اندازه مبهم و پیچیده‌اند، به طوری که سخت بتوان «خیال‌گونه به دنیای آن گام نهاد»؟ ظرف سی و شش سال گذشته، انبوهی از نوشته‌های [سومری] به مجموعه‌ی سرودها، قطعات روایی، اسطوره‌ها و نیایش‌های پیشین که حجم زیادی نداشت، افزوده شده است. بخش‌هایی از ترجمه‌ی سامی سفر اینانا به دوزخ از مدت‌ها قبل شناخته شده بود، اما هیچ‌یک از الگوهای نخستین سومری تا ۱۹۳۷م. منتشر نشده بود، و بعدها تنها بخشی از کل این اسطوره انتشار یافت، چنان‌که اکنون در دست ماست.

تقریباً از همه‌ی ۵۰۰۰ لوحه و دست‌نوشته‌ی سومری که تا کنون بازمانده، تنها حدود یک سوم آن منتشر شده است. همه‌ی الواح مزبور به تقریب، در سده‌ی هژده پیش از مسیح نوشته شده‌اند، هرچند محتمل است که اندکی پیش از این تاریخ تصنیف شده باشند. چه، سابقه‌ی نوشته‌های سومری به نیمه‌ی هزاره‌ی سوم پیش از میلاد می‌رسد. بخش‌هایی از دست‌کم بیست اسطوره‌ی سومری را می‌شناسیم که موضوع آفرینش، سازمان کیهان، زایش ایزدان، آفرینش انسان، توفان، معنای و راز مرگ را بازگو می‌کنند.

درونمایه‌ی اصلی منظومه‌ی بلند سفر اینانا به دوزخ به صورت کهن الگو است؛ از جمله هبوط به دوزخ، تقرب هفت باره، مرگ و زایش دوباره، موضوع تعقیب [دوموزی] Dumūzi، و زنان سوگووار. این رابطه خود شگفت‌آور است و شگفت‌آورتر آن که منظومه‌ی مذکور نشان دهنده‌ی سپیده‌دم تاریخ انسان است.

منظومه را می‌توان بدین‌گونه بخش کرد: حکایت هبوط اینانا به

دوزخ، و مواجه شدن وی با ملکه‌ی دوزخ ارشکی گال^۱؛ مرگ او در پی رهایی و بازگشت به زمین که به همراهی گروهی از دیوان انجام می‌گیرد؛ او کسی را به جانشینی خود در دوزخ برمی‌گزیند، محکومیت شوی او، دوموزی، به سرنوشتی مقدر، پرواز دوموزی و تعقیب او از سوی دیوان، مرگ او و سوگواری مادر، همسر و خواهرش.

ایزدبانو اینانا (که گاه اینین هم خوانده می‌شود) به هیچ وجه همان عیشر^۲ سامی، ایزدبانوی نجومی و جنگجو نیست که جانشین او شده است، بلکه بیش‌تر، ایزدبانوی خانگی زمین حاصلخیز است. نامش با انبار غله و آغل گوسپندان مربوط است؛ او گاهی بانوی «خوشه‌ی خرما» و بانوی «آسمان» نیز خوانده می‌شود و به همین سبب، شخصیتی مبهم دارد.

اینانا خواهر اوتو^۳، ایزد خورشید است که نسبت به همتای سامی خود، شمش^۴، شخصیت بومی و زمینی بیش‌تر دارد، هرچند هر دو ایزد در گذشته همچون قُضاتِ انسان‌ها به شمار می‌رفتند.

از طرح اصلی این منظومه قطعاً می‌توان دریافت که اینانا خواهر جوان‌تر ارشکی گال است و نامش به معنای «بانوی زمین بزرگ» یا «ملکه‌ی دوزخ» است. قطعه‌ای از متن کیهان‌شناخت (تکوین جهان) سومری در ص ۳۳ (متن) نقل گردیده که از آغاز [کیهان] سخن می‌گوید:

1.Ercshkigal

2.Ishtar

3.Utu

4.Shamash

هنگامی که آنو آسمان‌ها را مسخر خویش کرد
هنگامی که انلیل زمین را از آن خویش کرد
آن هنگام که ارشکی گال جهان زیرزمینی (دوزخ) را بهره‌ی خویش
نمود...

نام دوموزی به معنی «فرزند راستین» است؛ او «شبان» خوانده
می‌شود، اما در بسیاری از ترانه‌های مربوط به ازدواج، با عنوان آما -
اوشامگال - آنا^۱ مخاطب واقع شده که ظاهراً به معنی «نیروی موجود در
نخل» می‌باشد.

گاهی نام او در مرثیه‌ها، دامو^۲ است به معنی «فرزند». او در
منظومه‌ی سفر اینانا به گونه‌ی شبانی ظاهر می‌شود که گله‌ها و آغل‌ها را
می‌پاید تا به یمن عشقی که از نوای نی می‌تراود، شیر و خامه‌ی گله‌ها
افزون گردد.

آما برخی از نیایش‌ها نیز او را به عنوان آب‌های زندگی بخشی که
در آغاز بهار باز می‌آیند و در شیره‌های فراز رونده‌ی گیاهان ظاهر
می‌شوند، فرا می‌خوانند. همین ایهام درباره‌ی اینانا نیز صادق است؛
شخصیت این دو در برخی موارد تیره است، برعکس، تموز (نام
بابلی دوموزی) که در ادیان متأخر سامی ظاهر می‌شود، دارای قدرت و
خویشکاری (فونکسیون) محدودتری است. شماری از ترانه‌های عاشقانه
و ترانه‌های مربوط به ییمان زناشویی به افتخار اینانا سروده شده که برخی
از ترانه‌های عاشقانه‌ی آن درباره‌ی رقابت یا مناظره‌ی میان خواستگاران،

1.Ama- ushamgal-anna

2.Damu

یعنی کشاورز و شبان (دوموزی) است؛ این ترانه‌ها نشانه‌های کهن شبانانی است که رقیب یکدیگراند و در آثار تئوکریتوس^۱ به گونه‌ی دافنیس^۲ و پلّی فموس^۳ آمده است. اینان همچنین ممکن است از زهدانی برآمده باشند که نزاع اندوهبار هایل و قایل را فراهم آورده است.

ترانه‌های مربوط به پیمان زناشویی عمیقاً با احساس‌اند، تصاویر برگرفته از گله‌ها، کشتزاران، باغ‌ها و بوستان‌ها، و رودهای جاری است. برخی از این ترانه‌ها سطر به سطر همتای غزل‌های سلیمان است. پروفیسور کریم^۴ در این غزلیات، ترانه‌های سنتی را مشاهده کرده است

۱. Theocritus: شاعر یونانی و سراینده‌ی منظومه‌های شبانی، که در سده‌ی سوم پیش از میلاد می‌زیسته است - م.

۲. Daphnis: یکی از نیمه خدایان سیل که در روایات و منظومه‌های شبانی آمده است. وی پسر هرمس، خدای گله‌ها و راهبر مردگان به دوزخ است و در دره‌های مرتفع به دنیا آمد؛ در دامان الهه‌ها پرورش یافت و آنان کار شبانی را بدو آموختند. او به سبب زیبایی فوق‌العاده‌ی خود، مورد علاقه‌ی بسیاری از الهه‌ها، انسان‌ها و خدایان قرار داشت. هنگام شبانی به نواختن نی سرگرم می‌شد و اشعار شبانی هم دارد. دافنیس در جوانی درگذشت و علت مرگش، عشق نومیا (Nomia)، یکی از الهه‌ها به او و علاقه‌ی دافنیس به الهه‌ی مزبور بود. دافنیس که با نومیا درآمیخته بود، به وی قول داد که همیشه نسبت بدو وفادار بماند. این وضع ادامه داشت تا آن که روزی دختر یکی از پادشاهان سیل درصدد برآمد دافنیس را مست کرده، با او نزدیک شود. نومیا از شدت خشم، دافنیس را از نعمت بینایی محروم ساخت و حتی تصمیم به قتل او گرفت، اما پیش‌تر راوبان گویند که دافنیس نابینا در حالی که اشعار سوزناک می‌خواند، خود را از تخته سنگی به پایین انداخت یا به تخته سنگی تبدیل شد، یا به روایتی، پدرش، هرمس، او را به آسمان برد. رک. پیر گریمال، فرهنگ اساطیر یونان و رم، ترجمه‌ی احمد بهمنش، تهران ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۲۳۹.

۳. Polyphemos: در اساطیر یونان، همان سیکلوپ است که اُدیسه و یاران او را در غاری به بند افکند تا آن که سرانجام، اُدیسه او را کور کرد و گریخت - م.

4.Kramer

که از ازدواج مقدس سخن به میان می‌آورند و عبریان آن‌ها را از همسایگان کنعانی خود به وام گرفته‌اند و بنابراین، خاستگاه این ترانه‌ها را در آشور و بابل باید جست. از سوی دیگر، ترانه‌های یاد شده ممکن است واقعاً خود به خودی و مستقلاً پدید آمده باشند و پاسخ‌های طبیعی به وضعیتی همانند تلقی گردند:

این‌ها برای توست
پرستشگاه زمین،
برجی در اریدو^۱
درخشش جایگاه روشن ماه
دروازه‌ای که به خانه‌ام راه می‌یابد
خانه‌ام
که عشق بدان پانهاده است،
نامی نیک بخت دارد
توده‌ی ابر را شناور می‌کند.
در این خانه
عبادتگاه بزرگی هست
اجاقش پاکیزه است
بستری در آن نهاده شده،
و سنگ لاجورد آن را مفروش کرده است
این‌ها همه از آن توست...
اکنون خورشید به خواب می‌رود و روز یایان می‌یابد

۱. Eridu: از شهرهای سومر واقع در دماغه‌ی خلیج فارس - م

این روز از آن تو بود،
وقت خفتن است
و داماد فراز می آید...

چنین است آغاز یکی از این ترانه‌ها که ترجمه‌اش به خامه‌ی س. ن. کریمر و تورکیلد یاکوبسن می‌باشد.^۱

اینانا بانوی اوروک یا اریخ مندرج در کتاب مقدس، و ایزدبانوی ویژه‌ی اریخ به شمار می‌آید. شاید زمانی در هزاره‌ی سوم، هنگامی که دولت - شهرهای سومری پدیدار می‌شد، که به جای مجلس، پادشاهان بر آن‌ها فرمان می‌راندند، چنین می‌پنداشتند که شهریار اوروک همسر این ایزدبانوست. ازدواج آنان باروری و نیک‌فرجامی زمین را تضمین می‌کرد. بعدها (نه تنها در اوروک)، بلکه در جاهای دیگر، یک ازدواج واقعی میان شهریار و کاهنه‌ی ویژه‌ی ایزدبانو انجام می‌پذیرفت. در شهر اور، و احتمالاً در بادتیبیرا^۲، در این هنگام، پادشاه را دوموزی می‌خواندند. در ماه ژوئیه، پس از ازدواج دوموزی، مرگش فرا می‌رسید که با آیین‌های سوگواری و مویه همراه بود. سوگواران اصلی سه زن بودند: اینانا همسر دوموزی، مادرش، نین‌سون^۳ و خواهرش، گشتینانا^۴.

1. S. N. Kramer, Thorkild Jacobsen, *Proceedings of the American Philosophical Society*, 107 (1963), p. 501; and *Religion in Antiquity*, ed. J. Neusner, Dartmouth College, 1966, p. 24

2. Badtibira

3. Ninsun

4. Geshthinanna

نین سون ممکن است زمانی به معنی «میش پرستیدتی» بوده باشد. برخی از زیباترین مرثیه‌ها درباره‌ی او سروده شده که در آن‌ها با عنوان دامو^۱ (فرزند) فرا خوانده می‌شود که فرزند اوست. گشتینانا بانوی تاک، یا موستان بهشتی است. او در منظومه‌ی سفر اینانا نیز آوازخوان خردمندی است که «ترانه را می‌فهمد». در نگارش و تعبیر خواب نیز بس خردمند است.

اگر واپسین مصراع‌های این منظومه درست مفهوم باشد، می‌توان دریافت که او نیز به دوزخ هیوط می‌کند و احتمالاً در جایگاه برادرش به سر می‌برد. اگر این درست باشد، می‌توان به نام سامی‌اش پی برد: بیل‌ایت - سیری^۲ که همانند نین - ادین^۳ سومری، به معنای «بانوی بیابان، بانوی برهوت» می‌باشد و این نام دیگری است برای سرزمین مرگ یا دوزخ. منظومه‌ی یاد شده همچنین شرح می‌دهد که او پیشکار آسمان و زمین، و ضباط دوزخ به شمار می‌آید.

۲

بخش بزرگی از منظومه‌ی سفر اینانا مربوط به مرگ و دوزخ است و باید تلاش کرد تا به مفهوم عبارات آن، بدان گونه که سومریان درمی‌یافته‌اند، نزدیک شد - البته اگر چنین کاری امکان‌پذیر باشد.

1. Damu

2. Bēlit - Sēri

3. Nin - Edin

این جهان زیرزمینی، همان دوزخ توصیف شده در اشعار اکدی نیست؛ همان دوزخی نیست که انکیدو^۱ پیش از مرگ در رؤیا می بیند و شرحش در حماسه‌ی گیل گمش آمده است. یکی از نام‌های سومری، گور^۲، به معنی «کوه» می باشد که سرزمینی بیگانه و دورافتاده است؛ همچنین «شهر بزرگ» نام دارد، بزرگ بدان روی که ساکنانش عبارت‌اند از همه‌ی مردمانی که تا کنون زسته‌اند، یعنی جمعیت گذشته‌ی انسان؛ و گاه «سرزمین بازگشت ناپذیر» خوانده شده که متضمن هشدار می باشد است و تقریباً چیزی است همانند این عبارت نو می‌کننده‌ی دانته:

«Lasciate ogni speranza voi ch'entrate...»

«شما که وارد شوید، جای هیچ امیدی نیست.»

نقشه‌ی دقیق این دوزخ معلوم نیست. منظومه‌ای هست به نام دوزخ سومری^۳ که چگونگی آن را وصف می کند (ص ۱۱۵ متن). در این جا نیز تصویر مکرر دروازه‌ی دوزخ به چشم می خورد که به گونه‌ی اردهایی با آرواره‌های باز می باشد، اما لنگه‌های در چون دشنه تیزاند و چون ساحل لغزنده‌ی رود و تیزی تیغه‌ی شمشیر، هراس‌انگیز است.

سربروس^۴، نگهبان این دروازه، شیر غُرّانی است، اما «باغ‌های رنگین کمائی بانو [اینانا]» نیز در آن به چشم می خورد، که به نرگس زار

۱. Enkidu: دوست گیل گمش در اساطیر سومری - بابلی که به اتفاق، در جست و جوی آب حیات و راز جاودانگی اند. م

2. Kur

3. The Sumerian Underworld

4. Cerberus

توصیف شده در آثار ویرژیل^۱ و طراوت جهان مردگان همانند است. در این دوزخ، ظلمت هست اما ظلمتی جاودانی نیست، زیرا خورشید پس از آن که در زمین غروب کرد، تمام شب را تا سپیده دم در زیرزمین سفر می کند؛ و چون بر زمین، داور بزرگ زندگان است، مردگان را نیز در اقامتگاه موقتی خویش به قضاوت می نشیند و پادافراه یا پاداش می دهد. این مردگان همه به يك صورت رفتار نمی کنند؛ درجه بندی ها و سلسله مراتب ویژه دارند، پادافراه برای افراد شریر اعمال می شود، در حالی که «ارواح پرهیزگار پیش از قضاوت [موعود]، هراسی به دل راه نمی دهند.»

اینانا ناگزیر نشد از رود «بلعنده‌ی انسان» که گاه هوبور خوانده می شد، بگذرد. در منظومه‌ی آفرینش بابلی، هوبور نامی برای تیامت، آب های کیهانی مغانک است؛ مغانک دوزخی است که گاه فقط به منزله‌ی مرگ است، چنان که در نیایش آمده است: «او مرا از رود [هوبور] فراز کشید.»^۲

در برخی از مرثیه‌ها که برای دوموزی سروده شده، از این رود سخن رفته است که دوموزی را می برد، مادرش بر ساحل می ایستد و در پی او سخت در تقلاست، اما مانند زنانی که برای تموز و آدونیس در سواحل رودخانه‌های دیگر مویه سر می دهند، قادر به تعقیب او نیست.

۱. Virgil: شاعر و نماینده‌ی نویسنده‌ی روم سده‌ی نخست پیش از میلاد و سراینده‌ی انشید، که حماسه‌ی ملی رومیان به شمار می رود. م.
 ۲. برای این نام و برای لقب‌ها و نام‌های خاص دیگر، رک.

K. Tallqvist, «Sumerisch-Akkadische Namen der Totenwelt», *Studia Orientalia*, 5 (1934).

اینانا برای ورود به کاخ ارشکی گال^۱ که از سنگ لاجورد تیره ساخته شده است، ناگزیر شد از هفت دروازه‌ی هفت دیوار شهر بگذرد؛ دیوارها و دروازه‌هایی که در سده‌های بعد به «بهشت» مبدل شد. ارشکی گال در میانه‌ی این هفت «دایره»، کاملاً برهنه بر اورنگ خود جلوس کرد. او چندین شوی داشت، از جمله نرگال^۲ که ایزد طاعون بود؛ و هفت ایزد آنوناکی، ایزدان سرنوشت در جهان علوی و ایزدان بازخواست در جهان زیرزمینی، همراهان او بودند؛ در حالی که پیک‌های موحشی به نام گالی^۳ یا پاسبانان، حافظ نظم بودند.

در منظومه‌ی دیگری درباره‌ی اینانا، ایزدان آنوناکی به خفاشان همانند شده‌اند:

آه، بانوی من، آنونا، ای بزرگ ایزدان،
که چون خفاشان بال می‌زنید
و پیش از آن که به شکاف صخره‌ها روید، پرواز می‌کنید...^۴

این‌ها ظاهراً همان ارواح خواستگاری هستند که به دست اُدیسه کشته شده‌اند، بدان هنگام که هرمس^۵ آنان را به دوزخ رهنمون می‌شود،

۱. Ereshkigal: ملکه‌ی دوزخ و جهان مردگان - م.

2. Nergal

3. gallē

4. W. Hallo and J. Van Dijk, *The Exaltation of Inanna*, 1968, lines 34-5.

۵. Hermes: در اساطیر یونانی، ایزدی است که پیک ایزدان دیگر، یشتیان مسافران و راهبر مردگان به دوزخ است - م.

«ریشخندزنان چون خفاشانی که جیر جیر کنند و در اعماق غاری
اسرار آمیز بال زنند...»^۱

دوزخ سومری چندان بی شباهت به خاتهی هادس هومر یا
تارتاروس هسیود نیست. اگر يك يونانی سده‌ی هفتم میلادی خود را در
اقلیم ارشکی گال بیابد، چندان حیرت زده نمی شود؛ زیرا به سرزمین‌هایی
برمی خورد که انتظارش را داشته است. مسئله‌ای که برای خواننده‌ی
معاصر قابل توجه است و با موضوع ما اندکی متفاوت است، تصاویر
منظومه‌ی سرزمین بی حاصل^۲ است. در این سرزمین مردگان، گرما و آتش
حضور ندارد، بلکه تنها آب و گرد و غبار به چشم می خورد. ترس بزرگ
اینانا نیز غرقه شدن در زیر گرد و غبار دوزخ است.

این تصاویر موحش به احتمال بسیار، نشأت یافته از آن چیزهایی
است که انسان‌ها پیرامون مرگ و چگونگی آن دیده یا آموخته‌اند.
طاعون و قحطی به وفور دیده می شد؛ پس از طغیان رودخانه‌ها یا در پی
خشکسالی، ناگهان مرگ فرا می رسید. کشتزاران و چراگاه‌های میان دو
رود [دجله و فرات] محصور در سرزمین‌های بیابانی بودند که توفان‌های
شنی در آن می پیچید و افراد بسیاری به تدریج جانشان را از دست
می دادند و از تشنگی هلاک می شدند، در حالی که باد استخوان‌های
خشکیده‌ی آنان را صیقل می داد و چونان یادبود و آینه‌ی عبرتی برای

1. *Odyssey*, XXIV, 6-7, trans, Ricu.

۲. *The Waste Land*: شاهکار ادبی تی-اس. الیوت، شاعر انگلیسی سده‌ی
بیست، که با نام‌های سرزمین بی حاصل و دشت سترون به یارسی برگردانده شده
است-م.

مسافران دیگر به شمار می آمد. بنابراین، بیابان یا ادین^۱، تنها نامی برای مرگ و دوزخ یا «دره‌ی استخوان‌ها»ست. واژه‌ی دیگر سومری، آرالی^۲، اشتقاق مشخصی ندارد، اما معنی اش به همان اندازه آشکار است، یعنی دورافتادگی سرزمین بی حاصل:

در این جا آبی نیست، بل تنها صخره
صخره است و نه آبی و رهگذار شنی...

سومریان بی تردید آن مکان را می شناخته اند. چندین مرتبه‌ی بسیار زیبا بازمانده است که همه با این مصراع آغاز می شوند:
Edin-naū-sag-gā یعنی «در بیابان...» یا «در سرزمین مردگان...».
در همین ادین (بیابان) است که ماجرای اندوهبار دوموزی پیش می آید، همراه با گرم‌باد و توفان‌های شنی که گله‌ها و آغل‌ها را نابود می کند:

چو گردباد از جنوب گذر کند
از بیابان، از سرزمینی موحش فراز آید،
منظره‌ای غمناک...

تصویر همان است و بنابراین، برابر است با پیشگویی اشعیای نبی که در سال‌های تبعید در بابل نوشت: «محدوده‌ی بی آب و علف

۱. Edin: واژه‌ای سومری به معنی «بیابان و برهوت»-م.

دریا.»

در یکی از مرثیه‌ها که من برای این مورد ویژه برگزیده‌ام،
دوموزی در حالی که به قلمرو مرگ برده شده بود، به مادرش پاسخ
می‌گوید:

هرچند سبزه‌ها
از زمین جوانه می‌زنند
اما سبزه نیستم
و نتوانم فریادرس او باشم.

آب‌ها برای او فراز می‌آیند
آب نیستم
تا در شیون او فراز آیم
جوانه‌های سبزه نیستم
در سرزمین مردگان.

این قطعه چندان بی‌شابهت به سرود گمنام مرثیه برای بیون^۱ نیست که
خود مرثیه برای آدونیس را به سونانی سرود و تقلیدی است از
مرثیه‌های تموز، و بنابراین ما را مستقیماً متوجه دوموزی یا شبان جوان
می‌کند:

1. Lament for Bion

پنیرک^۱ و بادیان درهم پیچیده
و جعفری سبز چمنی، می میرند
و در باغ ناپدید می شوند،
اما دیگر بار در سال نو جوانه می زنند.
در حالی که پهلوانان و خیره سران و خردمندان این گونه نیستند؛
زمانی ما چو مردگان در حفره های زمین دراز خواهیم کشید
و به خوابی فرو خواهیم شد
که هرگزمان بیداری نخواهد بود.

... همه ی گوشت انسان [چونان] سبزه ای است... سبزه خشک
می شود، گل می پژمرد... اکنون اندیشه ممکن است مبتذل نماید، اما
زمانی تازگی داشت. در این ترانه ی سوگواری سومری می توان طراوتی را
یافت که تکان دهنده است.

۳

سفر اینانا چندان ساده و جهانشمول است که نیازی به تفسیر ویژه ندارد.
برای نمونه، مشکلاتش نسبت به منظومه ی آفرینش بابللی کم تر است. دو
افزوده ی بعدی این متن (یعنی متن های آدایا و نیایش ایزدان شب که در آخر
کتاب می آید.)، تقریباً معمای عزم ایزدبانو را در انجام سفر سرنوشت ساز برای
مرحله ی نخست حل کرده است که تقریباً می توان گفت تفسیرگر مسئله ی

۱. Mallow: نوعی گیاه و سبزی.

«بازگشت» دوموزی است. البته چند موضوع شگفت آور و معماگونه‌ی دیگر نیز وجود دارد که آگاهی ما درباره‌ی آنها اندک است.

سخن خویش را نخست از میانه‌ی داستان آغاز می‌کنیم، چه، اینانا پیش از این همسر دوموزی است. زمان نیز ماه ژوئیه، ماه تطهیر و هبوط ایزدبانو عیشر به جهان زیرزمینی است. به هر صورت، فصل ناراحت کننده‌ی گرما و خشکی است، زمان بی‌آبی و خوراک بریان شده است.

در این هنگام این اندیشه‌ها ممکن است به آسانی در اذهان خطور کند که مردگان باز می‌گردند و با زندگان سر یک سفره می‌نشینند، یعنی در «ضیافت همه‌ی ارواح» شرکت می‌جویند. اینانا سراپا زیناوند به دوزخ فرو می‌شود و گویا آهنگ نبردی رویاروی با همه‌ی نیروها و بلندپایگان دارد که نمادها و نشانه‌های یک ایزدبانوی بزرگ‌اند. به سبب توصیف برهنگی هفت‌گانه‌ی این ایزدبانو، چنین پنداشته‌اند که یک عمل نمایشی در آن توصیف می‌شود و موضوع مهمش برهنه شدن یک نماینده، اعم از زنده یا به صورت تندیس، است.

او در دروازه‌ی دوزخ مرتکب گناهی می‌شود: به جای آن که علت حقیقی ورودش را اعلام کند، داستانی جعلی می‌بافد که هیچ‌کس باور نمی‌کند. هنگامی که برهنه شد و همه‌ی نیروها و آرایه‌های او سترده گشت، در برابر ارشکی گال (ملکه‌ی دوزخ) به زانو می‌افتد و «می‌میرد»، تنها آنکی است که دلش به حال او می‌سوزد؛ ایزدان بزرگ دیگر ظاهراً می‌اندیشند که وی به سزای اعمال خویش رسیده است.

آفرینش به دست آنکی انجام می‌گیرد، وی کالاتورو Kalaturrū و کورگارو Kuragarrū را به قصد نجات اینانا گسیل می‌کند. در این جا

شیوه‌ی بیان محتملاً ایجاب می‌کرده که به نیرنگی جادویی دست یازند که توسط ارشکی گال تحمیل شده بود تا بدین وسیله جلو رهایی اینانا را بگیرد. ایتان مخلوقات گوشت و خون نیستند، بلکه همانند موجودات زیبا و رؤیایی حکایات افسانه‌ای و فرهنگ عامه‌اند که با يك ورد در گرد و غبار گم می‌شوند. آن‌ها تنها نمودی ظاهری دارند، و بنا به مندرجات منظومه‌ی متأخر سامی به نام هبوط عیشر، فاقد جنسیت‌اند. این در حقیقت، سرچشمه‌ی قدرت آن‌ها در جهان زیرزمینی است.

همچنین گروه‌هایی از کاهنان هستند که به همین نام خوانده می‌شوند و اعضاء آن‌ها خواجه‌اند. مشاهده‌ی غمگساری ارشکی گال بدان هنگام که برهنه دراز می‌کشد و مویه سر می‌دهد، تماشایی است. سپس کورگارو و کالاتورو برای تسلی نزد او می‌آیند، که نتیجه‌ی مستقیم این نکته است که ایزدبانوی همه‌ی نیروهای زایای روی زمین منحصر به قلمرو عقیم و نازای اوست، اما متن بدین جا که می‌رسد، پیچیده می‌گردد. تحریم خوراک و آشامیدنی در دوزخ مسئله‌ای است که پرسفونه (ایزد ارواح در نزد رومیان) آن را نادیده می‌گیرد، اسارت او در هادس (دوزخ) هنگامی مسجل می‌گردد که وی دانه‌ی انار را می‌خورد؛ اما پایپر استینی در حکایت ویلی سرگردان^۱ آورده است که در این هنگام بدو اخطار می‌شود که در منظر دوزخی و ظلمانی تالار ردگانتلت Redgauntlet از گوشت و آشامیدنی و نقره آلات محروم باشد. این شیوه و سنت پرستاری واقعی در داستان آدایا نیز دیده می‌شود و بدان روی بود که آنان از «سرانجام» داستان محظوظ گردند (ص ۱۶۹ متن آدایا).

1. Piper Steenie, *Wandering Willie's Tale*.

دیوانی که در روشنائی روز فراز می آیند و به اینانا می چسبند، تقویت کننده ی کهن ترین قوانینی هستند که حتی ایزدانی چون اریشی ها^۱، یا کنستابل هارلکونیدی^۲ نمی توانند به آن بی احترامی کنند. من حتی گمان می کنم که این دیوان از گزافه گویی های مسخره آمیز و سخن عامیانه ی دیوان قرون وسطایی چندان بی بهره نیستند.

در آن صحنه که دوموزی سخت مغرور می شود و اینانا او را محکوم می کند، منظومه به نقطه ی اوج روایی خود می رسد، اما دو روایت دیگر گونه با توصیفات مشترك، تعقیب و مرگ او را شرح می دهند (رك. صفحات بعد).

ترتیب رویدادها گیج کننده است؛ اما دوموزی، همانند اُرسی^۳ دیگر، از دست تعقیب کنندگان خود می گریزد و پرواز می کند و به خورشید به عنوان داور دادگر پناه می برد؛ خواهر به یاریش می شتابد و سرانجام مرگش فرا می رسد. به خاطر همین شباهت نمی توان گفت که تعقیب وی تا چه هنگام ادامه دارد یا او چند بار به او تو (ایزد خورشید) پناهنده شده است. کریمر یاد آور شده است که چون دوموزی روحش را به خانه ی گشتینانا (خواهر دوموزی) فراز کشید، می توان گمان برد که روح، چون دوموزی، شخصیتی نامیرا پنداشته می شد، در حالی که کالبدش می توانست تغییر پذیر باشد. این روح بود - و نه کالبد - که می توانست در دوزخ به هستی خود ادامه دهد، و این به «سایه های

۱. Erinyes: ایزدان خشم در اساطیر یونان. م.

2. Constable of the Harlequinade

۳. Orestes: در اساطیر یونان، فرزند آگامنون است که به یاری خواهرش، الکترا، از پدرش انتقام می گیرد و مادرش را می کشد - م.

بی قوت مردگان» توصیف شده در آثار هومر بسیار همانند است.^۱ شعر «خواب دوموزی» ماجرای دیگر تعقیب و مرگ او را بازگو می کند.

پایان مرثیه بدین گونه است که تعقیب پایان می یابد، دوموزی دستگیر می شود و دیوان او را به دوزخ می برند. آوازخوانان عبارت اند از: مادر، همسر، و خواهر. اما آنان، همانند ترانه هایشان، در کار یکدیگر مداخله می کنند که سخت شگفت آور است، زیرا مادر که برای فرزند سوگوار است، برای شوی خویش و به احتمال بسیار، برای برادرش نیز سوگواری می کند.

ترانه ها نیایش گونه و از تصاویری یکنواخت برخوردارند. در هر صورت، تحقیقاً نمی دانیم آیا سوگواران، این نیایش ها را همانند «سرودهای عید پاک»^۲ و نیایش های سده های میانه اجرا می کرده اند یا نه؟ ترکیبات ویژه ی نقل گفتار مستقیم و توصیف اجرای مراسم، که گویا توسط راوی انجام می گرفت، بیش تر به اشعار اُپرا نزدیک است تا به گونه ی ادبی دیگر.

هرچند متن های سفر اینانا و تعقیب دوموزی عملاً دربرگیرنده ی هیچ گونه مرثیه نیست، از آخرین سطرهای دستنوشته های اور^۳، که اخیراً به این منظومه افزوده اند، برمی آید که گشتینانا «چونان پرنده ای شکوایه گر» در پی برادرش سرگشته است و می تواند معرف یکی دو تا از این مرثیه ها باشد که مناسب افزودن به منظومه ی یاد شده است.

1. Iraq/ 22 (1960), p. 68, note o. 25.

۲. Quem Quaerites: به زبان لاتینی یعنی «چه کسی را جست و جو می کنی؟» یکی از نیایش های عید پاک است که در سده ی ۱۰ مسیحی توسط زنانی که از آرامگاه مسیح بازدید می کردند، اجرا می شد. بعدها به گونه ی نمایشی مذهبی درآمد - م.

۳. Ur: از کهن شهرهای بین النهرین.

این مرثیه‌ها باشد که مناسب افزودن به منظومه‌ی یاد شده است.

در نخستین مرثیه، اینانا، نادم و به گوشه‌ی انزوا درافتاده، برای شوی جوانش مویه سر می‌دهد و از آن گونه مرثیه‌هایی است که تورکیلد یا کوبسن^۱ آن‌ها را در زمره‌ی گروه مرثی «شبان» می‌شمارد، زیرا در این مرثیه‌ها، برای دوموزی طوری سوگواری می‌کنند که گویی در اندوه از دست دادن گوساله‌ای می‌موند. پس زیباترین و اندوهناک‌ترین ترانه‌ها را برگزیده‌ام: نی نوا - «قلیم در بیابان نفیر می‌کشد...» تا آن لحظه‌ی صوحشی را به یاد آورد که اینانا از دوزخ فراز می‌آید و دوموزی را به دیوان می‌سپرد و «نوای نی چوپان قطع می‌شود». آن گاه گفت و گویی است میان مادر و فرزند مرده‌اش. به گفته‌ی پروفیسور یا کوبسن، «در همه‌ی نوشته‌های مربوط به تموز^۲، هیچ تصویری کامل تر و اندوهناک تر از نی نوا نیست، تصویر مادری که آهسته گام برمی‌دارد و تنها به بالین فرزند می‌آید، لرزه بر اندامش می‌افتد، به چهره‌ی فرزند چشم می‌دوزد و تنها این جمله بر زبانش جاری می‌شود:

«دیگرگونه به نظر می‌آیی»^۳.

سفر اینانا از نخستین سفرهای اندوهناک به دوزخ است که تا کنون می‌شناسیم و ظاهراً در پی انگیزه‌ی خاصی نیست. او برای رفتن چندان بی‌میل نیست، از دشت نیسیان^۴ می‌گریزد، یا

1.Thorkild Jacobsen

۲. Tammuz: نام بابلی دوموزی است.

3.«Toward the Image of Tammuz», *History of Religions*, 1, 2 (1961-1962), p. 199.

4.Nysian Plain

... از آن کشتزار نیکوی انا^۱

آن جا که پرسفونه^۲ در حال گردآوری گل‌ها بود

[و] خود گلی نیکوتر بود، دیس^۳ درخشان کنار او آمد

که برای سِرس^۴ آن اندازه می‌ارزید

که او را در جهان جست و جو کند...

اما فریبی در کار نیست؛ آخر او پرسفونه نیست. حتی اگر بتوان

پرسفونه را در این گروه جای داد، باید او را بر اورنگ ارشکی گال نشانند.

سفرهای دگر جهانی قهرمانان فانی یا نیمه ایزدی، همیشه به منظور

مشخصی انجام می‌پذیرفت؛ از جمله برای بازگرداندن شخص یا چیز

خاصی، یا برای پی بردن به حقیقتی یا کسب پاداشی. این گونه سفرها در

مورد تزئوس^۵، هراکلس^۶، اُدیسه^۷، ارفئوس^۸، سایک^۹، ویرژیل^{۱۰} و

1. Enna

۲. ایزدبانوی دنیای زیرزمینی؛ نیز رِک. یادداشت ۳، بخش (۱).

۳. Dis یا Dispatēr، پدر ثروت‌ها، از ایزدان جهان زیرزمینی در نزد رومیان. او را با پلوتون یونانی تطبیق داده‌اند - م.

۴. Ceres: پدر پرسفونه. نام یونانی‌اش دیستر است، از کهن‌ترین ایزدان رستی‌هاست - م.

۵. Theseus: قهرمان آتیکا که مینوتور را کشت، بر آمازون‌ها چیره گشت و با ملکه‌ی آن‌ها ازدواج کرد - م.

۶. Heracles: فرزند زئوس که به سبب قهرمانی‌هایش، عمر جاودانی یافت - م.

۷. Odysseus: رهبر یونانیان در جنگ با تروا - م.

۸. Orpheus: شاعر و موسیقی‌دانان افسانه‌ای تراکیایی که اسرار اُرفه‌ای منسوب بدوست - م.

۹. Psyche: در اساطیر باستانی، نام بانویی است که محبوب اروس بود، و پس از حادثه آفرودیت، بدو پیوست؛ او همچنین نماد روح و جان است - م.

۱۰. Virgil: شاعر و نمایشنامه‌نویس رومی ۷۰-۱۹ پ. م؛ سراینده‌ی حماسه‌ی اُنئید، م.

دانته^۱ صادق است.

اما اینانا ذهنش را «از بلندای بزرگ» به «فرود بزرگ» معطوف می‌کند، چنان که در نخستین سطر ترجمه‌ی کریم آمده است؛ و این تمام آن چیزی است که می‌توان در سفر اینانا باز یافت، یا لاقلاً تا زمان اخیر چنین بوده است. البته به انلیل برمی‌خوریم که به تقاضای کمک به اینانا پاسخ تندی داده است: «دخترم سیراب نشدنی است و این کار را به نفع خود خواسته است.» و تلمیحاً می‌گوید که او آرزوی تصاحب اورنگ خواهرش را در سر می‌پرورانده است.

یکی از مفسران جدید آن سطر از منظومه را که بر تخت نشستن ارشکی گال را توصیف می‌کند تا به داوری بنشیند و اینانا را به مرگ محکوم کند، به گونه‌ای معنا می‌کند که اینانای خشمناک، خواهرش را از اورنگ فرو می‌افکند و خود بر تخت می‌نشیند. از این تفسیر برمی‌آید که قصد اینانا در وهله‌ی نخست، باید تصاحب شهر یاری خواهرش بوده باشد.

اگر موضوع مهم داستان به راستی مبارزه میان دو خواهر باشد، پس از روی قطعه‌ی به دست آمده از اور، که اخیراً ترجمه شده، می‌توان چنین احتمالی را جایز شمرد. پانزده سطر این قطعه سخت آسیب دیده و تا حدودی خواناست. پس از آن دست‌نوشته‌ای می‌آید که آشکارا تصریح می‌کند که این بخش پایانی برگرفته از منظومه است و با عبارت «آنگالتا کیگالش‌ی» Angalta Kigalshē (از «بلندای بزرگ» یا از «قله‌های آسمان») آغاز می‌شود.

در ترجمه‌ی کریم، هشت مصراع پایانی شعر - تا آن جا که قابل

۱. Dante: تاعر ایتالیایی (۱۲۶۵-۱۳۲۱ م) و سراینده‌ی کمدی الهی - م.

ترجمه می نمود - در ص ۱۶۵ (متن) آمده است و مصراع های چهارده و پانزده، آخرین مصراع ها را تشکیل می دهند:

کو - ارش - کی - گال - لا - کی

زا - سال - زو - دوگ - گا - آم^۱

«ای ارشکی گال

ستایشت نیکوست!»

پس می توان چنین استنباط کرد که کل منظومه به افتخار ملکه ی دوزخ (ارشکی گال) - و نه برای اینانا - سروده شده است. اینانا شکست می خورد و ارشکی گال به پیروزی دست می یابد: «زیرا تو، ای پرسفونه، بس نیرومندتری»؛ در مرثیه ی بیون^۲ نیز آفرودیت چنین شخصیتی دارد. در هر صورت، تغییری انجام گرفته است، به خاطر عملی که اینانا انجام داده، و زمین دیگر بار به حالت پیشین خود بر نخواهد گشت. آهنگ فصول با زایش بره ها محفوظ می شود، یعنی زمان فراوانی شیر، جوانه زنی غلات و زمان درو که بی درنگ پس از آن فرا می رسد و در تضاد با خشکسالی دراز تابستان قرار دارد.

در آغاز همین برگه از دستنوشه ظاهراً چنین می آید که گشتینانا، خواهر دوموزی، در جست و جوی مرده ی برادر خویش است و وقتی می بیند که مادر و همسرش نتوانستند بدو دست یابند، جانشین برادر می شود، اینانا به چیزی فرمان می دهد و سال میان دوموزی و

1.Kū-eresh-ki-gal-la-ke-zā-sal-zu-dūg-gā-am

2.Bion

گشتینانا بخش می گردد، هر يك شش ماه را به صورت زندانی ارشکی گال در جهان زیرزمینی به سر می برند.

تورکیلد یا کوبسن همین سرگذشت را در نیایش های مربوط به مادر دوموزی (یا دامو) مشاهده کرده است که در بیابان و در نیزارها در مرگ فرزندش شیون سر می دهد، و سرانجام از «رودخانه ی بی آب» نومیدانه بازمی گردد.

در پایان، خواهرش بدو می رسد و او سوار زورقی می شود که قرار است او را دوباره به زمین بازگرداند.

همین که زورق به جهان بالا نزدیک می شود، قریادی به گوش می رسد و زندگان را از خطر مرگ هشدار می دهد که یادآور مسئله ی مرگ و رستاخیز (حیات مجدد) دوموزی است، زیرا هرچند اطمینان داریم که او می میرد، اما درباره ی باززایی اش هیچ نمی دانیم.

ترانه های عروسی، جشن ازدواج میان دوموزی و اینانا را بازگو می کنند که در بهار سر می گیرد؛ مرثیه ها در میانه ی تابستان سروده می شوند، که در آن هنگام برای دوموزی، همچون جانشین وی، تموز، هر ساله سوگواری می کنند.

و اکنون بنا به گفته ی یاکوبسن:

«خدا در دوردست ها، در جهان زیرزمینی به سر می برد و فصل

خشکی روز به روز همه چیز را تهدید کنان به مرگ فرا می خواند.»

داستانی تقریباً همانند در يك منظومه ی معیوب درباره ی دوموزی

و گشتینانا آمده است.^۱ گشتینانا سوگوار است و در پی برادر می‌دود که او را از جهان زیرزمینی فرا می‌خواند و به وی می‌گوید که بی خوراك و بی آشامیدنی است و از گرسنگی هلاك می‌شود. او تصمیم می‌گیرد برای یافتن او با کشتی عازم شود و آب و خوراك برایش ببرد و همراه قایقران به «دهانه‌ی آسمان» و به «دهانه‌ی زمین» نزدیک می‌شود (یا می‌راند). در این جا متن به پایان می‌رسد؛ اما ایزد خورشید ظاهراً باید به بازگشت دوموزی مربوط باشد.

از متن‌های دیگر می‌توان گمان برد که وقتی دوموزی با کشتی در حال بازگشت است، گشتینانا در جایگاه او تا شش ماه بازمی‌ماند. این متن‌های نو آگاهی‌های تازه‌ای به ما می‌دهند که پیش از این نداشتیم. از جمله، چگونگی بازگشت دوموزی به زمین، بدان منظور که به ایزدبانو بار دیگر اظهار عشق کند، ازدواج را از سر گیرد و بار دیگر بمیرد.

شاید سفر اینانا به دوزخ تفسیری بر نیایش‌های فصلی درباره‌ی مرگ و باززایی باشد که به چشم مردگان می‌آید. شبی را ویژه‌ی همه‌ی ارواح جشن می‌گیرند و در این مراسم، راز مرگ را برای زندگان آشکار می‌کنند؛ و این راز بدان گونه است که گویی دانه‌ای می‌میرد تا دوباره زنده گردد: «مگر آن که يك دانه‌ی گندم به داخل زمین افتد و بمیرد، که در آن جا تنها خواهد زیست؛ اما اگر بمیرد، به بار خواهد نشست.»

در گرمای تابستان، خشك کردن شیر در میان رمه‌ها و ماندگار کردن مواد فاسدشدنی، ذبح بره‌ها از جمله کارهای ضروری ادوار سال به

۱. برای تورکیلد یا کوبسن رك. یادداشت درباره‌ی منابع در صفحات بعد. C.J. Gadd and S.N. Kramer in *Ur: Excavation Texts*, VI (1963),

pp. 2-59

شمار می رود؛ یا شاید بیش تر برای پاسخ به این پرسش های ساده تلاش می کرده اند: چرا همیشه فصل بهار نیست؟ چرا همیشه حیات و سرسبزی وجود ندارد؟ معنای اندوه و مرگ چیست؟ هرچه برای این سفر [نهایی] دلیل بتراشند، در طول قرن های متمادی، به دفعات بی شمار با این پدیده رو به رو شده اند. پدیده ی مرگ چون اسطوره همیشه با ارزش است. در آثار هومر، دانتی، ویرژیل، و در دورترین نقطه ی غرب به صورت فورسا و آدامنان^۱، و در سده ی بیست به صورت هوئیس کلوس^۲ در «سرزمین بی حاصل» ظاهر می شود.

پس، از ترانه ها یا نیایش ها چه برمی آید؟
فرزندم، داموی من به دوردست ها رهپار شده است
نمی تواند باز آید، بر فرزندم می گریم
به دوردست ها رهپار شده و او را بازگشتی نیست
و من باید برایش مویه سر دهم، برای یگانه فرزندم
و در مرگش تدهین کنم.
پای درخت سرو مقدس
آن جا که زمانی فرزندم را زادم
من، مادر او...

این ترانه چندان مبهم نمی نماید و به ترانه ای در اندوه از دست رفتن پرسفونه شبیه است هنگامی که:

1.Fursa and Adamnān

2.Huis Clos

... برای سیرس^۱ همه‌ی آن مرارت‌ها می‌ارزید
تا در جهان به جست و جوی وی درآید.

یا دختری که آواز سر می‌دهد: «اواز سرزمین خویش بس دور
افتاده است، سرزمینی که قهرمان جوانش در آن آرمیده است.»
به گمان من، عشق و قربانی شدن خواهر برای برادر، سنگینی بار
فقدان و فراقی که مادر متحمل می‌شود، همه احساس رقت‌بار ویژه‌ای به
ما می‌بخشد.

۴

بیش‌تر بخش‌های متن سفر اینانا از الواحی است که در نیپور^۲ پیدا شده و
اکنون میان موزه‌ی خاور باستان در استانبول و موزه‌ی دانشگاهی فیلادلفیا
بخش گردیده است.

دو نسخه از برخی از این الواح بازمانده که با الواح دیگری که
توسط لئونارد وولی در اور کشف گردیده و اکنون در موزه‌ی بریتانیاست،
تکمیل می‌شوند. متون نیپور به تقریب دارای ۲۲۴ سطر خواناست، و
داستان را تا برخورد اینانا با شوی خویش، پس از بازگشت از دوزخ
(سطر ۲۴۰ متن) بازگو می‌کند.

به هر حال، تا چندی پیش دنباله‌ی داستان پس از مرگ اینانا در

۱. در اساطیر یونان، بدر پرسفونه است.

2.Nippur

جهان زیرزمینی بر ما مجهول بود. این افتادگی در متن که حدود چهل سطر می‌شد، با مطابقه‌ی قطعات گوناگون تکمیل گردید. آن‌گاه لوحه‌ی مهمی جزو مجموعه‌ی بابلی دانشگاه ییل به دست آمد که سی سطر آخرش داستان را از مواجهه‌ی اینانا با دومیوزی تا نخستین نیایش او برای اوتو [برادر اینانا و ایزد خورشید] پی می‌گیرد.

ماجرای پرواز دومیوزی در حداقل دو روایت تقریباً همانند می‌آید که در برخی جزئیات با هم تفاوت دارند. یکی از الواح اور که اخیراً ترجمه شده (UET VI, II)، هفتاد و دو سطر دارد و ظاهراً بازگو کننده‌ی حوادث زیر است:

دومین نبرد دیوان گالی با اینانا، اسارت دومیوزی (برای بار دوم؟)، پتاهندگی او به اوتو که وی را به مار ساگ - کال مبدل می‌کند، پرواز او به سوی گشتینانا، پروازی که تا زمان ورود دیوان به خانه‌ی او ادامه دارد، امتناع گشتینانا از گفتن جایگاه برادرش به دیوان، و نبرد آنان با وی، با آن که سرانجام دیوان او را رها می‌کند و به «چراگاه مقدس» دومیوزی رهسپار می‌شوند و در آن‌جا دومیوزی را بار دیگر می‌ربایند و احتمالاً او را با خود می‌برند، زیرا آخرین سطرهای این لوحه احوال گشتینانا را بازگو می‌کند که در مرگ برادر سوگوار است.

روایت دیگری که درباره‌ی تعقیب و اسارت دومیوزی در دست است، در بیش‌تر قسمت‌ها حتی بس دشوارتر است. ۲۴۰ سطر دیگر از این متون در دست است که س. ن. کریمر و ت. یاکوبسن آن را به گونه‌های متفاوت تفسیر کرده‌اند. آغاز این منظومه خواب دیدن دومیوزی را وصف می‌کند که بخشی از آن مدت‌ها شناخته شده بوده است. چون این خواب با زبان تمثیلی پیشگویی می‌کند که حوادث توصیف شده در

برخی از قطعات روایت نخست، واقعاً روی می دهد، من آن را در متن (نیپور)، پس از سطر ۲۵۹، آن جا که افتادگی در متن هست، معرفی کرده‌ام.

پس از شرح این خواب، داستان را با متن تازه‌ای از اور (UET, VI, II) دنبال می کنیم که من آن را پس از سطر ۶۶ گنجانده‌ام. این متن نابودی نهایی رمه‌ی گوسفند را وصف می کند و در ادامه‌ی آن، پنج سطر پایانی را به عنوان درآمد و دیباچه‌ای برای ترانه‌های سوگواری آورده‌ام.

محل به هم پیوستن یا در کنار هم قرار گرفتن چندین متن مشکوک است و به همین سبب، شماره‌ی کلی سطرهای نوشتار اصلی هنوز مشخص نیست. حدود ۲۸۹ سطر به شایستگی در کنار هم آمده‌اند و مربوط به همه‌ی قطعات شناخته شده‌اند، اما شمار سطرهای از میان رفته و گونه‌های متفاوت متن ممکن است کلاً ۴۲۶ یا حتی حدود ۵۰۰ سطر را بالغ شود؛ زیرا امکان دارد که روایت اور طولانی‌تر از روایت نیپور باشد.

متن ناقص (UET, VI, 10)، که بر رویه‌ی دیگرش پانزده سطر پایانی اسطوره آمده است، اساساً ۱۷۴ سطر دارد که نسخه‌ی دیگری از داستان است و ماجرای گفت و گوی کورگارو و کالاتورو^۱ با ارشکی گال را - تا آن جا که در موزی توسط دیوان گالی به دوردست‌ها کشیده می شود - بازگو می کند.

س. ن. کریمر بیش تر بخش‌های متن منظومه را به صورت حرف نویسی و ترجمه در مجله‌ی پژوهش‌های خط میخی، شماره‌ی ۴ (۱۹۵۰م.)، ص ۱۹۹، و شماره‌ی ۵ (۱۹۵۱م.)، صفحات ۱-۱۷ آورده

۱. دو موجود فاقد جنسیت که انکی برای رهایی اینانا آفریده است. م.

است.^۱ ترجمه‌ی مستقل دیگری از آن در کتاب متن‌های باستانی خاور نزدیک مربوط به عهد عتیق، ویراسته‌ی ای. بریچارد، ۱۹۶۵ م.، صفحات ۵۲-۵۷ آمده است،^۲ و بخشی از آن را در اثری از س. ن. کریمر به نام تاریخ در سومر آغاز می‌شود، ۱۹۵۶، ۱۹۶۱ م.، ص ۲۳۰ می‌توان دید.^۳ متن‌های اور که اخیراً ترجمه شده است، به صورت حرف نوشت و ترجمه در تشریح‌ی پیشرفت‌های انجمن فلسفی امریکا، شماره‌ی ۱۰۷ (۱۹۶۳ م.)، ص ۴۹۲ و ۵۱۰ آمده است^۴ که همراه با آن، شماری از ترانه‌های مربوط به ازدواج و معاشقه و مقاله‌ای از س. ن. کریمر (مأخذ پیشین، ص ۴۸۵) را می‌توان یافت.

تورکیلد یا کوبسن درباره‌ی ترانه‌های سوگواری به پژوهش‌های ویژه‌ای دست یازیده است. او ترانه‌ی «خواب دوموزی» را به انگلیسی برگردانده که در مقاله‌ی «تعبیر خواب» از و. آبنهایم در نشریه‌ی اقدامات انجمن فلسفی امریکا (۱۹۵۶ م.)، ص ۲۴۶ درج شده است.^۵ دومین روایت بحث‌انگیز تعقیب دوموزی، که ماجرای خواب دیباچه‌ی آن به شمار می‌رود در مجله‌ی پژوهش‌های خاور نزدیک، شماره‌ی ۱۲ (۱۹۵۳ م.)، ص ۱۶۰ آمده است. نیز نگاه کنید به مجله‌ی

1. S.N.Kramer, *Journal of Cuneiform Studies*, 4 (1950), 199, and 5 (1951), 1-17.

2. *Ancient Near Eastern Texts Relating to the Old Testament*, ed. E. Pritchard, 1965, pp. 52-7.

3. S.N.Kramer, *History Begins at Sumer*, 1956, 1961, p. 230.

4. *Proceedings of the American Philosophical Society*, 107 (1963), 492, 510.

5. W. Oppenheim, «The Interpretation of Dreams», *Transactions of the American Philosophical Society* (1956), p. 246.

عراق، شماره‌ی ۲۲ (۱۹۶۰ م.)، ص ۶۸، یادداشت ۲۴.

برخی از مرثیه‌ها را به ترجمه‌ی تورکیلد یا کوبسن در نشریه‌ی
پیشرفت‌های انجمن فلسفی آمریکا، ۱۰۷ (۱۹۶۳ م.)، ص ۴۷۳ می‌توان
یافت. نیز رگ. «به سوی نگاره‌ی تموز»، تاریخ ادبیان، ۱ (۱۹۶۱ م.)،
صفحات ۱۹۹ و ۲۰۸-۹، و دین‌های عتیق، ویراسته‌ی جی نوستر،
آموزشکده‌ی دارتموت، ان. اچ. ۱۹۶۰ م.، ص ۲۸ به بعد، که همچنین
دربردارنده‌ی شماری از ترانه‌های مربوط به ازدواج می‌باشد.^۱

در همه‌ی این آثار، بیش‌تر ترجمه‌ها از آنِ پروفیسور کریمر است. او
طی سال‌ها پژوهش در این زمینه، تقریباً همه‌ی متن‌ها را در دسترس ما
قرار داده است.

آ. فالکنشتاین قرائت‌ها و تفسیرهای دیگری از متن‌های یاد شده را
در مجموعه‌ی کتابخانه‌ی شرقی، شماره‌ی ۲۲ (۱۹۶۵ م.)، ص ۲۷۹ ارائه
داده^۲ و در آن آورده است که هم به انگیزه‌ی اینانا برای سفر، و هم به
تقسیم سال میان دوموزی و گشتینانا در جهان زیرزمینی کاملاً اطمینان
دارد.

من همچنین از مقاله‌ی آ. ال. اُپنهایم در مجله‌ی خاورشناسی،
شماره‌ی ۱۹ (۱۹۵۰)، ص ۱۲۹ سود جسته‌ام.^۳

-
1. «Toward the Image of Tammuz», *History of Religions*, I (1961), pp. 199 and 208-9; *Religions in Antiquity*, ed. J. Neusner, Dartmouth College, N.H. 1966, 28 f.
 2. A. Falkstein, *Bibliotheca Orientalis* 22 (1965), p. 279.
 3. A.L. Oppenheim, *Orientalia*, N.S. 19 (1950), p. 129.

سفر ایتانا به دوزخ

۱

اینانا در جهان زیرزمینی

از چکادهای آسمان
به مغاک نگریست
او ایزدی بر چکادهای آسمان بود
اما قلبش در دوزخ بود
ای اینانا، که بر چکادها به سر می‌بری
قلبت در دوزخ است!
این بانو زمین و آسمان را ترک کرد
و به مغاک فرود آمد
از قدرت و عناوین [خویش] بگسیخت
[و] به مغاک فرود آمد

اموشکالاما^۱ی بادتیبیره^۲ را ترك کرد
[و] به مغاک فرود آمد،
ز ابالام واقع در گیگوتا^۳ را ترك کرد
[و] به مغاک فرود آمد؛
اشعره‌ی ادب^۴ را رها کرد
[و] به مغاک فرود آمد؛

او برتوشگار^۵ی نیپور را ترك کرد
[و] به دوزخ فرود آمد
هورساگ کالامای کیش^۶ را رها کرد
[و] به دوزخ فرود آمد
اؤلماش^۷ آگاده^۷ را ترك کرد
فروسوی دوزخ گام برداشت.

نشانه‌ها را در دست گرفت
صندل‌ها بر پا نهاد
هفت نشان افتخار بر سر نهاد

-
۱. Emushkalamma: معبدی در جنوب سومر.
 ۲. Badtibira: ناحیه‌ای در سومر جنوبی.
 ۳. Zabalam in Giguna: نام شهری سومری.
 ۴. Esharra in Adab: معبد اینانا در شهر ادب.
 ۵. Baratushtarra: معبد اینانا در شهر نیپور، از شهرهای سومر.
 ۶. Hursagkalamma in Kish: معبد اینانا در کیش، از شهرهای سومر.
 ۷. Eulmash in Agade: معبدی در جنوب سومر.

شوگورا^۱، آن تاج شایسته
بر پیشانی اش چو زلف می نمود
عصای اندازه گیری را در دست گرفت
که از لاجورد تیره بود، و ریسمان را،
و دور گردنش
گوهرهای ریز لاجوردین بست،
دو سنگ بیضی شکل بر سینه اش بست
حلقه ای زرین بر دست نهاد
مرواریدهای سینه ریزش
چشم مردان را خیره می کرد
چشم هایش را با سرمه ی افسونگر آراسته
بر بدنش، پالا^۲، یا جامه ی شهریاری
فرا پوشید؛

و بدین گونه، اینانا به درون دوزخ گام نهاد
صدراعظم در کنار او گام برمی داشت
و اکنون اینانا با او، نین شوبار^۳، سخن می گوید:

«ای صدراعظم وفادارم، ای فرشته ی فصاحت
که حقیقت را بر زبان می آوری
من در راه خویشم، در گذر به دوزخ،

۱. Shugurra: تاج اینانا.

2.Pala

3.Ninshubar

اما هنگامی که رهسپار شده‌ام
 باید فریاد برکشی در آسمان
 از برای من،
 [چون] زوزه‌ای در تالارهای ایزدان؛
 در معبد مقدس، طبل را به صدا درآور
 از برای من،
 چشم‌هایت بخراش و دهانت پاره پاره کن!
 پیراهنی زیر فراپوش و گدایی کن!
 از برای من.
 آن‌گاه باید تنهای تنها رهسپار شوی
 به سپیدخانه‌ی کوهستان
 خانه‌گاه انلیل^۱ در نیبور، درون معبد
 انلیل را با صدای بلند فراخوان
 «پدر! مگذار دخترت
 در دوزخ هلاک شود،
 مگذار گرد و خاک دوزخ
 فلز درخشانت را مدفون سازد،
 و مگذار لاجورد محبوبت
 سنگ پاره‌ی زمین گردد
 به دست سنگ تراش،
 و نه چوب پاره‌ی سالم جعبه‌ها
 به توفال بدل شود

۱. Enlil: ایزد هوا و بزرگ‌ترین ایزد شهر نیبور. م.

برای درودگر
مگذار دختر جوانی [چون] اینانا
در دوزخ هلاك شود!»

اما اگر انلیل گوش فرا ندهد
به اور پرو، گریه کن
در معبد نانا، اکیش نوگال^۱ [و بگو]:

«ای پدر نانا!
مگذار دختری
در دوزخ هلاك شود
مگذار گرد و خاک دوزخ
قلز درخشانت را مدفون کند
و مگذار لاجورد محبوبت
سنگ پاره‌ی زمین گردد
به دست سنگ تراش
و نه چوب پاره‌ی سالم جعبه‌ها
به توفال بدل شود
برای درودگر،
مگذار دختر جوانی [چون] اینانا
در دوزخ هلاك شود.»

اگر نانا گوش فرا ندهد
به اورد و برو، مویه کن
در سرای انکی [و بگو]:

«ای پدر انکی!
مگذار دخترت
در دوزخ هلاک شود
مگذار گرد و خاک دوزخ
قلز درخشانت را مدفون کند
و مگذار لاجورد محبوبت
سنگ پاره‌ی زمین گردد
به دست سنگ تراش،
و نه چوب پاره‌ی سالم جعبه‌ها
به توفال بدل شود
برای درودگر،
مگذار دختر جوانی [چون] اینانا
در دوزخ هلاک شود.»

«پدر انکی، خردمندتر از همه‌ی ایزدان است
او می‌داند نان از کجا به دست می‌آید
و آب حیات نیز؛
و سرانجام، زندگی‌ام را نجات خواهد بخشید.»

اینانا سوی دوزخ فرود می آید
به صدر اعظم خود، تین شوبار، گفته بود:
«هر آن چه فرمان دادم، فرا گوش مسپار و انجامش ده!»

چون اینانا به تالارهای لاجوردین دوزخ رسید
در دروازه‌ی دوزخ، گناهی از او سرزد
[چه،] در تالارهای دوزخ دراز کشیده بود [و گفت]:

«- ای دربان! در خانه بگشای!
در خانه بگشای، در خانه بگشای، ای ننی!^۱
من تنهایم.»

«- پس تو کیستی؟»

«- منم اینانا، از جایگاه سپیده دمان فرود آمده‌ام.»

«- اگر تو آن اینانایی که از سپیده دمان آمده‌ای
چرا به سرزمین بی بازگشت گام نهاده‌ای؟
برای چه به مسیری گام سپرده‌ای
که هیچ مسافری را از آن بازگشتی نیست؟»

و اینانا، آن ایزد مقدس، پاسخ می دهد:

۱. Ncti: دربان اصلی دروازه‌ی دوزخ - م.

«برای خواهر بزرگ ترم، برای ارشکی گال،
از برای سرورش، گوگالانا^۱، که کشته شد،
من برای واپسین تشریفات آمده‌ام
حقیقت این است.»

و نتسی، باربر دوزخ، به اینانای مقدس پاسخ داد:
«باید منتظر باشی اینانا،
تا با ملکه سخن گویم
با ارشکی گال سخن خواهم گفت
آن بزرگ شهبانوی جهان تاریکی.»

آن گاه نتسی، بزرگ نگهبان دروازه‌ی دوزخ
به کاخ ملکه ارشکی گال رفت
و گفت:

«بانوی من! دختر جوانی به سیمای ایزدان
بر دروازه ایستاده، نشانه‌ها بر تن دارد
صندل‌ها و هفت نشان افتخار را نیز؛
او شوگورا، آن تاج شایسته را
بر سر نهاده است
[که] بر پیشانی‌اش چون زلف می‌نمود،
عصای اندازه‌گیری را در دست گرفت
[که] از لاجورد تیره بود، و ریمان را،

۱. Gugalanna: شوی ارشکی گال.

و دور گردنش
گوهرهای ریز لاجوردین بست.
دو سنگ بیضی شکل بر سینه‌اش نهاده
حلقه‌ای زرین بر دست
مرواریدهای سینه‌ریزش چشم مردان را خیره
کرده است
چشمانش را با سرمه‌ی افسونگر آراسته
و بر بدنش، پالا،
یا جامه‌ی شهریاری فرا پوشیده است.»

آن گاه ارشکی گالِ بزرگ به تتی، بزرگ نگهبان دوزخ، پاسخ داد:
«ای تتی! ای پاینده‌ی دروازه‌ی دوزخ،
بیای!
و به فرمانم گوش فرا ده!
قفل‌های هفت دروازه را بگشای!
و در هر دروازه
طلسم ویژه‌اش را اجرا کن
از نخستین جلوه‌گری آن تاریک شهر.»

تتی دروازه‌بان تعظیم کرد؛
و گوش به فرمان ملکه سپرد،
کلید در قفل‌های هفت دروازه‌ی دوزخ چرخاند.
در گنزیر، نخستین جلوه‌گاه آن تاریک شهر،

طلسم ویژه‌اش را بر زبان آورد:

«رهسپار شو، اینانا!»

هنگامی که اینانا بدان جا رفت

او (نگهبان دوزخ) شوگورا، آن تاج شایسته را

از سرش برداشت:

«چرا بدین کار دست می‌یازی؟»

«آرام باش، اینانا!»

این قانون جهان زیرزمینی است

که باید اجرا شود.

از تشریفات دوزخ می‌رس!»

بر دروازه‌ی دوم،

هنگامی که اینانا به داخل آن قدم می‌گذاشت

او (نگهبان دوزخ) عصا، لاجورد تیره، و طناب را برداشت

«چرا چنین می‌کنی؟»

«آرام باش، اینانا!»

این قانون جهان زیرزمینی است

که باید اجرا شود.

از تشریفات دوزخ می‌رس!»

بر سومین دروازه،

گوهرهای ریز لاجوردین

از گردن آویزش سترده شد.

«- چرا چنین می کنی؟»
«آرام باش، اینانا!»
این قانون جهان زیرزمینی است
که باید اجرا شود.
از تشریفات دوزخ می پرس!»

بر چهارمین دروازه،
دو سنگ بیضی شکل
که بر سینه نهاده بود، از وی ستردند،
«- چرا چنین می کنی؟»
«آرام باش، اینانا!»
این قانون جهان زیرزمینی است
که باید به اجر درآید.
از تشریفات دوزخ می پرس!»

بر یینجمین دروازه،
حلقه‌ی زرین را که بر انگشتش بود
از وی بازگرفتند،
«- چرا چنین می کنی؟»
«آرام باش، اینانا!»
این قانون جهان زیرزمینی است
که باید اجرا شود.
از تشریفات دوزخ می پرس!»

بر ششمین دروازه،
گوهرهای سینه‌ریزش
که چشم مردان را خیره می‌کرد
از وی سترده گشت.
«- چرا چنین می‌کنی؟»
«آرام باش، ایتانا،
این قانون جهان زیرزمینی است
که باید اجرا شود
از تشریفات دوزخ می‌رس!»

بر هفتمین دروازه
پالا، آن جامه‌ی شهریاری
که تن پوشش بود
از وی سترده گشت،
«- چرا چنین می‌کنی؟»
«- آرام باش اینانا!
این قانون جهان زیرزمینی است
که باید اجرا شود
از تشریفات دوزخ می‌رس!»

اینانای برهنه به زانو درافتاد
چه، ارشکی گالی بزرگ بر اورنگ جلوس کرده بود.
هفت قاضی در حضور او

به قضاوت پرداختند

چشمانشان را بستند

آن چشمان مرگ را،

به محکومیت متهم

رای دادند

فریاد آن نفرین شده را

بر زبان آوردند.

اینانا سخت بیمار شد

و به مرگ افتاد

بدنش چونان جسدی شد

آویخته بر میخ.

پس از سه شبانه روز

نین شوبار، آن صدراعظم وفادار،

فرشته‌ی فصاحت، آن راستگو،

از آسمان فریاد برکشید

از برای او،

[چون] زوزه‌ای در تالارهای ایزدان؛

در معبد مقدس طبل را به صدا درآورد

از برای او

چشم‌هایش خراشید و دهانش پاره پاره کرد،

پیراهن زبر فرا پوشید و به گدایی رفت

از برای او.

آن گاه تنهای تنها رهپار شد
به سپیدخانه‌ی کوهستان
به خانه گاه انلیل در نیور،
درون خانه اش
انلیل را فریاد برکشید:

«ای بدر انلیل!
مگذار دخترت
در دوزخ هلاک شود،
مگذار گرد و غبار دوزخ
فلز درخشانت را مدفون کند
و مگذار لاجورد محبوبت
سنگ یاره‌ی زمین گردد
به دست سنگ تراش،
و نه چوب یاره‌ی سالم جعبه‌ها
به توفال بدل شود
برای درودگر.
مگذار دختر جوانی [چون] اینانا
در دوزخ هلاک گردد.»

پدر انلیل به نین شوبار پاسخ داد:
«دخترم سیراب نشدنی است
هنگامی که تشریفات دوزخ را به جا می آورد
خود چنین خواسته است:

[پس] اکنون باید
قانون جهان زیرزمینی را بشکبید.»

بدین گونه، انلیل به حرفش گوش فرا نداد.

او در معبد اور

در اگیش نوگال

در معبد نانا کریست

و بر نانا خروش برکشید:

«ای پدر!

مگذار دخترت

در دوزخ هلاک شود،

مگذار گرد و خاک دوزخ

قلز درخشانت را مدفون کند

و مگذار لاجورد محبوبت

سنگ پاره‌ی زمین گردد

به دست سنگ تراش

و نه چوب پاره‌ی سالم جعبه‌ها

به توفال بدل شود

برای درودگر.

مگذار دختر جوانی [چون] اینانا

در دوزخ هلاک گردد.»

پدر نانا به نین شوبار پاسخ داد:

«دخترم سیراب نشدنی است
هنگامی که تشریفات دوزخ را به جا می آورد
خود چنین خواسته است
اکنون باید
قانون جهان زیرزمینی را بشکیند.»

و نانا گوش فرا نداد.

نین شوبار به آریدو سفر کرد،

در خانه‌ی [ایزدی]

درحالی که می گریست

انکی را فرا خواند:

«ای پدر انکی،

مگذار دخترت

در دوزخ هلاک شود

مگذار گرد و خاک دوزخ

فلز درخشانت را مدفون سازد

و مگذار لاجورد محبوبت

سنگ یاره‌ی زمین گردد

به دست سنگ تراش

و نه چوب پاره‌ی سالم جعبه‌ها

به توفال بدل شود

برای درودگر.

مگذار دختر جوانی [چون] اینانا

در دوزخ هلاك شود.»

پدر انکی به نین شوپار پاسخ گفت:

«چه بر سر دخترم آمده است؟»

اندوهگینم.

چه بر سر اینانا آمده است؟

بس اندوهگینم.

چه بر سر ملکه‌ی همه‌ی زمین آمده است؟

اندوهگینم.

چه بر سر محبوب آسمان رفته است؟

بس اندوهگینم!»

انکی گرد و خاک از ناخن انگشتش بسترد و کورگارو را شکل بخشید.

از ناخن لاک‌دار سرخش گرد بسترد و کالاتورو را شکل بخشید.

خوراک حیات را به کورگارو داد

آب حیات را به کالاتورو بخشید؛

انکی به کورگارو و کالاتورو گفت:

«گام‌هایتان را سوی دوزخ بسپرید!

چونان مگس، گرد دروازه‌ی [دوزخ] وزوز کنید

[و] بر پاشنه‌ی [دروازه] حلقه زنید!

او بیمار است

مادر ارشکی گال برای فرزندانش به دردسر افتاده

است

هیچ پوششی بدنش را نمی پوشاند
ستان مقدسش
چونان سبو برهنه است
[و چونان شیئی] مسین در آغوشش؛
موی سرش گندنای مرده را ماند
سیاه.

گریه کنان گوید:

«اندرونه ام، آه اندرونه ام!»^۱

به او بگویید:

«ملکه‌ی ما می موید:

اندرونه ام، آه اندرونه ام!»

و گریه کنان خواهد گفت:

«پیشگاه من، آه پیشگاه من!»

به او بگویید:

«ملکه‌ی ما می موید:

پیشگاه من، آه پیشگاه من!»

او خواهد گفت:

«چه کسی با من سخن می گوید؟

چه کسی برای اندرونه ام

آنان را فرا می خواند؟

برای حضور من نزد آنان؟

اگر شما ایزداید، شما را خجسته دارم

۱. منظور، امعاء و احشاء است. م.

اگر میرنده‌اید، اقبال نیک بر شما ارزانی دارم،
تنها به آسمان و زمین سوگند خورید!»
آنان آب رودخانه‌ها را پیشکش کنند،
از آب مرگ نستانید.
آنان غله‌ی کشتزار مردگان را به شما دهند
آن دانه را نستانید!
تنها به او بگویید:
«به ما بسیار آن جسد را
که بر میخ آویز گشته است.»
یکی از شما بر فراز جسد
خوراک حیات را بپراکند
و دیگری آب حیات را فرا پاشد
و آن گاه اینانا بر خواهد خاست.»

کالاتورو و کورگارو هرچه انکی گفته بود، انجام دادند،
فروسوی دوزخ گام سپردند
چونان مگس گرد دروازه وزوز کردند
بر پاشنه‌ی [دروازه] حلقه زدند؛
در حالی که او در بستر بیماری دراز کشیده بود
مادر ارشکی گال برای فرزندانش به دردسر افتاده بود
هیچ پوششی بدنش را نمی‌پوشاند
پستان مقدسش
چونان سبو برهنه بود

[و چون شیئی] مسین در آغوشش؛
موی سرش گندنای مرده را می ماند
سیاه.

هنگامی که گریه کنان گفت:

«اندرونه‌ام، آه اندرونه‌ام!»

آنان بدو گفتند:

«ملکه‌ی ما می‌موید؛

اندرونه‌ام، آه اندرونه‌ام!»

هنگامی که گریه کنان گفت:

«پیشگاهم، آه پیشگاه من!»

آنان بدو گفتند:

«ملکه‌ی ما می‌موید؛

پیشگاهم، آه پیشگاه من!

چه کسی با من سخن می‌گوید

چه کسی برای اندرونه‌ام آنان را فرا می‌خواند!

برای حضور من نزد آنان؟

اگر شما ایزداید، شما را خجسته دارم

اگر میرنده‌اید، اقبال نیک بر شما ارزانی دارم،

تنها به آسمان و زمین سوگند خورید!»

آنان به آسمان و زمین سوگند خوردند؛

آب رودخانه به آنان پیشکش شد،

اما از آب مرگ نوشیدند.

غله‌ی کشتزار مردگان

به آنان داده شد

اما آنان آن بذر را نپذیرفتند؛

و گفتند:

«آن جسد را به ما بسپارید که بر میخ آویز است.»

ارشکی گال پاسخ داد:

«بنگر به ملکه‌ات!»

«اگر این ملکه‌ی ماست، [پس] جسدش را به ما بسپارید!»

آن‌گاه جسد را به آنان سپردند.

فرازِ جسدِ آویز بر میخ

نانِ حیات را پراکندند

آب حیات را قرا پاشیدند

و اینانا زنده شد و برخاست.

اوز مغاک فراز خواهد آمد

اما ایزدان آنوناکی ربودندش

قضات گفتند:

«چه کسی هرگز نیاززده از دوزخ بازگشته است؟»

اگر او خواهد که زنده از مغاک بگریزد

باید کسی را به جای خود برگزیند.»

باز گشت اینانا از دوزخ

او می آید

اینانا

از مغاک می آید!

دیوان به ران هایش چنگ انداخته،

در کنار او گام برمی دارند،

لاغر چون نی، نازک چون نیزه،

پیشاپیش او کسی با عصایی در دست گام برمی دارد

اما او صدراعظم اینانا نیست.

کسی در کنار او گام برمی دارد

و سلاح او (صدراعظم) را بر پشت بسته است

اما انسانِ موحشی نیست.

این اشیاء (کسانی) که در پی اش روانه‌اند
آنان که در کنار اویند
نه می‌خورند و نه می‌آشامند.
اشیاء (کسانی) که با پاشیدن آرد تسکین نمی‌یابند
که آب مقدس را نمی‌آشامند؛
آنان همسری از شوی وی بریابند^۱،
و فرزندی را از پستان دایه اش جدا کنند.

او می‌آید

اینانا

از مغاک می‌آید!

اکنون که اینانا از دوزخ به خانه بازگشته است
نین شوبار به پایش می‌افتد
به خاک می‌افتد،

و دیوان به اینانای مقدس می‌گویند:

«ای اینانا!

این جا بمان

در این شهر؛

این یکی را به مرگ خواهیم سپرد.»

اما اینانای مقدس پاسخ می‌دهد:

«این صدراعظم وفادار من است، فرشته‌ی فصاحت

۱. متن: «همسری از کمرگاه شوی وی بریابند.» - م.

من
که راستگوست، مرا شکست نمی دهد
و نه فرامینم را فرا گوش می سپارد؛
او (صدراعظم) در آسمان خروش برکشید
از برای من،
در تالار ایزدان زوزه ای [برکشید]:
طبل را در معبد مقدس به صدا درآورد
از برای من،
چشم هایش خراشید، دهانش یاره پاره کرد
پیراهن زمخت فرا پوشید و به گدایی پرداخت
از برای من.
او تنهای تنها رفت
به سید خانه ی کوهستان.
خانه گاه انلیل در نیور، در اور
به خانه ی نانا در اریدو
به خانه ی انکی،
او زندگی ام را نجات داد.»

«- پس بگذارید با او (اینانا) رهسپار شوم

به معبد سیگ کورشاگا.

بگذارید با او رهسپار شوم.»

در سیگ کورشاگا در اوما

شارا^۱ به پایش می افتد
با جامه‌ی مندرس بر خاک می افتد
و دیوان
به اینانای مقدس گفتند:

«ای اینانا!
این جا بمان!
در این شهر؛
این یکی را به مرگ خواهیم سپرد.»

اینانا پاسخ می دهد:

«اما او جامه‌های مندرس پوشیده
و به خاک افتاده است
[پس] به هیچ وجه
او را به مرگ مسپارید.»

«- بگذارید با او (اینانا) رهسپار شوم
به اموش کالاما در بادتیبیرا
بگذار با او به معبد روانه شوم.»

[ایزد] لاتاراک از معبد اموش کالاما در بادتیبیرا
با جامه‌های مندرس به پایش می افتد
[و می گوید:]

۱. Shara: ایزد تهر اوما در سومر - م.

«ای اینانا
این جا بمان!
این یکی را به مرگ خواهیم سپرد.»

اینانا، آن ایزد مقدس، پاسخ داد:

«لاتاراک!»

او ملازم دست راست من است

ناخدای من؛

او را به هیچ وجه

به مرگ مسپارید.»

اما در کولاب، شبان جوان

دوموزی

که جامه‌ی زیبا فرا پوشیده است،

بر اورنگ بلند بالا جلوس کرد،

و هفت دیو به ران‌های او چنگ انداخته‌اند

چونان مرضی کشنده.

نوای نیِ چوپان قطع شده است

نی‌ها شکسته‌اند

فرا روی او؛

زیرا اینانا چشم‌های مرگ را

بر او بسته است

او (اینانا) متهم را

محکوم کرده است
و قریاد نفرین شده را
بر زبان آورده است:
«از برای آن یکی، او را به مرگ بسیار!»

بدین گونه بود که اینانای مقدس، شبان خویش را رها کرد
و به چنگ دیوان درانداخت.

تعقیب دوموزی

آنان که با او رفتند
 آنان که با دوموزی رهپار شدند
 کسانی بودند که نه غذا می خوردند
 و نه آب می آشامیدند،
 کسانی که با آردِ پاشیده شده تسکین نمی یابند
 و نه با آب مقدس ساغر ریز.
 آنان نمی توانند نیاز جسمی زن را برآورند
 و خوش، سیرابش کنند
 و نه توازش فرزندانِ شاد توانند کرد
 اما پسری را از روی زانوان پدر
 و همسر این فرزند را از خانه‌ی شویش بریابند.

دوموزی گریست، چهره‌اش کبود گشت
دست‌ها را رویه آسمان و سوی خورشید فراز برد
و گفت:

«ای اوتو (ایزد خورشید)،
تو برادر همسرم، اینانایی
و من شوی خواهرت،
چه کسی کره به خانه‌ی مادرت می آورد؟
آیا این نه منم که شیر
به خانه‌ی نینگال (مادر اینانا و اوتو) می آورم؟
آری، منم.
دگرگونم کن!
کالبدم را به مار مبدل کن
و دست‌ها و پاهایم را قطع کن!
دگرگونم کن تا دیوان
نتوانند نگهدارندم، دگرگونم کن
و من خواهم گریخت.»

اوتو (خورشید) اشک‌هایش را دید
او را به کالبدی دیگر در آورد
و دوموزی گریخت.

خواب بدشگون دوموزی

قلبش پُر بود.

به سرزمین سترونی رفت و گریست؛

قلب شبان پُر بود،

در سرزمین سترون

او گریست.

نایش از گردن آویزان بود

با صدای بی‌رمقش فریاد زد:

«مویه کن، مویه کن، در برهوت

ای مرثیه‌ی کشتزاران، مویه کن، آه مویه کن!

بیرون در میان خرچنگ‌های سِرِ رود

مویه کن برای من، آه مویه کن!

بیرون در میان قورباغه‌های سِرِ رود

مویه کن برای من، مویه کن!

مادر فریاد بلند برمی‌کشد، مرا فرامی‌خواند،

سیرتور (مادر دوموزی) خروش برمی‌کشد.

آه مادرم، او ده لقمه نان ندارد

بگذار با صدای بلند فریاد برکشد

مادرم پنج لقمه نان ندارد

و بلند فریاد برمی کشد.
روز هنگام، من می میرم
او داغ دیده است.
در کتزاران سترون
چون مادرم
چشم هایم گریان اند
می گریند چون خواهرم
خواهر کوچکم.»

او خود را بر زمین انداخته است
باد از جنوب می وزید.
شبان دراز می کشد و به خواب می رود
باد از جنوب می وزید.
شبان دراز می کشد و خواب می بیند
باد از جنوب می وزید.
شبان ناگهان از خواب برخاست، خیز برداشت
دوموزی چشم هایش را پاک می کند
می ایستد غرقه در اندیشه های خویش.^۱

«خواهرم را نزد من آور! گشتیانای مرا!
او خواندن می داند

۱. این تغییر زمان، از گذشته به حال از متن اصلی است و در متون کهن عادی است-

خواهر کوچکم را نزد من آور
که کاتب من است
او آوازخوان است
و ترانه را می فهمد
خواهرم را نزد من آور!
آن دختر خردمند را [نزد من] آور!
او می تواند تصاویر را بخواند،
خواهرم را نزد من آور
آن موجود کوچک را نزد من آور
تا همه ی رویاهایم را برایش بازگو کنم.
خواهر کوچک، تو ای مُعَبَّر خردمند
خواب دیدم که بوریاها پرتاب شدند
و آماج حمله ی خود قرار دادند
تنها يك نی بر ایستاد
و سرش تکان می خورد
نی که برای من پرتاب شده بود.
دو نی با هم [پرتاب شدند]
یکی ستانده شد
برای من ستانده شد.
درختی بلند واژگون گردید
تنها در جنگل
برای من واژگون گردید.
بر منزلگاه جارو زده ام

آب جاری شد
 برای من جاری شد.
 چرخ ماست بندی صیقلی شده ام
 از جایگاه خود سرازیر گشت.
 برای من سرازیر گشت.
 آبخوری تمیزم که بر چنگک آویزان بود
 از چنگک افتاد.
 برای من افتاد.
 عصایم گم شد
 چنگال و جغد و شاهین [نیز].
 [چه چیز را نگه می دارد؟]
 بز و بزغاله ها
 در گرد و خاک پراکنده اند،
 دهان هایشان آبی است.
 قوچ با دو یای شکسته
 خود را بر زمین می کشد
 برای من خود را بر زمین می کشد.
 چرخ ماست بندی واژگون شد
 و شیر جاری نشد
 آبخوری سر جای خود
 به کار آشامیدن نمی آمد،
 رمه ی گوسپندان دومیوزی
 در فضای باز و بادخیز [می چریدند].»

«برادرم! این خواب بدشگون است
و آثارش نتوان محو کرد.
ای دوصوزی! خوابت بدشگون است
بوریاها و نی‌ها برمی‌جهند
بر می‌جهند برای تو.
شرّ سوی تو می‌جهد.
تنها يك نی
سرش می‌جنبد،
می‌جنبد برای تو.
مادرت سر می‌جنباند
می‌جنباند برای تو.
دو نی با هم
تو و من، ای برادر،
یکی از ما دو تن
خواهیم رفت.
درخت بلند واژگون شد
تنها در جنگل
شرّ بر تو چیره می‌شود
تنها در نزارها.
بر منزلگاه جارو زده‌ات
آب جاری شد.
برای تو جاری شد.
چرخ ماست بندي صیقلی شده‌ات

از جایگاه خود سرازیر گشت.
برای تو سرازیر گشت.
آبخوری تمیزت
از چنگك فرو افتاد
برای تو فرو افتاد.
از دامن مادرت
سقوط کردی.
عصایت گم شد
[تو نیز باید رهسپار شوی.]
جغد و شاهین
در چنگالشان چه دارند
[شر در می‌رسد!]
بزها و بزغاله‌هایت
در گرد و خاک پراکنده‌اند
دهان‌هایشان آبی است.
قوچ پا شکسته‌ات
خود را بر زمین می‌کشد،
برای تو خود را بر زمین می‌کشد.»

دیوان کوچک با بزرگ دیوان پیچ می‌کند:
«بیاید سوی اینانا رویم
آه، در دامان پاکش بنشینیم.»

دیوان وارد اوروک شدند
اینانا، آن قدیس، را ربودند.

«فرود آی، اینانا!
فرو سوی بزرگ شهر تارک،
از آن جا که قلب لجوجت تو را نگه داشته،
فرو سوی دوزخ آی!
فرو سوی خانه ی ارشکی گال،
فرود آی، اینانا!
اما ای اینانا! بر سر آن نیستی
که جامه ی زیبایت فرا پوشی
جامه ی ما^۱، جامه ی پالا^۲
که جامه ی شهر یاری توست.
فرود آی، فرود آی، اینانا!
تاج خویش برگیر، اینانا!
از برای تهنیت مقدس
فرود آی، فرود آی
چهره ات را میارای
میارای اکنون، اینانا!
بل سوی جهان زرین فرود آی
سوی دوزخ فرود آی!»

۱. Ma-dress: گونه ای جامه ی ایزدی.

۲. Pala-dress: جامه ی خدایوار.

آنان اینانای مقدس را شتابان گرفتند
و او که ترس سرپایش را فرا گرفته بود
دوموزی را به چنگ دیوان انداخت.
آنان گفتند:

«این پسر را زنجیر بر پای افکنید!
به چوب بر بندید، گردنش را به کنده‌ی درخت
بر بندید!»

آنان با نیزه‌ها و تیغه‌ها و خنجرها چهره‌اش خراشیدند
با تبری سنگین بدنش دریدند
و داشتندش که بر ایستد
و [آن گاه] به زانو درآید؛
با سلاح‌ها [ای خویش] آن پسر را به سیخ کشیدند
و چهره‌اش را با نقابِ خشم پوشاندند.
او دست‌هایش را در آسمان
سوی خورشید فراز گرفت:

«ای اوتو (خورشید)، ای اوتو، من دوست توام
من، شوی خواهرت،
و از خویشان توام.
او به مفاک فرود شد
و همه‌ی کارهای مرا معطوف خویش کرد
و مرا در جایگاه خود در دوزخ ماندگار نمود.
ای اوتو! تو داور دادگری

مگذار آنان مرا از میدان به در کنند!
کالبدم تغییر ده! دست‌هایم فراز گیر!
از دست دیوان رهایم کن
و مگذار هرگز پیدایم کنند!
بر فراز چمنزاران عرش پرواز خواهم کرد
همچون مار ساگی - کال،
و با روح خود به خانه‌ی او پرواز خواهم کرد
سوی خواهرم، گشتینانا.»

او تو چون اشک‌هایش بدید، بیکرش را تغییر داد
دست‌هایش فراز گرفت
و دوموزی بر فراز چمنزاران عرش چون مار ساگی - کال
به پرواز درآمد؛

روحش
چون شاهینی که در تعقیب گنجشکی خیز بردارد
شیرجه زد،
و او را بکراست به خانه‌ی گشتینانا برد.

گشتینانا به برادرش فرا نگریست
آن گاه گونه‌های خویش درید و دهانش پاره پاره کرد،
سر بر زانوی خویش نهاد
و در اندوه آن پسر، جامه‌اش درید؛
غریب‌وار خروش برکشید:

«آه ای برادر!
هنوز بس خردسالی،
اکنون ای برادر، ای شبان!
ای آما - او شامگال - آنا!
چند روزی بیش نیست، برادر، آه برادر،
اکنون دیگر همسری نداری
و نه فرزندی، نه همراهی.
اکنون دیگر، پسری هستی
که اندک شادمانی
برای مادرش فراهم می آورد
برادرم، آه برادرم.»

دوموزی را دیوان باز یافتند
و اکنون گردش حلقه زدند
دیوان کهنتر با بزرگ دیوان پیچ کردند:
«ای دوموزی
ما دیوان توایم،
پدر نداریم و نه خواهری از آن ماست
نه همسر، نه برادر،
تنها در آسمان‌ها و زمین پرپر می‌زنیم،
سگان نگهبان و جاسوسیم؛

۱. Ama-ushamgal-anna: لقب دوموزی است به معنی «مادر، ای ازدهای آسمانی» - م.

به پهلوی آدمی چنگ زنیم
و همراهی نمی شناسیم
نیک و بد [در نگاه ما] برابراند،
ما بی طرفیم.

چه کسی به انسانی برخوردده است که سخت
ترسیده باشد؟
تا مدت‌ها روحش در آرامش و صلح به سر
نخواهد برد.
به خانه‌ی دوستش مرو!
و نه به خانه‌ی برادر همسرش،
بل در پی شیانی رو
در خانه‌ی گشتینانا.»

آنان هلپله کنان کف زدند
و فربادشان هرگز متوقف نمی شد.
دیوان به جست و جوی دوصوزی
به خانه‌ی گشتینانا رفتند.
او را صدا زدند:

«برادرت را به ما نشان ده!»
اما گشتینانا بدانان نمی گفت او کجاست.
آنان گشتینانا را خفه کردند
و او را در زمین به گور سپردند

و او را در زمین به گور سپردند
اما اولب به سخن نگشود.
دیوان او را زیر زمین پنهان کردند
بدنش را پاره پاره کردند
اما اولب به سخن نگشود.
آنان او را خفه کردند
جامه هایش دریدند
اما اولب به سخن نگشود.
قیر به دامانش ریختند
اما اولب به سخن نگشود.
آنان دومی را
در خانه ی گشتینانا یافتند
دیوانِ کهنتر
با بزرگ دیوان پیچ کردند:
«بیاید به آغل مقدس گوسپندان رویم!»

پس هفت دیو
وارد آغل شدند.
وقتی نخستین دیو وارد شد
کفِ جارو زده ی آن جا را ویران کرد.

وقتی دومین دیو وارد شد
شیرها تُرشیدند.

وقتی سومین دیو وارد شد
آب‌ها آلوده شدند.

وقتی چهارمین دیو وارد شد
آغل خالی شد.

وقتی پنجمین دیو وارد شد
گرد و خاک، آن‌جا را آکند.

وقتی ششمین دیو وارد آغل شد
همه‌ی اسباب و لوازم آن‌جا را به هم زد.

آغل پرت و دور افتاده بود
هنگامی که دوموزی چون پهلوانی جوان
در آن آرمیده بود.

اما دیوان زوزه کشیدند
و آغل را با پیچ‌پیچ خود آکندند.

هنگامی که شوی آزاده‌ی ملکه‌ی بهشت
در آن آرمیده بود

آنان در آن آغل زوزه کشیدند

و به شهریار جوان گفتند:

«رَمه‌های چرنده‌ی شما
برون رانده شده‌اند؛
هرچند تو شوی اینانایی
که بانوی ماست
فرزند ایزدبانو
گردباد، رَمه‌هایت را تار و مار کرده است
ای شهزاده‌ی جوان، برادرِ بُرنا؛
گردباد، آرامشت را به هم زده است.
کارت پایان یافته،
تاجت سرنگون شده
جامه‌های فاخرت
عصا و صندل‌هایت از میان رفته است.
خداوندگار باید این آغل را ترك کند
و هرگز بازنگردد، هرگز...»

[سرانجام،] دیوان در این آغل مقدس

دوموزی را می‌ربایند،

اکنون گردش حلقه زده

دستگیرش می‌کنند.

او را ربوده، خیره نگاهش می‌کنند.

با تیرها سوی او می‌روند

با دشنه‌ها ران‌هایش می‌درتند

و او را در حلقه‌ی خوش تنگ می‌فشرند .

گشتینانا در پی این یلا که بر سر برادرش آمده

حیران و سرگشته در شهر

پرسه‌زنان می‌موید

چونان پرنده‌ای لابه‌گر

[آواز سر می‌دهد:]

«برادرم! بگذار فراز آیم

بدان جا که شرّ به تو رو کرده است.»

۴

سوگواری دوموزی

چه کسی خواهر توست؟
منم خواهرت.
چه کسی مادر توست؟
منم مادرت.
سپیده بر دمیده است
از برای من و تو.
این همان روزی است
که به نظاره خواهیم نشست.

ورزای وحشی دیگر نمی‌زند^۱
او بر زمین پهن شده است
و دیگر زنده نیست.
به چه خواب ژرفی فرو رفته‌ای؟
ورزای وحشی!
این میش چه ژرف به خواب رفته است
و این بره نیز چندان ژرف؛
ورزای وحشی به خواب رفته است.
این بز چه ژرف خوابیده است.
این بزغاله نیز چندان ژرف؛
ورزای وحشی به خواب رفته است.

تپه‌ها و دره‌ها در خروش بر خواهم خواند
تپه‌ی گاومیش‌ها در خروش برخواهم خواند:
«این جوانمرد کجاست
شویم کجاست؟
دیگر خوراک برایش چه سودی دارد
او اکنون کجاست؟
دیگر آشامیدنی برایش سودی ندارد
او اکنون کجاست؟»

۱. اشاره به دوموزی است، این ترانه بر زبان همسرش، اینانا، جاری می‌شود - م.

و دختران و پسران محبوبم کجایند؟»

«این گاومیش او را به کوهستان‌ها سپرده است،

این گاومیش، آن جوانمرد را

- که شویت بود -

به دوردست‌ها برده است.»

گاومیش کوهی با چشمان از حدقه درآمده

گاومیش کوهی با دندان‌های فشرده،

آن گاومیش کوهی!

خوابش آرام است

چه آرام

در خواب آرمیده است.

این‌جا کسی است

که دیگر، به خوراکش نیازی نیست،

و نه به آشامیدنی.

خوابش آرام است.

دختران و پسران محبوبم

همه در خواب‌اند

و آرام غنوده‌اند.

او مرده

و ما را ترك کرده است،

شوهرم

در دست‌های مردم

جان سپرده است.

جوانمرد من، رهایم کرده است.

دیگر شب‌ها برای من

هرگز جامه از تن در نخواهد آورد

شوی من.

شغال در بسترت آرمیده است

جوجه کلاغ‌ها در آغلت سراز تخم در آورده‌اند

تنها باد

در نی چویان می‌دمد

تنها باد شعال

ترانه‌ات را آواز سر می‌دهد

شوی من!

نی‌نوا

به نوای نی گوش فرا دار

قلبم در بیابان نفیر می‌کشد

سازی برای اندوه.

«هرچند در معبد عشق ملکه‌ام

و کوه‌ها را در هم می‌شکنم.»

«هرچند نین سون هستم،
مادر خداوندگار خویش»
«و گشتینانا هستم، تاك بهشت
دختر، چه اهمیتی دارد؟»

قلیم اندوه او را نغمه سر می دهد
در برهوت،
می نوازد آن جا که آن جوانمرد می زیست
می نوازد آن جا که دوصوزی
روزی، روزگاری در تپه‌ی شبان خیمه زده بود.

مادر آواز سر می دهد

به نوای نی گوش فرا دار!
قلیم در برهوت نغمه سر می دهد
در آن جا که آن جوانمرد
روزی آزاد شد.

اکنون او
در قلمرو مرگ زندانی است،
و در آن جا که زمانی می زیست
به بند کشیده شده است.

میش، بره‌اش را ترك می کند

و ماده بُز، بزغاله‌اش را.

قلبم

در برهوت می نوازد

سازی برای اندوه.

اکنون او

به قلمرو مرگ فراز می آید

او مادری منزوی است

در سرزمینی دورافتاده؛

که زمانی در آن جا می زیست،

اکنون آرمیده است

چون ورزای جوانی که روی زمین بهن شده است.

او به چهره‌اش می نگرد

می بیند آنچه را که از دست داده است

مادرش، که او را در قلمرو مرگ

از دست داده است.

آه!

دردی که او متحمل می شود

او را در برهوت به لرزه می افکند.

او مادری است

که بس رنج می کشد.

فریاد می زند:

«این تویی

اما چه تغییر کرده‌ای!»

رنج
بس رنج می برد
وای بر خانه و اندرونِ خانه!

پاسخ فرزند

پاسخی نتوان داد
به خروش او
که از دوردست ها فراز می آید
خروشی که در برهوت طنین می افکند
اما بدان پاسخ نتوانم داد.
هرچند از آن سرزمین
سبزه بر خواهد رُست
اما سبزه نیستم
تا به فریادش رسم.
آب ها برای او فوران می کنند،
آب نیستم
تا به فریادش رسم.
سبزه های نورس نیستم،
در سرزمین مرگ.

[نه همسر دوموزی و نه مادرش نمی توانند بدو دست یابند؛ اما گویا
خواهرش موفق می شود سوار بر زورق به دوزخ فرورود و آن ها در

آن جا تغییر مکان می دهند و دوموزی به سرزمین حیات باز می گردد.
اما نخست، قریادی از جلو زورق به گوش می رسد و به همهی
زندگان هشدار می دهد که مرگ نزدیک است.]

ای شهرِ اور، حصارها بر بند!
با قریاد بلند من
درِ خانه هایت بر بند!
درِ معبد هایت بر بند!
ای شهرِ اور، حصارها بر بند!
بگو به عروس جوان معبد
که باید خانه اش را ترك گوید
ای شهر، حصارها بر بند!

واپسین نوشته: قطعه‌ی پایانی

جوانمرد من در گذشته است
در نیمه‌ی سال
تو ای دوموزی
برای نیمه‌ی سال [فراز آمده‌ای]
برای نیم سال [دیگر]
خواهرت [فراز می آید].

در روزِ کامگاری ات

در آن روز که زود فرا می‌رسد
رهسپار خواهی شد.

در روزِ کامگاریِ خواهرت

در روزِ خویش

خواهد آمد،

آنان با دوموزی

یا سر باز خواهند گشت

بدان جا که اینانا او را باز نهاده بود

آه، ارشکی گال

ستایشت بزرگ است!

دیباچه‌ای بر آداپا

آداپا به معنی «یک مرد» نیست، بلکه به معنی «انسان» یا «آدم» است؛ اما سرگذشت این آدم ناشناخته و معماگونه است. برعکس اوتنایش تیم Utnapishtim ، یا نوح بابلی که در پی اطاعت از ایزد، زندگی جاودان یافت، در داستان آداپا، انسان نیز این فرصت را یافت که زندگی ابدی یابد، اما در پی اطاعت از ایزد، آن را از دست داد.

صحنه‌ی آغاز داستان در اریدو، جنوب بین‌النهرین، است که یکی از کهن‌ترین شهرهای سومری، واقع در کناره‌ی مرداب نزدیک خلیج فارس است و تقدسش به خاطر ائا، یا انکی سومری است.

آنو، پدر ایزدان، در این داستان هنوز مقام برتر آسمانی است. یکی از دو ایزد کهنتر، یعنی تموز و گیزیدا Gizzida ، که بر دروازه‌ی خاوری آسمان ایستاده‌اند، تموز از سوی دوموزی هبوط کرده است،

و گیزیدا ایزد درمان بخشی بود و گاه نیز به جهان زیرزمینی مربوط می شد. گیزیدا خداوند گار درخت راستی (شجرة الحقیقه)، و دوموزی - تموز خداوند گار درخت زندگی (شجرة الحیات) خوانده می شد، درختانی که چون ستارگان در آسمان کاشته شده بودند. این ایزدان به همراه پیام آور یا صدراعظم آنو و باد نیمروزی، تنها قهرمانان [داستان آداپا] به شمار می روند.

متن برگرفته از سه قطعه دستنوشته است؛ کهن ترین و طولانی ترین آن در مصر، در میان یایگانی دستنوشته های سده ی چهارم در تل العمارنه پیدا شده است و بیش تر، شامل مکاتبات سیاسی است. دو قطعه ی کوتاه تر مربوط به کتابخانه ی آشور بانیپال نینوا است. متن العمارنه فاقد وزن شعری است و احتمالاً به نثر است. داستان (علیرغم طعن پنهانش) بسیار اخلاقی، یا به حکایت نزدیک است. داستان اخلاقی شیوه های گوناگون دارد، و در خور یادآوری است که آداپا در يك لحظه ی کوتاه، پیش از بازگشت رسواگرانه ی وی به زمین، مجاز است که بصیرت آسمانی داشته باشد. هرچند دشواری های گونه گونه فرا روی اوست، اما این چیزی است که متعلق به آداپا است؛ این بصیرت را نمی توان از انسان بازگرفت.

آداپا: انسان

در آن روزها، در آن سال‌های دور، در اریدو، شهری که در کنار مرداب شیرین واقع است، انسانی بود خردمند چون ایزدان. چون فرمانی صادر می‌کرد، گویی خود خداوندگار، انا، آن ایزد تیزبین، فرمان داده است؛ چه، انا خداوندگار ذکاوت است، و نیز هدایت کننده‌ی آب‌هاست. انا او را رهبر خواند، رهبری که همگان فرمانبرش باشند. او چندان خردمندی و هوشیاری به آداپا بخشید که از طرح جهان سر درآورد، اما وی را میرنده آفرید.

در آن روزها، در آن سال‌های دور، او نخستین نمونه‌ی انسان بود و در پرستاریش به معبد محتاط و پاك دست بود؛ حکیم اریدو حتی در میان بزرگ ایزدان، بس خردمند بود. هیچ کس در فرامین او تردید نمی‌کرد. هر روز شهر را با نان و آب آشامیدنی می‌انباشت، نانویان اریدو را وامی‌داشت که نان پزند، کشتی‌ها را به دریا روانه می‌کرد تا برای اریدو ماهی صید کنند، و در برابر آیین، بس پاك دست بود. تنها او

مجاز بود که سفره‌ی خداوندگار را فراهم کند و برچیند.
در آن روزها، هنگامی که انا در بسترش آرمیده بود و این انسان،
آدایا، در محراب سرگرم پرستاری بود، خانواده‌اش را به ماهی تازه نیاز
افتاد. پس آدایا در اطراف بارانداز سوار زورقی بادبانی شد، زورقی که
وقف ماه نو (هلال) بود. باد از پس برخاست و او زورق را پیش از توفان
راند. پاروزنان تنها به دریای بی کراته پیش راند.

آدایا در میانه‌ی دریا، سرگرم ماهیگیری شد؛ دریا چون آینه صاف
بود. آن گاه باد نیمروز برخاست؛ واژگونش کرد و او شیرجه‌زنان به دیار
ماهیان شافت. آدایا در اوج خشم و نومیدی تفرین‌گری آغاز کرد:
«ای باد نیمروز، خاستگاهت شرارت است، بالت خواهم شکست!»
و در حین صحبت او، باد نیمروز درهم شکست و تا هفت روز هیچ به این
سرزمین نوزید.

آنو، ایزدی که فرمانروای آسمان است، پرستار خویش، ایلابرات^۱،
را فرا خواند:

«چرا باد نیمروز هفت روز در این سرزمین نوزیده است؟»

ایلابرات پاسخ داد:

«سرورم، انسان، فرزندان، بال باد نیمروز را به شیوه‌ی سرسخت
خود شکسته است.»

او چو بشنید که آنو خشمگانه از اورنگ خویش برخاسته است،
پیک خود را نزد انا فرستاد، زیرا او خردمند بود و ایزدان را نیک
می‌شناخت. آنان با هم سخن گفتند و آنو فریاد برکشید:
«انسان را در این جا به بند افکنید!»

1. Ilabrat

اتا به انسان هشدار داد. چه، او راه‌های آسمانی را می‌شناخت. بدو گفت جامه‌های ژنده فرا پوشد و با موی نتراشیده و ژولیده سوگواری کند. «باید بکراست در رهگذاری گام برداری که به رأس آسمان می‌رسد، آن‌جا در برابر آنو شهریار پدیدار شو! چون به دروازه‌ی آسمان رسیدی، دو ایزد خواهی دید: تموز و گیزیدا که با هم آن‌جا فراز ایستاده‌اند؛ خواهند پرسید:

«ای انسان! برای چه بدین هیأت درآمده‌ای؟»

پاسخ ده:

«دو ایزد سرزمین ما را ترك کرده‌اند، من سوگوار آنانم.»

«کدام ایزدان؟»

«برای تموز و گیزیدا سوگوارم.»

«آن‌گاه آنان به یکدیگر لبخند خواهند زد و در نزد آنو کلامی مهربان بر زبان آورند؛ آنان چهره‌ی خجسته‌ی او را به تو بنمایانند. چون در برابر آنو بایستی، آنان نانِ مرگ را به تو تعارف کنند؛ مباد از آن بخوری؛ آنان آبِ مرگ را تعارف کنند؛ مباد از آن بنوشی؛ جامه‌ای آورند؛ آن را بپوش؛ و هنگامی که روغن آورند، خویشتن را با آن تدهین کن؛ هشیار باش این پندم فراگوش میندازی و به یاد بسپری!»

پیک آنو نزد انسان آمد. او را از رهگذار آسمانی فراز کشید و به دروازه‌ی خاوری آسمان برد. تموز و گیزیدا بر دروازه ایستاده بودند؛ چو او را بدیدند، گفتند:

«— آه، ای انسان! چرا بدین هیأت درآمده‌ای و سوگوارِ که‌ای؟»

«— دو ایزد سرزمین ما را ترك کرده‌اند، برای آن سوگوارم.»

«— کدام ایزدان؟»

«- تموز و گیزیدا، برای آن دو سوگوارم.»

آنان به یکدیگر خیره شدند و لبخند زدند. آدایا به خداوندگار آسمان نزدیک شد. آنو بدو نگریست و گفت:

«تو ای انسان! چه شد که بال باد نیمروز را شکستی؟»

انسان پاسخ داد:

«خداوندگار من! در میانه‌ی دریا برای خانواده‌ی خداوندگار خویش، انا، صیادی می کردم. دریا چو آینه صاف بود، اما باد نیمروز برخاست و زورقم واژگون کرد و من شیرجه زنان سوی دیار ماهیان شتافتم و خشمگنانه دردل خویش او را نفرین کردم.»

آن گاه تموز و گیزیدا، که در کنار او ایستاده بودند، سخنانی مهرآمیز بر زبان آوردند. دل شهریار آسمان را تسکین دادند، چنان که وی با آنان این گونه سخن گفت:

«قصدا انا از آگاهی دادن به یک انسان تیره‌بخت در باب همه‌ی طبیعت چه بود، نیز از چه او را چون ما [ایزدان] آفرید و نام خرد ارزانی وی کرد؟

اما اکنون که او این جاست، چه توانیم کرد؟ [پس] نان حیات را بیاور تا انسان از آن تناول کند.»

هنگامی که آنان نان حیات برایش آوردند، او از خوردنش سر باز زد، چون آب حیات برایش آوردند، نیاشامید. چون جامه‌ای برای او آوردند، آن را پوشید؛ و چون روغن بدو دادند، خود را با آن تدهین کرد. آن گاه آنو، خداوندگار آسمان، به انسان نگریست و خندان گفت:

«آه، ای آدایا، چرا نه چیزی می خوری و نه می آشامی، ای انسان ابله! انسانیت را حفظ کن؛ اکنون دیگر تو هرگز زندگی جاودانی

نخواهی داشت.»

«- سرورم، انا به من فرمان داده است: «میاد از آن بخوری، میاد از

آن بیاشامی!»

آنو چون این فرمان انا بشنید، باز قهقهه سر داد و گفت: «از میان همه ی ایزدان آسمان و زمین، هر اندازه که باشند، چه کسی جرئت کرده چنین فرمانی صادر کند! چه کسی می تواند جلو اراده ی آنو را بگیرد؟» آن گاه انسان از افق آسمان به نصف النهار نگریست؛ شکوه آسمانی را دید، و آنو فرامین خویش بدو سپرد و او نیز قانون حیات آدمیان را به کاهنان شهر اریدو بخشید.

و اما او، آن کودك انسان که بال باد نیمروز را خشمگنانه شکسته، به آسمان فراز رفته بود، رنج های نوع بشر را برای ما به ارمغان آورد. بیماری به پیکرهای ما در انداخت که تنها بانوی درمان بخش می تواند آن را تسکین بخشد.

بیماری ام رخت بر می بندد. باشد که بیماری دیگر روی نکند. اما، مگذار او دوباره به خواب ناز فرو شود، و نه آن احساس شادمانی بدو دست دهد که انسان ها در قلب هایشان سراغ دارند.

یادداشتی بر نیایش ایزدان شب

نیایشی به زبان بابلی باستان است از نیمه‌ی نخست هزاره‌ی دوم (پ. م.) از مأخذی ناشناخته؛ اما نیایش شبانه‌ای است که در یکی از شهرهای گرمسیر و شلوغ بین‌النهرین، در ساعات استراحت خوانده می‌شود، یعنی در زمانی که هیچ چیز از جا نمی‌جنبد و ستارگان بزرگ بس نزدیک به نظر می‌رسند.

رك. اف. جی. استفنز، متون باستانی خاور نزدیک مربوط به کتاب مقدس (عهد عتیق)، ویراسته‌ی جی. بی. پریچارد، ۱۹۵۵ م.، ص ۳۹۰.

1.F. J. Stephens, *Ancient Near Eastern Texts Relating to the Old Testament*, ed. J. B. Prichard, 1955, p. 390.

نیایش ایزدان شب

آنان آرام غنوده‌اند، آن بزرگ ایزدان
میله‌ها فرو کشیده شده، تیرها پرتاب گردیده‌اند
توده‌ها و خلایق آرمیده‌اند
دروازه‌های باز بسته شده‌اند.
ایزدان این سرزمین، ایزدبانوان،
شمس، سین، عداد، عیشر:
خورشید، ماه، آشوب، عشق
در آسمان آرمیده، به خواب رفته‌اند.
گرسی قضاوت اکنون خالی ست،
زیرا هیچ ایزدی اکنون بر سر کار نیست.
شب پرده فرو کشیده است
معابد و محرابه‌ها در سکوت و تاریکی به سر می‌برند.

اکنون مسافر، خداوندش را فرا می خواند
 مدافع و شاکی در بستر آرمیده اند
 برای داوری درباره ی حقیقت، که پدری یتیم است،
 شمش به سرای خویش رفته است.
 «آه، ای بزرگ ایزدان، شهزادگان شب،
 ایزدان روشنی، گیبیل^۱ با کوره ی داغش،
 ایرا^۲، ایزد جنگاوری در جهان زیرزمینی،
 کوکب قوس^۳ و یوغ^۴، جبار (نَسَق)^۵،
 ثریا (پروین)^۶، تنین (ازدها)^۷،

۱. Gibil: ایزد آتش.

۲. Irra: ایزد توفان و جنگاوری در جهان زیرزمینی.

۳. Bow-star: کوکب قوس که آن را «کواکب رومی» هم می خوانند و آن سی و يك کواکب است. رك. خواجه نصیر طوسی، ترجمه ی صورالکواکب عبدالرحمن صوفی، تهران: بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۱، ص ۱۹۴ به بعد - م.

۴. Yoke: خانه ی بیست و دوم قمر. هنینگ آن را محتملاً نر طائر در صورت فلکی عقاب می داند و آن سومین کوکب در این صورت فلکی است. رك. مهرداد بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، تهران ۱۳۶۲، ص ۳۰، یادداشت ۲۷.

۵. Orion: کواکب جبار و آن را جوزا خوانند و آن سی و هشت کوکب است از نفس صورت، و آن صورت مردی است درجانب جنوب از راه آفتاب ایستاده و مانند تر چیزی است به صورت مردمی، و او را سری و دو منكب و دو یای است، و جبار از آن جهت خوانند که بر دو کرسی است و عصایی [بر] دست دارد و شمیری بر میان. رك. ترجمه ی صورالکواکب، ص ۲۳۸-۲۴۳ - م.

6. Pleiades

۷. Dragon: شامل ۲۱ کوکب در موضع کوکب بیست و هفتم در دب اکبر که «در این موضع، صورت ازدهایی است و کواکب صورت را نشاخته اند، پس قومی از ایشان، از عرب مار گفته اند،... و قومی دیگر گفته اند که میان فرقدین و بنات نعش، کواکبی اند که آن را مار خوانند. رك. ترجمه ی صورالکواکب، ص ۲۸ به بعد - م.

ثور^۱، جدی (بُز)^۲ و خرس بزرگ^۳،
به هنگام تفأل کنار من ایستاده‌اند.
با این بره‌ای که نثار می‌کنم
باشد که حقیقت ظاهر شود!»

-
۱. WildBull: ستاره‌ای برابر Taurus یا کواکب ثور، و آن صورت گاوی است که پس نیمه‌ی او روبه مغرب و جنوب، و پیش نیمه‌ی او رو به مشرق است و او را کفل و دو پای نیست... و کواکب او سی و دو است. رك. همان مأخذ، ص ۱۳۸ به بعد - م.
۲. Goat: ستاره‌ی پسین، بنات نعش صغری که نزدیک قطب است، به آن ستاره‌ی قطبی هم می‌گویند؛ نیز برج دهم از بروج دوازده‌گانه. رك. فرهنگ فارسی معین، ج ۵، ص ۴۲۶ - م.
۳. Great Bear: برابر Ursa Major یا بنات النعش اکبر، از کواکب دب اکبر، رك. ترجمه‌ی صورالکواکب، ص ۳۰؛ پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۳۴ - م.

فهرست نام‌ها

در این فهرست، شرح مختصر نام ایزدان و اشخاص و اماکنی که در متن از آن‌ها سخن رفته، آمده است؛ عناوین مردوخ که در «سرود پنجاه نام»، در پایان منظومه‌ی آفرینش بابل، مخاطب واقع شده است نیز بدان افزوده گردید. تبیین این عناوین احتمالی و ترجمه‌ی آن‌ها نیز تقریبی است؛ برخی اصلاً قابل ترجمه نیست. شخصیت‌های اصلی بسیاری از اشعار، سرودها و حکایات را در دیباچه‌هایی که بر متون افزوده‌ایم، شرح کرده‌ایم که در این جا، در پایان توصیف ایزدان مهم، شماره‌ی صفحه مربوط به آن را نیز می‌آوریم. ارجاعات داخلی به حروف کج نوشته (ایرانیک) است.

ابوبا Abūba: یا ابوبو Abūbu، موجودی اسطوره‌ای و بالدار، توفان یا
غرش ابر، یاور مردوخ در جنگ با تیامت.

ادب Adab: از شهرهای مهم سومر.

عداد Adad: ایزد توفان، ایزد هوا.

آداپا Adapa: «انسان»، قهرمان افسانه‌ی اکدی؛ رک ص ۱۶۷.

عادو Addu: گونه‌ای دیگر از عداد Adad، ایزد توفان و باران، در «سرود
پنجاه نام» به مردوخ همانند شده است.

آگاده Agade: رک ۱۰۸.

آگاکو Agaku: نامی مرکب که به معنی خشم و عشق است، نیز تاج
کمال یا افسونگری است؛ یکی از عنوان‌های مشکوک مردوخ،
نمونه‌ی دمدی مزاجی ایزدان نسبت به انسان.

آگیلما Agilma: نامی ترکیبی که به معنای امواج و آفرینش است؛ یکی از
عناوین مردوخ.

آکد Addad: یا آگاده Agade، یکی از شهرهای مهم بین‌النهرین که نامش
برگرفته از ساکتان سامی این سرزمین است، به زبان آنان نیز
اطلاق می‌شود؛ و در شمال مراکز مهم سومر واقع است.

آکیتو Akītu: جشن سال نو؛ رک ص ۴۴.

آما - اوشامگال - آنا Ama - ushamgal - anna: عنوانی برای
دوموزی که چنین معنی کرده‌اند: «مادر، ازدهای آسمان» (گریمر)

یا «قدرتی در نخل» (یاکوبسن).

انشار Anshar: اقق آسمان، در آفرینش بابل نام ایزدی است که به اتفاق
کیثار از گل و لای آفریده شده‌اند و والدین آنو، ایزد آسمان
می‌باشند؛ رک. ص ۳۰.

آنو Anu: سومری: An؛ بهشت و آسمان، ایزد آسمان‌ها، فرزند انشار و
کیثار، پدران؛ رک. ص ۲۹.

آنوناکی Anunnaki: آنونا Anunna نیز نوشته می‌شود؛ معمولاً به ایزدان
مناطق پست گفته می‌شود؛ در سفر اینانا به دوزخ، آنوناکی‌ها شامل
هفت داور یا قاضی دوزخ‌اند، اما گاه ایزدان آسمانی نیز به شمار
می‌روند. در آفرینش بابل آنان ایزدان طغیانگر شکست خورده‌ای
هستند که بابل مردوخ را می‌سازند؛ رک. ص ۳۱.

آپسو Apsū: سومری: ابزو Abzu، «مغاک»، آب‌های ازلی زیرزمین؛ رک.
ص ۲۵.

آرانونا Aranunna: «مشاور یا رایزن»، یکی از عناوین مردوخ.

اسرلوهی Asarlubi: عنوان اقتدار که توسط انشار به مردوخ داده شده
است.

آسرو Asaru: یکی از عناوین مردوخ که او را به دَهِش‌های آب و آبیاری
باغ‌ها مربوط می‌کند.

اسروآلیم Asarualim: «ایزدان در نزد او فروتنی آموزند»، یکی از عناوین
مردوخ.

اسروآلیم نونا Asarualim Nunna: همانند اسروآلیم است، اما درخشش
و شکوه بیش‌تری دارد.

اسرولودو Asaruludu: یکی از دو نامی که آنوی پدر بزرگ، به مردوخ

داده است، نام دیگر همان اسم عادی او مردوخ است. اسرولودو پنجمین عنوان در «سرود پنجاه نام» است؛ نامی اسرارآمیز که القاء کننده‌ی قدرت‌های جادویی است.

اشارو Asharu: چهل و نهمین عنوان مردوخ در «سرود پنجاه نام»؛
بابل Babylon: شهر مهمی در جنوب بین‌النهرین در هزاره‌ی دوم پ. م.؛
رک ص ۳۹.

بادتیبیرا Badtibirā: شهری در جنوب سومر.
برشاکوشو Barashakushu: «او که بر تخت شاهی می‌آراند»، از
عناوین مردوخ.

برتوشگارا Baratushgarra: یا بردوگارا Baradurarra، معبد اینانا در
نیور.

بعل Bēl: «سرور، خداوندگار». مردوخ اغلب بعل - مردوخ، یا بعل
تنها نامیده می‌شود به معنی «خداوندگار»: برابر «بعل Baal»
کنعانی است.

بعل ماتاتی Bēl Mātāti: «خداوندگار همه‌ی سرزمین‌ها»، آخرین عنوان
مردوخ در «سرود پنجاه نام».

بیت اکتو Bīt Akītu: معبد مخصوص جشن سال نو؛ رک. ص ۴۴.
دامکینا Damkina: ایزد بانو، همسر انا و مادر مردوخ در
منظومه‌ی آفرینش بابلی.

دامو Damu: «فرزند»، ایزد جوانی که با آب‌های هبه شده‌ی حیات
مربوط است و گاه با دوموزی یکی گرفته می‌شود.

دومودوکو Dumuduku: نیز Marduku، «فرزند دوکو»، کوه «پاک» و
«کیهانی»، به معنی «انلیل»؛ نیز اتاکی است در معبد انلیل واقع

در نیپور که در آن جا سرنوشت‌ها رقم می‌خورد، بعدها به «تالار سرنوشت» در معبد بابل تغییر یافت و اوبشوکینا نام گرفت.
دوموزی Dumūzi: «بسرِ راستین یا مؤمن»، ایزد شبانی. گاهی عنوان شهریاران، به ویژه عنوان شهریار اوروک بود؛ همچنین رك.
Tammuz و Ama-ushamatanna؛ و ص ۱۱۸.

دورانکی Duranki: «زنجیره‌ای که آسمان و زمین را به هم پیوند می‌دهد»، نامی باستانی برای شهر مقدس انلیل، که نیپور نام داشت. در این جا بود که انلیل به طور سنتی با تیر خویش شکاف زمین را به وجود آورد تا انسان ازلی بتواند به داخل زمین راه یابد.
اِنا Ea: برابر انکی سومری، ایزد آب‌های شیرین و خرد، پشتیبان هنر، پدر مردوخ، یکی از آفرینندگان نوع بشر که عمدتاً در حق او مهربانی کرد، ایزد مهم شهر اریدو؛ رك. ص ۳۱.

ادین Edin: بیابان، برهوت، جهان زیرزمینی؛ رك. ص ۱۲۰.
اکیشنوگال Ekishnugal: معبد ماه در اور.
اکور Ekur: «کوهستان روشن»؛ معبد انلیل در نیپور؛ رك. دوموگو.
اموشکالاما Emushkalamma: معبدی در بادتیبیرا در جنوب سومر.
انبی لولو Enbilutu: شاید به چاه و آبیاری مربوط باشد، یکی از عناوین مردوخ در «سرود پنجاه نام».

انکی Enki: «خداوندگار زمین»، پیش کسوت سومری اِنا؛ رك. ص ۳۱.
انلیل Enlil: ایزد هوای کیهان، ایزد مهم شهر نیپور؛ رك. ص ۳۳.
اپادون Epadun: عنوانی برای مردوخ، همانند انبی لولو Enbilutu.
ارشکی گال Ereshkigal: «ملکه‌ی سرزمین بزرگ سفلی»، ملکه‌ی دوزخ و مردگان.

اریدو Eridu: شهری سومری در رأس خلیج فارس که وقف انکی - انا است.

اساگیلا Esagila: به سومری «سرفراز گرفتن» معنی می دهد، نام معبد مردوخ است در بابل؛ در منظومه ی آفرینش بابلی آمده است که این معبد به دست ایزدان طغیانگر شکست خورده برای مردوخ بنا می شود.

اشعره Esharra: معبد اینانا در شهر ادب.

اسیزکور Esizkur: «متعلق به نمازخانه»، عنوانی برای مردوخ است و گاه به بیت اکتوا اطلاق می شود که در روز دهم جشن سال نواز آن بازدید به عمل می آید.

ائولماش Eulmash: معبدی در آگاده (اکد).

گالا Galla: یا گالی Gallē، دیوان کوچک یا ارواح زیرزمینی که قادراند روی زمین دست به عمل زنند و قوانین دوزخ و فرامین ایزدانشان را روی زمین اجرا کنند؛ آنان فراریان و قانون شکنان را تعقیب می کنند و به دوزخ فرستند، و دوموزی را چون ارییس Erinyes تعقیب کنند.

گنزیب Ganzir: نامی برای جهان زیرزمینی؛ معنی اش نامعلوم است.
گشتینانا Geshtinanna: «بانوی تاک» یا «تاک آسمانی»، خواهر دوموزی، آوازخوان و مشتاق یادگیری است و با بعلیت سیری (Bēlit Sēri) یکی گرفته می شود که گونه ی اکدی نین ادین Nin-Edin «بانوی سرزمین های سترون» است و در حماسه ی گیل گمش، کاتب و ضابط دوزخ است.

گیبیل Gibil: ایزد آتش، پشتیبان آهنگران و فلزکاران؛ و از این نظر در

«سرود پنجاه نام»، با مردوخ یکی شمرده می‌شود.

گیگونا *Giguna*: بت معبد از آن اینانا در شهر زابالام *Zabalam*.

گیل *Gil*: به چیزهای مرتفع و نیز به توده‌ی غله اطلاق می‌شود، یکی از عناوین مردوخ در «سرود پنجاه نام».

گیلما *Gilma*: آتش، مشعل، عنوانی برای مردوخ.

گیشنوموناب *Gishnumunab*: رجولیت ایزد آفریننده، عنوانی برای مردوخ.

گیزیدا *Gizzida*: نیز نین‌گیزیدا *Ningizzida*، «خداوندگار درخت زندگی (شجره الحیات)»، ایزد رجولیت و درمان، نیز به جهان زیرزمینی مربوط است؛ در اسطوره‌ی آدایا، او همراه تموز است که با او بر دروازه‌ی آسمان به نگهبانی می‌ایستد.

گوگال *Gugal*: «فراوانی و تروت هنگفت»، عنوانی برای مردوخ.

گوگالانا *Gugalanna*: «ورزای بزرگ آسمان»، عنوانی برای شوهر ارشکی گال؛ در شعر سفر اینانا به دوزخ، او سرانجام می‌میرد.

هگال *Hegal*: عنوانی برای مردوخ.

هورساگ کالاما *Hursagkalamma*: معبد اینانا در کیش، واقع در شمال سومر.

ایگیگی *Igigi*: ایزدان آسمانی، گاهی در تضاد با ایزدان آنوناکی قرار دارند که ایزدان زیرزمینی‌اند؛ نامی گروهی است.

ایلبرات *Ilabrat*: پیام آور آنو و پرستاری در داستان آدایا.

ایمهولو *Inhullu*: «باد شرور»، یکی از هم‌پیمانان مردوخ.

اینانا *Inanna*: ایزدبانوی بزرگ اوروک؛ نامش به زبان سومری به معنی «بانوی آسمان» است و از واژه‌ی کهن تر *Nin-an-ah* است؛ این

نام همچنین با خوشه‌های خرما نیز ارتباط دارد؛ او «بانوی انبار غله‌ی ما» و «بانوی آغل گاو» است؛ او ایزدبانوی عشق و باروری است و بعدها برخی از صفات آسمانی وی به عیشر سامی بخشیده شد؛ نام او شاید اینین Innin هم باشد؛ رک. ص ۱۱۸ به بعد.

ایرکینگو Irkingu: عنوانی برای مردوخ همچون مغلوب کننده‌ی کینگو.

ایرا Irra: ایزد توفان.

عیشر Ishtar: ایزدبانوی سامی عشق و جنگ که با اینانا یا سیاره‌ی ناهید یکی شمرده شد، و در سوریه و فلسطین به صورت عسترته Astarte و عشروت Ashtaroth آمده است.

کاکا Kaka: یا «گاگا»، پیام آور یا پیک انشار.

کالاتورو Kalaturrū: یا کالاتور، که با کورگارو Kurgarru، دو موجود فاقد جنسیت را تشکیل می‌دهند که انکی آفریده است تا اینانا را از دوزخ نجات بخشد؛ نیز قوایی دینی است که در خدمت این ایزدبانو است.

کینگو Kingu: این نام سومری به معنای رنج و کار است؛ ایزدی «ازلی» و هم‌پیمان تیامت.

کینما Kinma: عنوان مردوخ در مقام رهبر ایزدان.

کیشار Kishar: «افق زمین»، جفت مادینه‌ی انشار.

کولی‌لی Kulili: غولی که تیامت می‌آفریند، معنی اش نامعلوم است؛ اما به «ازدها - مگس» یا «ازدهای یروازگر» (?) یا «ماهی - آدم» ترجمه شده است.

کولاب Kullab: تاحیه‌ی مقدسی در شهر اوروک.

کور Kur: در اصل واژه‌ای سومری به معنی «کوه» است، اما به «سرزمین بیگانه» ای واقع در کوهستان‌های گرداگرد باتلاق‌ها و دشت‌های بین‌النهرین اطلاق می‌گردد؛ همچنین آن را «جهان زیرزمینی، دوزخ ارشکی گال و حتی غول زیرزمینی» معنی کرده‌اند.

کورگارو Kurgarrū: یا «کورگارا»، یار و همراه کالاتورو است.
کوساریکو Kusariqu: غول‌ی که به دست تیامت آفریده شده، گاهی به «گاو کوهان‌دار وحشی» و «قنطورس» ترجمه می‌شود.

لحامو Lahāmu: گل و لای، جفت مادینه‌ی لحمو Lahmu.
لحمو Lahmu: گل و لای، با لحمو، نیمه‌ی نرینه‌ی جفتی ازلی را تشکیل می‌دهند. رك. ص ۲۵.

لاتاراک Latarak: ایزد نگهبان شهر بادتیبیرا Badtibira.
لوگال Lugal: واژه‌ای سومری به معنی «شهریار» و «فرمانروا»، و اغلب به نام‌های دیگر به عنوان پیشوند اضافه می‌شود.

لوگالابدوبور Lugalabdubur: «شهریار گنج‌خانه» و «شهریار پایه‌های مستحکم»، عنوان مردوخ.

لوگالدیمرانکیا Lugaldimmerankia: «شهریار ایزدان آسمان و زمین»، عنوانی برای مردوخ به معنی فرمانروای کیهان.

لوگالدورماه Lugaldurmah: «شهریار زنجیره‌ی بزرگ» که آسمان و زمین را به هم پیوند می‌دهد؛ قدیسی از قدیسان معبد انلیل در نیبور (رك. دورانکی Duranki و اکور Ekur)؛ نیز به معنی اورنگ، و عنوانی برای مردوخ است.

لوگالانا Lugallanna: «شهریار مرگ»، (?)، عنوانی برای مردوخ.
ما Ma: یا «Me»، قوانین، هدایا و قدرت‌های ایزدی؛ جامه‌ی Ma که از

آن ایناناست، شامل علایم و نشان‌های افتخاری است که وی با آن‌ها خود را برای سفر به دوزخ، زیناوند ساخت. همچنین رک. پالا Pala.

مالاه Malah: عنوانی برای مردوخ.

مردوخ Maraduk: «فرزند خورشید» یا «خورشید کودک»، ایزد بزرگ بابل و قهرمان منظومه‌ی آفرینش بابلی؛ رک. ص ۲۴.

مروکا Marukka: یا Marutukku، یکی از عنوان‌های مردوخ که تلمیح و جناس تبر، سلاح، کودک، انسان و آفرینش است. مروتوکو Marutukku: عنوانی برای مردوخ، رک. مروکا.

مومو Munmu: یکی از موجودات اصلی کیهان که با اِپسو و تیامت همراه است؛ تفسیرات گوناگونی برای این نام به دست داده‌اند، رک. ص ۲۷.

موموی دیگری است که عنوانِ اِثا، ایزد آفریننده است، نیز در «سرود پنجاه نام»، عنوانی برای مردوخ است.

نمرو Namru: «درخشش، پاکیزگی و قدرت جادویی»، عنوانی برای مردوخ.

نمیتلاکو Namtillaku: «آسایش دهنده و ایزد حیات»، عنوانی برای مردوخ.

نانا Nanna: ماه ایزد سومری، پدر اینانا که به ویژه در اور پرستش می‌شد. ناری لوگال‌دیمرانکیا Lugaldimmerankia Nair: «حمل‌کننده، فرمانروای برتر کیهان»، عنوانی برای مردوخ.

نیبیرو Nēbiru: نام نجومی مردوخ، سیاره‌ای است، احتمالاً مشتری؛ معنی‌اش تغییر کرد، اما زمانی احتمالاً به سیاره‌ای در لحظه‌ی

اعتدال بهاری مربوط می‌شد بدان هنگام که از سال کهن به سال نو گذر می‌کند؛ همچنین به معنی کل گروه اقلک می‌تواند باشد، چنان‌که در مورد آفرینش آسمان‌ها از سوی مردوخ - که در لوحه‌ی ۵ می‌آید - به کار می‌رود؛ نیبرو همچنین به معنی مرکز، محور یا قطب می‌تواند باشد. در «سرود پنجاه نام»، عنوان نجومی مردوخ است.

نتی Neti: دربان اصلی دوزخ.

نین‌گال Ningal: «باتوی بزرگ»، مادر اینانا و همسر نانا.

نین‌شوبور Ninshubur: صدراعظم و پیک مهم اینانا؛ اخیراً چنین تصور می‌شود که او تغییر جنسیت می‌دهد. (رک. S. Kramer, «The Sacred Marriage Rite»)

نین‌سون Ninsun: مادر دوموزی، یکی از سه زن سوگوار، نیز سیرتور (Sirtur) نامیده می‌شود، شاید «میش ایزدی» است.

نیپور Nippur: شهری سومری، هرچند هرگز یکی از مراکز سیاسی نبوده، اما شهری مقدس به شمار می‌آمده است. انلیل ایزد ویژه‌ی این شهر بود؛ همچنین رک. دورانکی Duranki و اکور Ekur. نیپور مأخذ بسیاری از الواح دست‌نوشته است.

نیسان Nisan: ماهی که اعتدال بهاری بدان می‌افتد و نوروز بابلیان است؛ رک. اکتو.

نودیمود Nudimmud: عنوانی برای انا، همچون ایزد خرد و سازنده‌ی انسان.

پالا Pala: جامه‌ی شهریاری که اینانا می‌پوشد، یکی از «Ma»ها (قوانین، هدایا و قدرت‌های ایزدی) او.

ساگ کال Sag-Kal: نوعی مار.

شمش Shamash: ایزد سامی خورشید، سومری: اوتو Utu؛ نیز همین خورشید مادی.

شارا Shara: ایزدِ اوما (Umma).

شازو Shazu: «بصیرت و ندای دل»، عنوانی برای مردوخ.

سیگ کورشاگا Sigkurshagga: معبد شارا، ایزد پشתיبان اوما.

سین Sin: نام اکدی ماه، برابر نانای سومری.

سیرسیر Sirsir: عنوانی برای مردوخ.

سیرتور Sirtur: مادر دوموزی؛ رک. نین سون.

سوهگوریم Suhgurim: «از بین برنده‌ی دشمن او، که شروران را نابود می‌کند»، عنوانی برای مردوخ.

سومر Sumer: بین‌النهرین جنوبی، ساکنان نخستین بین‌النهرین که سومریان خوانده می‌شوند؛ «سومر و اکد» نامی برای کل منطقه‌ی بین‌النهرین جنوبی و مرکزی بوده است.

فهرست‌ها یا الواح سرنوشت: نوشته‌هایی که دربردارنده و تشکیل دهنده‌ی قانون کل کیهان بود و در دست هر که بود، دارنده‌ی قدرت مطلقه بود.

تموز Tammuz: گونه‌ی سامی دوموزی، موضوع بسیاری از سوگواره‌ها و مناجات‌ها. در سوریه و فلسطین، تموز «خداوند گار» آدونیس خوانده می‌شود؛ در داستان آداپا، به همراه گیزیدا، نگهبان دروازه‌ی آسمانی است.

تیامت Ti'amat: آب‌های نخستین، یکی از موجودات جاودانی، و به هر گونه گستره‌ی آب، دریا یا دریاچه اطلاق می‌شود؛ رک. ص ۶۵.

توکو Tuku: «قدرت اسرارآمیز واژگان»، شیرازه‌ی يك طلسم؛ یکی از عنوان‌های مردوخ.

توتو Tutu: «بخشنده و احیاگر ایزدان»، ترکیبی از tu-tu که هرژه معنی دارد؛ در متن «سرود پنجاه نام»، یکی از عنوان‌های مردوخ است که مملو از کاربردهای جناس گونه‌ای است همچون «قدرت ایزدی» و «روگردانی».

اوبشوکینا Ubshukinna: سرای سرنوشت، اتاقی که در مجموعه‌ی معبدهای بابل، نیز گردهم‌آیی بزرگ ایزدان آسمانی در این جاست و بیش‌تر صحنه‌های منظومه‌ی آفرینش بابل‌ی در این جا رخ می‌دهد؛ همچنین رک. دومودوک و ص ۳۷.

اوما Umma: شهری سومری در جنوب بین‌النهرین.
اور Ur: از شهرهای مهم در جنوب بین‌النهرین، شهر مهم نانا، ایزد ماه.
اوروک Uruk: برابر ارخ کتاب مقدس، گونه‌ی جدید آن ورکا (Warka) است، شهری مهم در جنوب بین‌النهرین که ایزدیانو اینانا و معبد مهم او در آن است. پادشاهان نخستین آن دوموزی را همچون عنوان خود به کار می‌بردند و تا حدودی با آن ایزد یکی تصور می‌شوند. گیل گمش، شهریار شهر اوروک بود.

اوسمو Usmu: پرستار مادر مردوخ، دامکینا در منظومه‌ی آفرینش بابل‌ی.
اوتو Utu: ایزد خورشید سومری و برادر اینانا؛ همانند همتای سامی‌اش، شمس، او داور دادگر و بخشنده‌ی قانون بود. در ترانه‌های عاشقانه‌ی اینانا، این اوتو بود که او را واداشت یا دوموزی ازدواج کند.

زابالام Zabalam: شهری نامشخص در سومر.

زاهگوریم **Zahgurim**: «ویران کننده» و در عین حال، «محافظ همراهان خویش»؛ عنوان نوعی و مبهم مردوخ.

زهریم **Zahrim**: «نابودگر شروران»، عنوان مردوخ.

زیگورات **Ziggurat**: هرم یا موشح پله پله که معمولاً از آجر ساخته شده و بخش مهم مجموعه معبدهای بین‌النهرین را تشکیل می‌دهد؛ «زیگورات بزرگ بابل اتمنانکی» (**Etemenanki**)، «خانه‌ی بنیاد آسمان و زمین» نام داشت.

زیکو **Ziku**: «زندگی و نفس پاک»، عنوان مردوخ.

زیسی **Zisi**: عنوان مردوخ.

زیوکینا **Ziukkinna**: «زندگی ایزدان، رهبر و فرمانروای آنان»، عنوان مردوخ.

زولوم **Zulum**: «کسی که گل رس را تراش می‌دهد»، عنوان مردوخ.

فهرست اعلام

□ آ

آتراهیس (حمامه) ۵۶، ۸۹، ۵۵، ۴۹، ۳۸
آداپا ۳۰۱، ۲۸۱، ۲۷۹، ۲۰۵، ۹۵، ۳۷
آدونیس ۲۰۲، ۱۹۸، ۱۰۳
آشفتگی نخستین ۱۷۲، ۱۷۰، ۴۲، ۴۱، ۳۳
آشور بانی پال ۲۴
آفرینش بابلی ۴۲-۴۸۵، ۳۸-۴۰، ۳۶، ۳۳، ۳۰، ۲۹، ۲۱-۲۷، ۱۸، ۱۵، ۱۳
، ۲۰۳، ۱۹۸، ۱۱۷، ۱۱۳، ۱۱۱، ۹۲، ۹۰، ۸۱-۲، ۷۸، ۷۳، ۶۹، ۵۴، ۵۳، ۵۰
۲۹۹
آفرینش کلدانی ۲۵
آگامنون ۲۰۶
آگوستین ۲۰، ۱۷
آناکسیماندر ۸۷
آنو ۳۰۲، ۲۷۹، ۱۹۲، ۱۱۵، ۶۶، ۴۶، ۴۵، ۳۴
آنوناکی ۳۰۲، ۱۹۹، ۱۶۱، ۱۵۵، ۱۴۹، ۴۷، ۳۲

□ الف

آنا ۳۰۲، ۲۷۹، ۱۱۶، ۱۰۹، ۶۶، ۵۵، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۶، ۴۳، ۳۵، ۳۴
اپسو ۳۰۲، ۱۱۵، ۱۰۹، ۹۷، ۹۰، ۸۵، ۸۴، ۴۹، ۴۸، ۴۵، ۴۰-۴۳، ۳۹، ۳۴
آپنهایم ۲۱۹
ادیسه ۲۰۹، ۱۹۹
اربوس ۴۰
ارخ ۱۹۵، ۲۴
ارسطو ۴۳
ارشکی گال ۲۳۴، ۲۳۰، ۲۱۷، ۲۰۹-۱۲، ۲۰۴-۵، ۱۹۹، ۱۹۲، ۱۹۱، ۵۱
۳۰۲، ۲۷۷، ۲۴۲، ۲۴۱
ارخه ۲۰۹، ۸۸
اریدو ۳۰۵، ۲۸۲، ۱۹۴، ۴۸
اریستوفانس ۸۸

ازیدا (معبد) ۳۳
 اساگیلا ۶۱، ۶۹، ۷۷، ۳۰۵
 اسکندر ۱۷، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۸۹
 اسکندریہ ۱۸، ۲۰، ۲۲
 اسمیت، جورج ۲۵
 اشعیاء ۱۷، ۱۸، ۷۰، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۶، ۲۰۱
 افلاطون ۸۰
 اکد ۳۰۱
 اکتو ۶۸، ۷۵، ۷۶ (نیز رک. بیت اکتو)
 الکترا ۲۰۶
 الہمپ ۳۸، ۸۳، ۱۰۳
 الیوت، تی. اس. ۲۰۰
 انشار ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۴۶، ۹۰، ۱۱۵، ۳۰۲
 انکی ۴۸، ۵۱، ۵۰-۶، ۵۵، ۲۰۴، ۲۲۸، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۷۹، ۳۰۴
 انکیدو ۱۹۷
 انلیل ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۷۲، ۱۱۶، ۱۹۲، ۲۱۰، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۷، ۳۰۴
 انوما الیش ۱۵، ۲۶، ۳۳، ۳۸، ۶۷، ۷۲، ۷۸، ۳-۱۱۲، ۹۵، ۹۱
 اوبشو کینا ۲-۵۷، ۳۱، ۵۷، ۶۰، ۶۶، ۱۳۹، ۱۶۲، ۳۱۲
 اور ۲۰۷، ۲۱۷، ۳۱۲
 اورانوس ۸۱، ۸۲، ۸۵
 اورشلیم ۱۸، ۲۳
 ازروک ۲۴، ۱۹۵، ۳۱۲
 اوریپید ۸۵، ۱۰۶
 اوسہ بیوس ۸۵، ۹۰
 اوگاریت ۷۹، ۹۸
 ایلیاد ۸۱، ۸۳، ۱۸۹
 اینانا ۲۷، ۴۷، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۳، ۸-۲۰۷،
 ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۴۵-۲۰۶، ۲۵۹، ۵۰
 ایوب ۹۶، ۹۸، ۹۹

□ ب

بابل ۱۱، ۲۱-۱۵، ۲۳، ۳۲، ۴۸، ۵۳، ۶۰، ۷۳، ۷۵، ۱۰۱، ۱۰۱، ۱۵۱، ۱۹۴، ۲۰۳،
 بروسوس ۸۹، ۹۱

بطریقان ۹۵

بعل ۲۳، ۵۰، ۵۹، ۶۹، ۷۸، ۸۳، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۴-۱۰۳، ۱۰۷، ۱۷۸،

۳۰۳

بلشصر ۱۷

بهشت گمبده ۱۸۹، ۱۰۷

بیت اکتیو ۳۰۳، ۶۸، ۶۳

□ پ

پرسفونه ۸۳، ۱۸۹، ۲۰۹، ۲۱۴

پرومته ۸۳

□ ت

تارتاروس ۴۰

تالس ۸۷، ۸۸

تموز ۷۸، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۷۹، ۲۸۵-۳۱۱

تیامت ۳۱-۵، ۳۴-۳۹، ۴۰-۴۸، ۵۴، ۸۴، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۹۹، ۱۰۹، ۱۱۵،

۳۱۱

تینانها ۲۵، ۸۱

□ ج

جویس، جیمز ۳۰

□ چ

چایلدا، گوردن ۷

□ ح

حمورابی ۱۷، ۵۳

□ خ

خشایارشا ۱۷، ۶۴، ۸۹

□ د

دانتہ ۲۱۰، ۲۱۴

دانیال ۱۷

دمشقی ۴۲

دوموزی ۹۳-۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۱-۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۱-۲۱۶،

۲۴۹، ۶۷-۲۵۱، ۲۶۹، ۷-۲۷۵، ۳۰۴

دیدرو کوچولین ۲۶

□ ر

راس، جورج ۲۰

□ ز

زنوس ۷۸، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۹۰

زبور ۹۶

زبور توماس ۵۲

□ س

ساندرز، ن. ک. ۷، ۸

سرزمین بی حاصل ۲۰۰

سرود پنجاه نام ۳۷، ۵۰، ۱۵۹، ۲۹۹

سفر ایتانا به دوزخ ۲۲۱

سفر پیدایش ۳۳، ۹۴، ۹۶

سلیمان ۱۹۳

سناخریب ۲۳، ۷۸

سومر ۳۱۱

سینود ۱۳۹

□ ش

شمش ۱۱۶، ۱۴۷، ۱۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۱۱

□ ص

صورالکواکب ۲۹۴، ۲۹۵

□ ع

عداد ۲۹۳

عیشر ۳، ۴۸-۶۲، ۷۶، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۹۱، ۲۰۵، ۲۹۳، ۳۰۷

□ ق

قایل ۱۹۳

□ ک

کاسیوس ۱۰۳

کتاب انساب آدم ۲۶

کتاب مزامیر ۹۹

کرونوس ۸۳

کریمر ۵۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۶، ۱۹-۲۱۸

کلمنت اسکندرانی ۲۸

کمدی الهی ۲۱۰

کورنفورد، ف. ک. ۸۱، ۸۲

کوروش ۱۷

کیش ۲۵

کیش ۲۵

کیشار ۳۱، ۳۴، ۹۰، ۱۱۵، ۳۰۷

کینگو ۴۲، ۴۶، ۵۵، ۷۶، ۷۹، ۹۳، ۱۱۶، ۳۰۷

□ گ

گریگوریان ۲۸

گشتینانا ۱۹۵، ۱۹۶، ۷-۲۰۶، ۲۱۱، ۲۵۴، ۲۶۱، ۴-۲۶۳-۲۶۷، ۲۶۷، ۲۷۳، ۳۰۵،

گیل گمش ۸، ۲۴، ۲۵، ۲۹، ۱۹۷، ۳۰۵

□ ل

لحامو و لحمو ۳۴، ۸۵، ۹۰، ۱۶۲، ۳۰۸

لمبرت، و. گ ۲۵، ۵۳، ۱۱۲

لوئل، رابرت ۲۱

لوگوس ۴۲

لویاتان ۹۸، ۹۹

□ م

مارکوپولو ۱۷، ۱۹

ماکیاولی ۵۴

مالوری، آرتور ۲۵

مانی ۵۲

مردوخ ۱۸، ۱۹، ۲۴-۲۲، ۲۹، ۳۶-۳۱، ۴۵، ۵۳، ۴۸-۶۰، ۶۴، ۶۹، ۵۸

۳۰۹، ۲۹۹، ۱۱۶، ۱۱۲، ۱۰۹، ۱۰۷، ۱۰۶، ۹۹، ۹۳، ۸۲، ۷۷، ۷۲، ۷۰

مروکا ۳۰

مکاشفہ یوحنا ۱۷، ۱۸

مومو ۳۴، ۴۱-۴۰، ۱۱۵، ۳۰۹

میلتن، جان ۱۰۷، ۱۸۹

□ ن

نیو ۱۹، ۲۳، ۷۰، ۷۴

نیوبلشو ۳۳

نیوکدنصر ۱۷، ۱۹، ۲۳، ۳۷، ۶۲، ۷۴، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۷

نیوکودوری اوشور ۱۹

نیونید ۷۴

نیپور ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۴، ۳۱۰
نینوا ۲۴، ۱۸

□ و

ونوس ۱۰۷
ویرژیل ۲۱۴، ۲۰۹

□ ه

هابیل ۱۹۳
هاکسلی، گ. ل. ۸۵، ۹
هراکلس ۲۰۹
هرش ۴۰
هرمس ۱۹۹
هرودت ۱۷، ۱۹، ۶۲، ۶۶، ۶۷
هیود ۳-۸۱، ۱۰۵
هوگ، ساموئل هنری ۹۶
هولت، ایمرگن ۲۸

□ ی

یاکوئیس ۵۲، ۱۹۵، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۶، ۱۹-۲۱۸
یهوه ۱۱۰
ییتس ۲۶، ۲۲

فکر روز منتشر کرده است:

● آیین‌ها و اساطیر

ابوالقاسم اسماعیل پور	ویراسته‌ی میرچا الباده	آیین گنوسی و مانوی
ابوالقاسم اسماعیل پور	ن. ک. ماندروز	بهشت و دوزخ در اساطیر بین‌النهرین

● ادبیات کلاسیک

مهرداد صدی	تی. اس. الیوت	چهار کوارتت
رضا خاکیانی	جین ورنر واتسون	داستان‌های ایلپاد و ادیسه
شهرام زرندار	نیکلای گوگول	شب‌ها کنار دهکده‌ی دیکانکا
اسکندر ذبیحیان	له‌ف تالستوی	اعتراف
پرتو مفتاح	شعر شاعران انگلیسی زبان	مرگ نواز شگر
شهرام زرندار	انوره دو بالزاک	شوان‌ها
خسرو رضایی	ژان استینمن	رنج ایوب

● بزرگان اندیشه و هنر

خسرو رضایی	اشتفن سوایک	نبرد با اهریمن (نواژدی فردریش نیچه)
ابوالقاسم اسماعیل پور	هانس یواخیم کلیم کایت	هنر مانوی

● تاریخ

مصطفی احمدزاده	محمد حسن اعتماد السلطنه	التدوین فی احوال جبال شروین (تاریخ سوادکوه مازندران)
----------------	-------------------------	---

● درباره‌ی کودک

ادوارد وینکلر	دنیای کوچک بزرگ من
وجیهه حاکمی	کودکانِ امدهای آینده
عباس تحصیلی	

● رمان

سیتیا استوارت	معما
پاتریک، سگال	مردی که در مغزش راه می‌رفت
رابرت کورمیر	طعمه
فرانسواز ساگان	قلاده
اسماعیل کاداره	زُنرال ارتش مرده
فروغ تحصیلی / پرتو مفتاح	
فروغ تحصیلی / پرتو مفتاح	
زهرا شادرو	
فروغ تحصیلی / پرتو مفتاح	
مجید حاتم	

● سفرنامه

بارون فیودور کورف	سفرنامه‌ی بارون فیودور کورف
اسکندر ذبیحیان	

● فلسفه و منطق

بو علم سینا	الهیات نجات
	برهان شفا

● فیلمنامه

آخرین عادل غرب

● نهضت‌های رهایی بخش

امیر شیخ نوری	پژوهشی درباره‌ی نهضت‌های رهایی بخش
---------------	------------------------------------

● سری کتاب‌های جیبی

پریمار رضایی	ژرژ سیمون	هویت نامعلوم
فریدون سالکی	آگاتا کریستی	نگاه مرگبار
فروغ تحصیلی / پرتو مفتاح	جین آستن	اما
فریدون سالکی	آگاتا کریستی	شاهد بی‌زبان

